شرح دیوان خاقانی

۲



شرح دیوان خاقانی





نیز محتاج بفکر و نظر نیست بنابرین پستی را بعنوان معمای هیکل محسوس تعبیر کرده وجه
تعبیر داشتن هیکل محسوس و سایر اجسام ظاهرست درین حالت معنی چنان شود
که مرا از جسم و جسمانیت فارغ ساخت و آیینهٔ خاطر مرا از صیقل تجرید و تجرد پرداخت
بصوب معشوق توجه فرمود و مصراع اول بیت ثانی که فرموده زتحصیل دانایی گردی
خود شدم نادان یعنی از خود فراموش کردم و از جانب خود نادان شدم مفید این مدعاست
چو طوطی که آیینه بیند شناس خود بیند پی   چو خود در خود شود حیران کند حیران سخن با اش
اشاره بآنست که نظر مرشد بحال طالب چون طبیب حاذق نسبت بمریض که تقریر
که او ضروریست و لازم آن که مرشد چون مرتبهٔ پیر در کمال بلندی و استعلاست
و مقام مرید ابتدا در نهایت پستی و انحطاط و درین صورت بواسطهٔ عدم
مناسبت تعلیم و تعلم میسر نیست ازین جهت میفرماید که پیر آیینهٔ مرید است یعنی خود را
بهیأت و صورت بمرید نمود باقی همین بجهت مناسبت ارتباط محقق گردد
و تحصیل مراد طرفین صورت یابد مانند طوطی که هرگاه در آیینه نظر کند و صورت
خود را در آن بیند در پی شناخت خود شود و گمان کند که شکل مرتسم شده
در آیینه از جنس اوست و این باعث حیرت او شود و آن حیرت که در رؤیت
مشاکل خود او را روی دهد منشأ و زیادتی توجه او گشته انچه شود بسهولت یاد
گیرد چه مقررست که معلم طوطی آیینه را در محاذی او میدارد و در پس آیینه با طوطی
متکلم میشود و طوطی چون جنس خود را در تکلم میبیند در حیرت افتاده توجه بدان

کارد که بهمان زبان‌ها او بحرف در آید نظاره میکنم و بجیک درین هنگامهٔ طفلان
که مشکین مهره آسوده‌ست نیلی حقه گردانش مشکین مهره کنایت از کرهٔ خاک که
عنصر ظلمانیست و نیلی حقه فلک و در کلام تازی بجیک کلمهٔ ترحمست و هنگامهٔ طفلان
دنیاست میفرماید که نظاره میکنم درین بازیچهٔ طفلان و حال بر عکس مصطلح شایع
مینمایم که آن سکون مهره و حرکت حقه است و چون قرار و مدار در اوضاع
دنیی نیست بازیچهٔ طفلان تعبیر کرده و ایراد کلمهٔ بجیک اشاره بمرحوم بودن سکنهٔ
این سوادست که معیشت نمودن ایشان درین بیمدار مقام منشأ ترحمست بر ایشان
و این کلمه بر خلاف و بلیک استعمال میشود خرد نا ایمنست از طبع از آن حیرت کنم خویش
چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش مراد از طبع سرشتست و اقتضای شهوات الطبع
نسبت دارد یعنی خرد از سرشت انسانی نا ایمنست چه کثرت میل و رغبت آن بشهوات
در اکثر خرد را مغلوب میسازد و از آن جهت حیرت که باعث شناخت خویش است
خرد او میکنم مانند موسی که زنده در تابوت بود و از آن حیات یافت چه اگر موسی
علیه السلام را در تابوت مسکن نمی ساختند و آب آن تابوت را بنشیمن فرعون نمی‌برد
و فرعون او را بتربیت خویش در نمی‌آورد بتجاوزی ارباب فساد از تفحص باز
نمی‌ماند و آسیب جانی بموسی علیه السلام میرسانید و تحیر را بشخص تشبیه نموده که
او را زنده در تابوت گذارند چه تحیر مانند مرده است در بیشعوری و شخص زنده در تابوت
اگرچه مرده نیست اما در شعار مرده است و این تشبیه تمام است و در باب

نااینی

نااینی خرد از طبع میفرماید خرد بر راه طبع آید که همدم نفس موسی را
کند بر خیل فرعونست ناچارست از ایشانش خود را بحضرت موسی علیه السلام نسبت کرده
و طبع را بجهت میل شهوات نفسانی بفرعون و خیل طبع شهوات و لذات
و کلمهٔ بر راه طبع آید بمعنی دوچار شدن و بر خوردنست همچنانکه تابوت موسی
و فرعون باهم دوچار شدند و قصهٔ آن در تواریخ مشهورست چون ابیات که
شرح یافت مشتمل بر اظهار مبادی احوال امام خاقانیست شروع در تقریر
کیفیت وضع حال خود نموده میفرماید باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن
بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش زنبور کافر زنبور سرخ رنگست و نیش او
بغایت موثر است و شاه زنبوران یعسوبست که عسل از لعاب او در گرده است
میفرماید که قبل از بالگشایی در ریاض تحقیق نفسی داشتم مانند زنبور کافر
نیش زن و چون از بارچین هدایت و ارشاد کامیاب و چاشنی گیر شدم
مثل شاه زنبوران شهد رسان کام آرزوی هر طالب گشته عموم طوایف
روزگار را نفع رسانم و چون بمقتضی موتوا قبل ان تموتوا دست از هوا
و هوس داشتم و در ارتکاب تحصیل لذات خویش را از قبیل اموات
انگاشتم که شیوهٔ صفیهٔ انبیاست و اولیاست و کشتن نفس بعنوان مسلمانی
فرموده بسبب و جهت عقل ازین جهت فرموده که مگر منعم است تا مرتد شود نفس
از سر عادت مرا این سر چه پیدا شد بریدم سر بپنهانش چون عادت زنبور

نیش زدنست فرموده که مگر میخواهست که از سر عادت نفس مرتد شود یعنی نیشی
نیش زدن باز کرده و سلب این سلب نموده در لباس اصلی طبیعی درآید
بعد از انکشاف این سر او را اسر بر بریم تا بوسیلهٔ آن چهار زنده
جاوید کردم و او نیز درجهٔ شهادت یابد ازین جهت میگوید

میان چاردیواری بخاکش کردم واز خون سر گورش منیدودم چو تلقین کرد ایمانش
که گور کشتگان باشد بخون اندوده پیرونش ولیکن اندرون باشد بمشک آلوده صوانش

از چهار دیوار جسم مراد است باعتبار ارکان یا باعتبار ترکیب عنصری مقررست که خون بر قبر
کشتگان بجهت علامت کشتگی می افشانند یا چیزی که رنگ خون داشته باشد می افشانند

ز گور نفس اگر بر رست خار الحمد لله کو برو نشو خار و بدستی درونش چون گلستانش
نترسم زانکه نباشد طریقت کور بی شمع فند که مهتاب شریعت را شب گورم بحجابانش

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
یعنی اقوال آن حضرت شریعت و چون در عمل آوری آنرا طریقت باشد و چون بجا آری و در
که علم و عملت جمع کنی حقیقت است و جامع این مراتب بودن باقتضای حیات
حقیقت است چون آثار باطنی از اعمال ظاهر میشود طریقت را بانعکاس نسبت
فرموده که گفتن در زده و گور شکاف عبارت از آنست و ازین جهت که اقوال
محسنه مستلزم هدایت و روشنی خاطر زاکیه است شریعت را باقوال استخاف
جست و از شب مقصد ایام جهل و نادانیست که در ان هنگام نور بینش از دیده

بصیرت

بصیرت کدورت و مشاهدهٔ قید و صلاح در تتق تواری و خفا محجوب و مستور
و مهتاب رافع و دافع ظلمت شب را چنانکه شریعت مصطفوی رافع و دافع
فسوق و معاصی است و خار بر رستن از گور نفس اشارتست بخواری جسم
را از آنکه نفس انگاشته و خوار داشتن جسم مستلزم کمال نفس است و نفس چون
ظاهر و محسوس نیست کمال که در درون سوی بدنست که از خواری جسم بمرتبهٔ گلستانی
فایض گشته و نباش طبیعت نیز در بعضی نسخه اوین خوانده شده و درین صورت
معنی ظاهر نیست بلکه اولی آنست که طبیعت خوانده شود چه هرگاه مهتاب
شریعت در ایام شباب نگهبان اعضا و جوارح باشد از ان اعمال
ناپسندیده بظهور نخواهد رسید و در ان حالت خوف و هراس بر طرفست

مرا همت چو خورشیدست شاهنشاه زندستا که چرخش زیر رانست و عیسی مرتبه بر رانش

زند استا شرح زند است و زند کتابیست که ابراهیم زردشت در کیش آتش
پرستی املا نموده و آتش قسم ادون نورست و خورشید چون صاحب نورست
و مرتبهٔ نور از آتش اعلی و ارفع ازین جهت خورشید را شاهنشاه زند استا
فرموده و مصراع بلی خود همت درویش چون خورشید می باید مشعرست برانکه غرض از
شاهنشاه زند است خورشید همت خود را واسطه فرموده میانهٔ مرتبهٔ عیسی
و چرخ که نسبت بر عیسی نافع است و منشا استراحت آن گشته و نظر بحالت
فایق و قادر گشتن چیزی که در زیر ران در آوردن کنایه از سواری بر انست میوه محاوره است

جاریست که فلان کس نفاذ امر سواریست یعنی کمال قدرت بر تمشیت آن دارد حاصل معنی آنکه
اعلی و اسفل از من و همت من منتفع و بهره ور اند و بهره بودن فلک از باب
تحزیه است یا آنکه نفع اسفل را منظور نداریم و مقصد نفع یافتن اعلی باشد و نظر
با سفل اظهار علو مرتبهٔ خویش یعنی با کمال علو مرتبهٔ ظاهری در عالم باطن آن حال
دارم که عیسی که احیاء اموات از معجزات اوست سر بر آن من دارد و از من استراحت
و فیض می یابد و بیان کفش درویش خود را حاجت بدلیل نیست

زهی خفر سکندر دل هوا الخت خزه تاجش — زهی سرمست عاشق جان نقا زل و رضا خوانش

اشاره به پست داشتن و پامال کردن مواد در دسر داشتن و بلندی بخشیدن
خردست بتقاضای همت

مرا چون دعوت عیسیست عیدی هر زمان در دل — دلم قربان عید فقر و گاو گنج قربانش

دعوت عیسی آنست که با ستدعای حواریان
از خوان سپهر انعام ربانی مایده طلب نمودند کما قال الله تبارک و تعالی
قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مایده من السماء تکون عیدا الی آخره و در باب
گاو گنج گویند که در زمان خسرو پرویز دهقانی در هنگام شیار ارض گنجی یافت
مشکل بشکل گاو که میان آن پر زر و جواهر نفیسه بود و روایت دیگر آنکه خسرو
گنجی یافت که بر بالای آن صورت گاوی از طلسم نصب بود آنرا برسم گنج گاو ساخت
و نیز نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربدی است لیکن درین مقام معنی اول اولی و انسب باشد

بهر نان ریزه منگر شب دار در بر سفره — که از دریوزهٔ عیسیست این خشکار ابانش

خشکار آردی که نخاله آن را نگرفته باشند و ایراد لفظ دریوزهٔ عیسی گر کنایه است
از قلت آنچه اکل و شرب عیسی علیه السلام نسبت بدیگران بسیار کم بوده
و نان ریزه که از آن خشکار حاصل آید سهل خواهد بود و از سفرهٔ فلک
و از نان ریزه کواکب مرادست و این تشبیه بسیار کرده‌اند

نعیم پاک بستانند چرکه آلوده بسپارند — نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آب بستانش

ماجرا در کیفیت احوال فلکست که هرچه میدهد کثیف و بیقدر و بی اعتبارست
مثل جاه و اموال و املاک چه هر یک مستلزم چندین غمی و ناشایستگی باشد
و آنچه میگیرد همه پاک و لطیفست مثل حیات و قوت و امثال آن و درین حال شرم
ز آبدست یعنی عزت و دستی که باو میدهد و از و میگیرد مثل آب رو که قدر باشد
و امثال آن ندارد و از آب بستان هم شرم ندارد یعنی از عزت مکر و حیله که دایم در کار
دارد و میکند و در تایید عین معنی گوید

دریغا کاش دانستم که در گلخن نیفزاید — ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش

گلخن کنایه از شکم و معده است که آنچه در آن رفت
نابود میگردد و مثل دوزخ که هرچه در آن رفت نابود شد و از خون رزان شراب
و از خون حیوان گوشت مرادست یعنی کاش چرخ دانستی که آنچه از و جا میرسد و تصور
نعیم میکند و میدهد چه حاصل دارد و خود چون آگاهست از بیقدری و بی اعتباری آنها
از روی تنبیه بسالک مینماید

بگو با میر کافور پرست سگ داری و چیفه هم — سگ را بیرون در کرده تو هم کاسه بکردانش

از سگ نفس خواسته و از جیفه دنیا

ونا پاکیهای بدن و از همگی عزت و اعتبار مایوس بودن مراد است یعنی
بانچه حرص و رغبت نفس بآن مصروف باشد با او نزدیکی نباید جست
چو جان کار فرمایست باغ خلد خواهد شد / حواس کارکن از جسم تن مگذار بر جانش
چون همگی حواس بصفت کارکنی متصف اند گویا که همه را ایک تن تصور کرده
و آنها را مرجع ضمیر مفرد ساخته / نکو نبود و نه شاهنشه ز غربت باز ملک آید
بمانده خاصگان در بند او فارغ در ایوانش / و در تاکید بیت سابق میفرماید که حواس را
ازان احساس مناهی باز دارد تا در خدمت شاهنشاه جان در ریاض قدس
بنعیم جاودان فایض گردد / ز خاک پای مردان اگر صاحبدلی تاجت
وگر تاج زرت بخشند سر در دزد و مستانش / نه درویشیت گر کو تاج سلطانی کند سخبه
که درویش آنکه درویشی و سلطانیت یکسانش / مراد از حاسبان منجمانند که حساب مقادیر اجرام
افلاک و حرکات آن بحکم احصا در می آرند و قدری خاک بر روی تخته می پاشند
و دران هنگام و رقم بران میکشند و چون دران حالت خاک بر صفحه افلاک اعلی ریخته
واقعست گویا که تاج آن تخته است و سخبه بفتح و سین مهمله و غین معجمه اینجا آرزوست
دگر صف خاص ترمینی در و درویش سلطان دل / که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش
یعنی اگر صف مقربان درگاه الهی را خفی بابی جای درویش سلطان دل یعنی جای درویش
عالی همت بلند مرتبه دران بینی و آن درویش را مرتبه ایست که خاک پای درویش
در نظر او تاج سلطانیست و چون مرتبه درویشانگی طراز شرعیت نامی را زیب

لباس حقیقت خود ساخته اند اظهار فرموده در شان سلطان فقرا یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که مسند نشین اورنگ ترک و تجرید بود سرفراز ند
بهمه شهنشاهی الفقر فخری نیست مذکور ساخته در شان او میگوید
نه خود سلطان درویشانست آخر احمد مرسل / که از نون والقلم طغراست بر منشور فرمانش
برسم باستان طغرای پادشاهی حرفی بوده بشکل آن نون والقلم را
ازان جهت طغرای منشور آن حضرت فرموده / ز به گونه نکویی باید تو عذر آفرینش نه
که معذورست یار از غیب چون نحل عسل شانش / مراد آنست که هر چه از اعیان مملکت و ابنای
زمان بظهور می آید بر مقتضای سرشت و طینت آن کس باشد و شان طبله عسل
و خانه زنبور عسل را ام گویند / اگر چه نحل گاهی نوش دارد و نیش هم دارد
تو آن منگر که او حی ربک آمد در شانش / این بیت اشاره بخیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق
جهت وجود خیر کثیر و شر قلیل را داشته است و چون این معنی در کتب حکمت
و دیگر مواضع مذکور بوده زیاده در اظهار شرح آن مصدع نشده ایست معنی که در جهان
از جمعی که وجود ایشان باعث خیر محض است شر ازان نباید جست و آنکه وجود او
شر محض است خیر ازان نباید خواست و معنی ثالث عیانست
اگر پیری که مردن چرا پسند گریانت / که طفل اینکه گه زادن همی پسندی گریانش
اشتغال برای عقبی نزد عارفان تولد دیگر است و معنی دیگر آنکه طفل سر گاه
بجهت بی اعتباریهای دنیی و گمان معصیت که از و بظهور خواهد رسید و او را

مستوجب عقاب عذاب اخروی خواهد ساخت درچنین تولد گریست زیرا که عدم بقا
و اعتبار دینی بوضوح پیوسته و ضلالت و معاصی از تو صادر شده چرا در وقت
مردن که وقت جزای غفلت است قطرهٔ چند نمی ریزی بی اعتباری دنیی و مذمت ملوک
بی بقا و بیمقدار چند بیت فرموده

زنی دولت که الحان هدایت یافت خاقانی
کنون ضد فلسفی فلسی نیرزد پیش الحانش

از الحان هدایت استعداد هدایت خواسته
که آن سلوک است در طریق ملت پر ضیاء شریعت غرا و شاهد این معنی آنکه
در مصراع ثانی بیت تعریض بر طبقهٔ فاسقه نموده و باز در تایید آن گفته

تو ای خاقانی آن طفلی که استاد دین محتاج
چه جای زند استا بیت یا زردشت و خیزرانش

زند و استا نام دو کتاب است در کیش ابراهیم زردشت خیزران بالفتح مع التشدید
موی تشنه و نام شهریست در جزیره که مسکن زردشت حکیم مصنف استا است

نمازی نیست گر هفت در باید درون دارد
کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش

تفصیل هفت اندام موافق تعبیر چنین چشم و گوش و زبان و بطن و فرج
و دست و پاست

نمازی کز سه علم آرد فلاطون پیرزن مینی
بیکدم چار رکعت کرد و حاصل شد دو چندانش

از نماز افلاطون ریاضت و عادت او
خواسته در تفکر و تعقل علوم ریاضی و طبعی و آلهی یعنی نمازی نیست نمازی که
افلاطون که از سه علم می آرد نماز پیرزن را مشاهده کن که چون رو فق
شریعت در یکدم چهار رکعت را میگذارد و تحصیل هشت بهشت مینماید..

فقیهی ز افلاطون که آنکس چشم درد آرد
یکی کحل کابل به که صد عطار کرمانش

کابل مقدمه ترکست و از آنکه در کمال ساده دلی و بی دانشی اند و عطاران
پرمایه در کرمان می باشند سخن کابل و کرمان بیان نموده یعنی که طایفهٔ ادنی از اهل
اهل شریعت به از فرقهٔ اعلی از اقدام فلسفه اند در نزد اهل حق و معنی

قصیدهٔ دیگر

عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا
که عمر پیش بها داده ام بشیر بها

در بحر مجتث اخرب بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن در باره ارباب حقایق
و معارف کنج عافیت را در کنج ترک و تجرید و قناعت یافته اند یعنی عافیت
مرا وقتی قبول کرده و از تردهات و تشویشات و وساوس نفس خلاص داد که عمر گرامی
بتملیک آن دادم یعنی مرا احتیاجی در نقد عمر نماند که بمصرف دیگر صرف نمایم
و لفظ قبول و شیربها که مذکور است بعد از اظهار استعاره جستن عروس استعاره
ترشیحی است و از خصایص مناکحه و عروس در تایید این مدعا میفرماید

چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد
چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا

یعنی وقتی که عافیت بمقدار او وقت رسید که از قوت بفعل آمد و نزدیک آن
شد که ثمرهٔ نتیجه مذاق از دنیا را چاشنی بخشد و حلاوت دهد همچنانکه مزارعان
گلوی خوشه را می برند و از آن حاصل مراد میبردارند من نیز گلوی کام و هوا را بریدم
و از آن بعافیت جاوید رسیدیم چون چراغ قناعت افروختن و متاع کارخانهٔ
حرص و هوا را در آتش آن سوختن باعث طلوع صبح سعادت میگوید..

خروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید ... که در شب امل من سپیده شد پیدا

مقررست که خروس در وقت صبح که مستعد کشیدن صفیر میشود اول پر بر یکدیگر میزند
و بعد ازان صفیر میکشد باعتبار استعاره بمعنی ذکر لازم که پر کوفتن است کشوده و ارادهٔ
خواندن خروس نموده یعنی عقل از روی شوق و ذوق چون مرا طالب قرب یافت بر آورد که

چو ماه کاسته شب تا جز تو شد خیال غرور ... چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا

در تحقیق ارباب نجوم قرار یافته که روز در طول از پانزده ساعت افزونی
نمی یابد و آنرا ز را ضیا از دیگر روزها اکملست حقیقت این مدعا آنکه چون شروان
در وسط اقلیم پنجم است بطول اهل دانش علوم ریاضی مقررست که غایت طول روز
که عبارت از هنگام تحویل آفتاب بسرطانست در آنجا از پانزده ساعت تجاوز نمی نماید

ز مرغزار سلامت دل مراست خبر ... که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا

چون مرتبهٔ اعلی طبابت از جملهٔ اعجاز آن حضرت بوده که بایست شناسی و خواص الاشیا
از محسنات صفت طبیب حاذق است ازین جهت گفت که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا
یعنی بر وجه اتم و اکمل و باز میفرماید که چون تحصیل این مهم اتم نشد

مرا شهنشه وحدت ز دامگاه خرد ... بشیب مقرعه دعوت همی کند که بیا

شیب بالکسر با با و عربی بطریق اماله بمعنی نشیب و رشتهٔ تازیانه است و در فرس
بمعنی تازیانه هم آمده و مقرعه تازیانه است و درینجا رشتهٔ تازیانه مراد است
و اشارهٔ پادشاهان بتازیانه بعنوان طلب در اکثر مبنی بر التفات و طلب

شاهنشاه

شاهنشاه وحدت او را از دامگاه خرد و عقل اشارتست باصحاب نقل پیوستن
و از ارباب عقل و برهان گسستن ... بسوی نفس کمن جان که بهر گردن
کسی نبرد ز نجیر مسجد الاقصی ... بوی بضم رایحه و امید و محبت و طبع و خوی
پیروی و درینجا بمعنی امید و محبت باشد و در مسجد الاقصی زنجیر آویخته از غیب
ظاهر شده بود که خلق آنرا مادهٔ قسم داشتندی و بنابر تذویر شخصی غایب شد
حقیقت تذویر آنکه شخصی مبلغی از مال شخصی برده بود و آنرا در عصایی کرده وقت
قسم عصا را بدست صاحب مال داد و قسم خورد چون در وقت قسم مال در تصرف
صاحب مال بود اثر نکرد و لیکن ازین جهت از نظر غایب شد

ببین که کوکبهٔ عمر خضر وار گذشت ... تو باز مانده چو موسی بتیه خوف و رجا

این بیت در تنبیه ارباب علایق و عوایق است و قصهٔ خضر و موسی علیه السلام
مشهورست و در تواریخ و تفاسیر مسطورست و تیه در لغت بیابانرا گویند
و در اصطلاح بیابانی که در مدت چهل سال موسی علیه السلام با اسباط در آنجا بود
و قصهٔ آن نیز مشهورست و باز میگوید ... بپیر نوبت حج بود و مهد خواجه هنوز
از ان سوی عرفاتست چشم بر فردا ... زیارت موقف عرفات که روز قبل از
طواف بیت الله مقصد آنکه فرصت از دست رفته و دنیاطلب هنوز
گرفتار بند امالست و گمان آن دارد که با وجود عدم وقت تلافی و تدارک
که مافات تواند بود چون محرمی که پیر موسم و وقت حج گزاردن

او بود و از عرفات ناگذشته چشم دارد که فردا حج کند

برفت روز تو چون طفل خرمی آری   نشاط طفل نماز دگر بود عذرا

عذرا و بالفتح درین مقام بمعنی آشکار است حاصل معنی آنکه خرمی عمر از دست داده‌ای
بخوشحالی وقت عصر اطفال مکتب تشبیه کرده که روزی را از عمر عزیز باخر
میرسانند و یک و یکساعت مهلت لهو و لعب فرحان و مسرورند

چو عمر دادی دنیا به که خوش نبود   بصد خزینه تبذیر دانکی استغنا

تبذیر پراکنده کردن و اسراف مال است یقال رجل مبذر الذی ماله و بعده کمافی الصحاح
و قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین با صدق این معنی آنکه چون عمر از
تو رفته در نگهداری دنیا کوشش چه سری که صد خزانه را از دست داده بدانگی
امساک نمودن او مستحسن نیست.

بجاه جاه چه افتی و عمر در نقصان   بنقص مقصد چه پوئی و مهر در جوزا

اگر ماه خوانده شود چون جوزا برج بادیست
بمقتضی طبابت ممنوع و اگر مهر خوانده شود بجهت حرارت هوا مقصد مناسب
نخواهد بود حاصل مدعا اظهار عدم وقت و فرصت است و این کج سرکار را
در وقت خود بتفصیل باید رسانید

دورنگی شب و روز سپهر بوقلمون   پر عمر ترا می برند رنگ و بها

بوقلمون قماشیست که بهفت رنگ ظاهر میشود
و نیز مرغی را گویند که برنج دارد که پر او مردم برنگی در نظر می آید نقله معنی ظاهر است

چه جای لعب و امنیت و نهر پرکیت   چه روز باشد و صید است و درپی نکبا

نکبت

نکبت بالفتح خواری و درد مندی و خستگی و نکبا بالفتح بادیست کج که از
اطراف مختلفه وزد و دوران روز صید جانوران متعذر است

بکو که دهر کجا خون خورد و کز نیت دهانش   ببین چه پیشه گزد ویمن نیت کبا

زوپین حربه باشد که آن در قدیم جنگ میکرده اند و کبا بالکسر و کاف تازی
پهلوان و بجنس آهن نیز آمده و بکاف تازی بهمین معانی و بمعنی مقدم و تاقین نیز
واقع شده بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طالع برج را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم   که تاج و تخت کیان را شهنشه است و کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او نامد   ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا

مساز عیش که نامرد است طبع جهان   مخور کرفس که پرکرده است بوم و سرا

خاصیت کرفس که تعلق است آنست که اگر کسی آنرا خورده باشد و مسموم
گردد شود هلاک میگردد و بوم زمین شیار ناکرده باشد که صد مرزرست
و نیز نام مرغیست که شب پرواز نماید شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت

نیست در حکم شیخ ابو اسحق   هر چه آنرا نام بوم و بر دارد
آنچنان گشت عدل او که بروز   پرده از پیش بوم بر دارد

مراز آفت مستی زیاد بانده همان   که بر زنای زن زید گشته اند گوا

زیاد بن … شخصی باشد که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را
متهم داشت که بر زن زید عاشق است و حال آنکه حکم ازدواج زن زید

بنابران بود که در احکام شرعیه میانهٔ پسر و پسرخوانده فرق پیدا شود و تفرقه کرده اید

سخن هست که ماند ز ما در فکر است ٭ که یادگار رسم اسمانگوتر از اسما

اسما زینب که معشوقهٔ سعد بوده و دختری داشته از خود وجیه‌تر و آن هم

موسوم باسما بوده ٭ تر امیان سران کی رسد کله داری

ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا ٭ مراد اینکه سری و سروری وقتی میسر است

که ذات شخص فیاض باشد و دور و نزدیک و صغیر و کبیر بقدر استعداد

ازو منتفع گردند چنانکه در امور سهل بقدر رتبه در نفع رسانی چنان نماید

که از خون که از حلق تو جدا کرده آنرا در ریختن و محو کردن بهمه وجه خود را

معاف نباید داشت از آن خاک لعل قبا و تو اگر از جهت آنقدر اثر که بخاک رسید

از خون تو تو خود را از آن باز داری در صف مردان و سروران کجا توانی داشت

مقامری صفتی کی طلب کو نقش قمار ٭ دو یک شماره اگرچه دو شش زند عذرا

بدانکه در اصطلاح اهل قمار ندب بفتحتین افزونی گرد بازی نرد است که

چون بازی حریف شود مرتبهٔ افزونی گرد دو وا و بهفت رسد آنرا ندب گویند..

و چون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فرزه برد

و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه پی در پی یازده ندب برد گویند که عذرا برد

و ایراد عذرا درین مقام بجهت مناسبت است و در عربی ندب بفتحتین گرد

قمار و نشان جراحت و تهلکه است و چون اطلاع برین اصطلاح حاصل شد

معنی شعری چنان باشد که در تحصیل معرفت توحید مقامر صفت باش و بسیار را

بقلت و یکی متصف دار چنانکه مقامر دو شش را بدو از ده تعبیر میکند و صفت

دو سی را بجهت قلت تعریف آن عدد میدارد و مجملا باید که طالب معرفت ایزد

مبلغ تحصیل خود را هر چند کثیر باشد قلیل داند و عذرا بمعنی ظاهر است یعنی

نقش دو شش که ظاهر زند بعقد دو که عبارت از دو یکیست تعبیر نماید

سواد اعظم اینک سپاه مقام خرد ٭ جهاد اکبر اینک مصاف هوا

هوا بمعنی آرزوست و در اصطلاح ارباب سلوک میل نفس را بمشتهیات طبیعی

و اعراض از توجه بعلویات و میل و رغبت بسفلیات و آنچه مثل این مراتب باشد

میان خاک چه بازی سفال کودک وار ٭ سرای خاک بنجاکی بباز مرد آسا

از کلمهٔ بنجاکی بباز دو معنی قصد میتوان کرد یکی آنکه سرای خاک را به پنج فطرتی که

ذات او تقاضای طلب دنیا کند بده ازین جهت که سرای او ست و در صورت بین

لفظ بباز اشارتست بحرص و خواهش آن شخص موصوف که ساعیست در رین

آن و تحریص مخاطب بآن امر اگرچه اختیاری او نباشد و معنی دیگر آنکه

سرای خاک را بهیچ بباز یعنی قدری بآن قرار مده ٭ ببند و هر چه بمانی بهیچ تاب مده

که طوطی از پی این بند شد ز بند رها ٭ اشاره بمضمون صحیح موتوا قبل ان تموتوا

و قصهٔ طوطی مشهورست که خود را بمرگ افگند و از بند قفس نجات یافت و ملائی روم هم گفته

چه خوش حیات و چه ناخوش چه آخرست تمات ٭ چه جعد ساده چه پرچم چو خارجست نوا ٭

در اصطلاح عرفای علم موسیقی از جعد ساده مراد ساده خوانی و سواد خوانیست
و از جعد پرخم مقصد مبالغه در تحریر آنست و نغمات دلاویز و تکمیل اسلوب نغمه سازی

بخواب وایم از سیم و زر نمی بینی ــ ببین که زر همه رنجست و سیم جمله عنا

در تعبیر زر و سیم در خواب مستلزم رنج و عناست

بجو آی درین راه تا از حق شنوی ــ الی عبدی اینجا نزول کن اینجا

چون مجردان علایق نفسانی و قلندران ترک و تجرید نعیم مشتهیات طبع را
بطلب و خواهش ادراک ذات موجود بی نیاز تبدیل نموده اند بنابرین
در روز باز خواست و موقف هنگامه جزا بموجب حدیث قدسی یا عبدی
ارجع الی حضرت کریم کارساز هریک از آن طبقهٔ علیه را الجود منسوب
دانسته و بر سایر انواع انسان امتیاز داده بجانب خود طلب خواهد فرمود
مضمون این بیت مفاد تحریص آن مرتبهٔ قصوی است ز چار ارکان گرد و پنج ارکان جوی

کز ثمت فاید این پنج نوبه لا ــ از چهار ارکان مراد چهار ارکان دنیاست
یا چهار عنصر که خمیر مایهٔ وجود جهانیانست و از پنج ارکان مراد اصول دین که آن توحید
و عدل و نبوت و امامت و معادست و از پنج نوبه لا کلمه لا در لا اله الا الله است
مفید نفی ماسوی است مجوز مطلق است و در سر اعتقاد که آن معنی رسوخ
یابد صلوات خمسه که اسم عبادات است کان که در دار الملک بندگی و عبادت
توبه کامگاری اوست و فایده او نمایانست و وجه راه نمایی انکه هرگاه در شتاب الی

ذات واجب این مرتبه حاصل شد افراز این پنج ارکان از لوازم آن اعتقاد و تمیت
زده حواس بدن و بگوی هشت صفات ــ کز ثمت حاصل این هشت باغ بقا
حواس دهست پنج ظاهر و پنج باطن پنج ظاهر باصره سامعه ذایقه لامسه شامه
و پنج باطن حافظه حس مشترک خیال و فکر و وهم و هشت صفات معرفت الله
توحید و علم و شکر در همه حال و رضا بقسمت الهی و صبر در بلا
و قلت رزق و التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله است

ای پنج نوبه کوفته در دار الملک لا ــ لا در چهار بالش وحدت کشند ترا
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن چون کلمه لا که در کلمهٔ لا اله الا الله است نفی ماسوی میکند میفرماید که ای آنکه
در دار الملک توحید پنج نوبه کامگاری میزنی آگاه باشد که لا که باعث افنای
اینست چه آن بر ارادت خدا ماسوی است ترا بمرتبهٔ فقر و فنا که محل علی
از غیر اوست برساند و چهار بالش اشاره بکمال خوبی و دلپسندی آرامگاهست
و بیت حسن مطلع تایید این مدعاست ــ از عشق مساز بدرقه پس هم بنور عشق
از تیه لا بمنزل الا الله اندرا ــ عشق بالفتح از حد درگذشتن دوستی
شیفته شدن و دیوانه گشتن از غایت دوستی است و در اصطلاح
صوفیه عشق جمعیت کمالاتست که در یک ذات باشد و این کمال حق را
نبود و شیخ فخر الدین عراقی عشق را ذات احدیت مطلق دانسته و اکثر

متاخرین صوفیه برین اعتقاد ند و تیه بالکسر حیران شدن و تنگبر کردن و بیابانی که باعث سرگردانی مردم باشد و بیابانی که حضرت موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار نفر بوده اند دران بیابان چهل سال حاضر و هائم بوده اند و سبط بالکسر گروه و فرزند و فرزندزاده مقصد آنکه بمرافقت بدرقهٔ عشق از بیابان نفی خود در ابمعمورهٔ اثبات وحدانیت ذات معبود مطلق رسانم

لاجی است بردر الا شده مقیم کو المهان بد دل را میزند قفا

این دم شنو که راحت این دم شود بدید اینجا طلب که راحت اینجا شود روا

قفا زدن کنایه از ستنبه ساختن است بدلیل بیت ثانی و مراد ازین دم دم بر آوردنست در نفی ماسوی الله چه در حقیقت اثبات ذات واجب که موجودیست کلی بدون نفی ماسوی الله محقق نشود و معنی لا اله الا الله آنست که نیست الٰهی موجود غیر از خدا و کلیه در ذات الله تعالی باین معنی است که بر کثیر بن مختلف الحقیقه یا متفق الحقیقه صادق آید چنانچه در کتب کلامی و حکمت و مطالب صوفیه مشروحا مذکورست و چون ایراد آن از ما نحن فیه نیست در شرح و تفصیل آن اقدام نمیرود

بینی جمال حضرت عین الله آن زمان کائینهٔ دل تو شود صادق الصفا

مراد مرتبهٔ حق الیقین است که بمشاهدهٔ آثار باهرهٔ سالک را آن حال و بصیرت روی میدهد که گویا عین ذات در نظر او جلوهٔ ظهور نموده است

درسوی ذوق در اما رزوی ذوق دل را زبیخ زنش سلامت کنی دوا

بیخ زنش نوعیست از تراکیب که مرکبست از اسباب و مس و آهن و فولاد و طلق و دیم آهن و طلبب هندی یاقوت بجای دیم آهن گفت و این ترکیب بزبان اهل هند موسومست به پنجامرت یعنی پنج آب حیات و آنچه در ترکیب اطبا فرس تصحیح شده بجوارش حدید به بیخ زنش موسومست و معرب آن فنج نوش است و اصل دران جنت الحدید بدر ببر کوه است

گرمردم بحی بر عقل خوانده پس پایمال باش از سر هوا

این بیت مواعظ است بر ترک مال و جاه که قال الله تعالی و الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله الی آخره

آدم از و برقع حرمت سپید رو شیطان از و بسیلی حرمان سیه قفا

برقع را انسبت بادم ازان فرموده که ذلت حضرت آدم علیه السلام را پرده حرمت و عفو و اغماض در پوشیده و در کنف مرحمت در آوردند و شیطان را بسیلی حرمان از خود دور ساختند و سیه قفایی شیطان دالست بر دور کردن او از سر منزل رحمت و عنایت چه عاقبتی که بجز انیت بی نور نیست

پس آسمان بکرش خر و کف شکسته کان قد مصطفاست علی العرش استوا

در مجاسیر استوی بمعنی علیه و استیلا نیز آمده و استوی الی السما این قصد و استوی علیه ای قبل و استوی ای استولا علیه و ظهر فی الصراح

آمد پی متابعتش کوه در پویش رفت از پی متابعتش سنگ در هوا

ازین که مراد کرده اند است که در شب معراج حضرت متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نموده ازین جهت حدیث در شان او وارد است اجلد وتجبل
وبجی واخته و حقیقت متابعت سنگ آنکه در شب معراج حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از مکه به بیت المقدس نزول فرمود و ارواح انبیا تمامی در انجا
حاضر شدند بامامت حضرت صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز گذاردند و از انجا
چون عروج بعالم بالا نمودند سنگ که مشهور است بصخره بمتابعت آن حضرت
از زمین برخاست چون حضرت بکلمه قف تکلم فرمودند همانجا که رسیده بود
بایستاد و حالا بتقریب مشهور در زیر آن سنگ دیواری بر داشته اند
اما شنیده میشود که آن سنگ جدا از دیوار استاده است و پیرش لفظ ترکیب بمعنی رفتار

برداشت فرا ده کردی خاک و آب   آمیخت باسموم الشیری دم صبا

اداى این معنی که شعر بر رفع اختلافات میانه عناصر مفید وجه گذشتگی حضرت
رسالت از آتش و ضرر نایافتن   آورده روزنامه دولت در آستین
مهرش نهاده سوره والنجم اذا هوی   ضمیر مهرش راجعست بروزنامه دولت
در سوره والنجم که ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
در تفسیر حسینی آورده که اهل شرک آغاز طعن کردند که محمد گمراه شد و از دین پدران
تجاوز کرد حق سبحانه و تعالی فرمود والنجم یعنی ستاره اذا هوی چون طلوع نماید
یا غروب کند مراد ستارگانند که راه نمای مسافرانند در بحر و بر یا کواکب که

در

در زمان ولادت آن حضرت بزمین آمدند بلا بهاکه رجم میکنند شیاطین را
در زمان استراق سمع و بعضی نجم ثریاست یا زهره یا زحل و گفته اند که
مراد از نجوم سوره و آیات قرآنند و هوی بمعنی نزول یعنی سوگند بسوره
و آیات قرآن چون فرود آید و بقول بعضی نجم گیاهیست که آنرا ساق نباشد
و هوی بمعنی سقط و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که مراد ستاره
وجود محمدیست که فرود آمده در شب معراج و درین باب میگوید که مراد همان
حضرتست چون بالا رفت بمعراج چه از هوی امر دو معنی قصد میتوان کرد و نزد محققان
آنست که سوگند یاد کرده به ستاره دل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و تسمیه صاحب
بجهت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله مامور بود بصحبت کافران جهت دعوت ایشان
و ما غوی خطا نکرده معتقد هیچ باطل نشده و نطق سخن نمیگوید عن الهوی از هوای نفس خود
بآرزوی نفس خود و سخن باطل تکلم نمیکند و اصل معنی آنست که نطق او بقرآن از هوای
نفس او آن نیست سوا انچه مدد ناطق شود الا وحی یوحی مگر وحی که فرود آمده میشود بوی

همه چار یار درین پنج روزه عمر   نتوان خلاص یافت ازین ششدره فنا

از ششدره فنا عالم خواسته و این جهان محل کسب کمالاتست تا بنتیجه آن در ان جهان
فایض گردند و برین تقدیر معنی چنان باشد که همه آن چهار تن ازین ششدره فنا
اسباب خلاصی حاصل نشود یا آنکه همه آنها ازین ششدره فنا از انواع
مضرت و خواری و انچه با بهیات بهت داشته باشد خلاص نشده

قصیدهٔ دیگر

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا

در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
دنیا را بگهوارهٔ فنا تشبیه فرموده و وجه شبه آنکه گهواره خوابگاه طفلست
و دنیا خوابگاه نابالغان غافل همچنانکه گهواره اسباب بند اطفال مهیاست در دنیا
نیز لوازم تعلق و قید و وابستگان لذات جهان آماده است خوشحال آن عارف که پای
آن نگردد و خود را ازان وارهاند

بر پردهٔ عدم زن و زخمه بر از انگ برداشت بهر فرود داشت این نوا

یعنی طلوع آفتاب وجود امکانی را اعتبار
مکن که گلهداران محبت غروب کردن در آنست عدمست و زخمه میزبان همینست که
ازین مدعاوست برادر که برداشت این نوا بجهت فرود داشتنست

از پیل کم نهٔ که چو مرگش فرا رسد در حال استخوانش پر زد جهان بها
از استخوان پیل نمی که چوب دست هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا

مثلیست بران مدعا که اگر هر روز در ترقی عبادت و معرفت کوششی باری چنان
کن که دران صفات تر زیابی و دران حالت که مکتب بستت چون رحلت
کنی از مرتبهٔ که داشته و حکمت در اینجا دتران بوده باز یابی و در نشأهٔ ثانی علت
توجه پادشاه حقیقی را مستعد باشی مانند پیل که مرگش فرا رسد استاد چوب دست
یعنی صنعتگر شیرین کار و چلد و چابک ازان استخوان از برای شطرنج پادشاه
هم پیل صورت میدهد و آن بجهت استعدادی که یافته است قابل توجه پادشاه گردد

امروز

امروز سکه ساز که دل دار ضرب تست چون آن روان نشد نشود نقد تو روا

چون نفس ناطقه درین نشأه بمجاورت بدن کسب کمالات مینماید بهمین عرض
ببدن تعلق گرفته و نشأهٔ عقبی محل تحصیل و کسب نیست بلکه مقام ادراک نتیجهٔ
اعمال و افعال است بنابرین فرموده که امروز زر وجود خود را بسکه رسان که دل
دار الضرب تست یعنی تکمیل ده و دل را ازان دار الضرب فرموده که از مبدأ بوساطت
حال فیض بدل میرسد و از دل بسایر اعضا و جوارح و قوی از زر و سیم اعمال
و اقوال آنچه بدل میرسد اگر مغشوش اگر غیر مغشوش متمیز میشود

عشق آتشیست کآتش دوزخ غذای اوست پس عشق روزه دار تو در دوزخ هوا

مفاد ظاهر این بیت در کمال وضوحست و اصل مطلب آنست که ازان جهت
آتش دوزخ را غذای آتش عشق فرموده که عشق مستلزم توجه دلست بمحبوب حقیقی
و آن توجه منشأ غفلت است از غیر و التفات بآن غیر که توجه بآن ضد توجه بمطلوب
اصلی باشد هر آینه مستلزم غفلت از ما غذای او خواهد بود که آن مطلوب پروایست
و این مرتبه ایست بالای شرک و کدام آتش دوزخ ازین سوزنده ترست بنا
برین عشق مستلزم بلیغ علت آن سوختن خواهد بود و درین ذکر سبب ارادهٔ سببست
مسبب چه عشق سبب استحقاق آتش دوزخ را که آن التفات است بجانب غیر
از معشوق و لهذا از اکل و واقعست و هرگاه مخاطب در دوزخ هوا باشد عشق روزه دار
خواهد بود چه ماده انظار عشق آتش دوزخ است و بحال خود باقی میماند

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو — دار الخلافه پدرست ایرمان سرا

ایرمان افسوس و دریغ و آنچه عاریتی باشد درین مقام ایرمان سرا یعنی خانهٔ عاریتی.
دنیا را خانهٔ عاریتی پسر ناخلف ازان جهت فرموده که اعمال صالحه که مستلزم قدر
و منزلت اوست ازو بظهور نمیرسد و آنچه درین خانه مقررست که از قوت
بفعل آید هرگز آن نمیشود مانند شخصی که بعاریت در جایی ساکنست و بعمارت
و تحصیل مایحتاج آن مسکن نمی پردازد

کتف محمد از در مهر نبوت است — در کتف پوراسب بود جای اژدها

ازدر بالفتح و را مهمله و سکون دال مهمله بمعنی
لایق است و سزاوار و پوراسب نام ضحاکست و [illegible] آنکه پور بکلام فرس
بمعنی ده هزار عددست و او صاحب ده هزار اسب بوده چنانکه فردوسی گوید.

جانرا بفقر باز خر از حادثات زانکه — خوش نیست این غریب نوا زین بی نوا

از فقر مراد مرتبهٔ فنا فی الله است و آن مقام محل نظر بی حوادث نتواند بود
که اذا تم الفقر فهو الله [illegible] رسیده را گویند

انگشت روزگار سلامت مجو از انکه — هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا

قربه بضم و با عربی حرمت و نزدیکی و قربه بالکسر مشک آب و درین مقام مشک باشد

در قمرهٔ زمانه و شادی بدست خون — و آمال کعبتین که حریفیست بس دغا

قمره بالفتح قمارخانه باشد و دست خون بمعنی آخر بازیست که بعد از باختن با حریف
بخون خود در آویزند و از آمالیدن کعبتین مطلوب توجه تامست در تحصیل

مقصد

مقصد چه نخست اصطلاح هرگاه بمقام توجه تام در آوردن نقشی که مطلوب اوست میخواهم
کعبتین را در دست مالش میدهد و می اندازد و بمعنی گرفتن نقش حریف آمده است
و اینجا این بر است حاصل معنی آنکه چون عمر بآخر رسید و تزار روزگاری بر پیش
نیست بهر حال درین مقام غفلت مورز که ایمان از دست بازی و نقش روزگار دغا را مال

فرسوده دان مزاج جهان از اباخوشی — آلوده دان دهان مشعبد بخنده‌ها

لفظ فرسوده اشارت بکثرتست چه جوارح بهره کثرت نماید آنرا فرسودگی حاصل میشود
و فرسودگی مزاج درین صورت مجازست و چون کنند نا بدو است لفظ آلوده مشعر است
و وجه مناسبت دهان مشعبد و کنند تا انکه بازیگران برگ کنند در دهن میگیرند
و آواز جانوران ظاهر سازند و این معنی نیز مناسب است بطرف دیگر مشعبد روزگار

تا هست هست احمد مرسل که ساخت حق — تاج ازل کلاهش و فرع ابد قبا

کلاه بحضرت تاج ازلست بدلیل آنکه ما خلق الله تعالی و تاج و کلاه دلالت بر ازلیت
و اولیت دارد و چنانچه سجاده ران در عمل اسعاد اول و سر و تاج و مثل این الفاظ
دگر کنند و حرف اول خواسته و فرع ابد قبای آن حضرتست بنا بر تلبیس
لباس ختمیت چه ختمیت مانع انقراض مرتبهٔ نبوت آن حضرت است

آن قابل امانت در قالب بشر — آن عامل امارت در عالم جزا

چون بمقتضای آیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الی ظلوما جهولا
ابو البشر بر سکینهٔ علم محمدی که در فطرت او قرار داشت قبول بار امانت نمود

بنابرین شاعر نظر بر حقیقت حال نموده قبول بار امانت را بآنحضرت نسبت فرموده
وکلّه در قالب بشر مشعر برین معنیست ؎ آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؎ حضرت مقدس را در عالم جزا عامل ارادت
ازان سبب فرموده که ارادت آنحضرت همگی در شفاعت مجرمان و خطاکاران
امت در عالم جزا خواهد بود و دران معرکه عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار همه بر دست
ارادت آنحضرت موافق مطلوب و مامون بحصول خواهد بود

قصیدهٔ دیگر

جوش صورت برون کن بصف مردان درآ   دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا

در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بار یعنی از خودی
خود بیرون آی و دل را که مهبط انوار الهی و مصدر فتوحات نامتناهیست طلب کن
و شرح حقیقت دل در بیت اول دیوان گذشت

چون رسیدی بر در لا صدر الا جوی از الٰه   کعبه را هم دیده باید چون رسیدی در منا

منی موقفیست از مواقف حج که جای قربانیست
و چون لا نفی ما عدای ذات میکند و دانی ذبح میشود و در نفی و سلب وجود
بینهما مناسبتی هست ازین جهت آن موقف را بلا نسبت نمود

ور تو اعمی دیده بر دوش احمد دار دست   کاندرین ره قاید تو مصطفی به مصطفی

چون مقررست که اعمی در وقت حرکت و تردد بر دوش شخص دست میگذارد
که قاید و راهنمای او باشد و بدون آن روش عمل کند براه مقصود نتواند
رفت و براه دیگر رود در راهنمایی آنحضرت را باین نسبت کرد

اوست

اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس   زانکه گرفت از وجودش منت بی منتها
هفت و هشت و چرخ شش جهات و پنج حس   چار ارکان و سه ارواح و دو کون از کیمیا

صنعت درین بیت آنست که از عدد هشت بترتیب بعدد یک آمده و مراد از
چار ارکان درین مقام چار عنصرست بمناسبت لفظ سه ارواح که آن
روح حیوانی و انسانی و نباتیست

کار من بالا نمیگیرد درین شیب بلا   در مضیق حادثاتم بستهٔ بند عنا

شیب درین محل بمعنی نشیب است

صبح آخر دیده بختم چنان شد پرده در   صبح اول دیده روزم چنان شد کم بقا

در هر دو مصراع کلمهٔ دیده مفید معنی استفهام است

پیش ما بینی گریانی که گاه ما بیده   ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرا

یعنی گربه را بجهت آنکه لقمه نربایند در زندان
کنند با وجود که آن بیرون نیست و مرغ را که در خانه باشد وقت نزول بیرون
کنند که ریزهٔ چند بچینند اگرچه بیرون کردن آن نقصان آرد

عشق پیش شو دپای بر بساط کبریا   بر د بدست هستی بار از پا

در بحر سریع سالم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن و در بیت بساط
در اصل لغت بمعنی بساط نرد و شطرنج و نظایر آنست و بمعنی طور و روش
نیز آمده و لفظ بر مصداق این قول است و در اصطلاح استعمال این معنی بمحفل و مجالس نیز کنند

در صف مردان بیار قوت معنی از آنکه   از ره صورت بکمیت مردم و مردم گیا

حاصل معنی آنکه از صورت پرستی باز آی و با دراک معنی گرای تا مردم گیا..

بمردم نشماری و مردم گیا گیاهیست در حدود چین که صورت آدم دارد و هر که او را از بیخ
برکند هلاک گردد و آنرا بعلت سگ کنند چنانکه شنیده شده است و بتازی
آنرا یبروح الصنم گویند و سگ گرم هست — گیرم چو من گل نه ساختند خونین لباس
کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا
یعنی اگر از گریه خونین همرنگ عاشقان سوخته
گریبان نیستی بهر حال در لباس زاهدان باش چه لباس ایشان اکثر نیلی می باشد و ازین جهت
ازرق پوش از اوصاف ایشانست — خیز که استاده اند راه روان ازل
بر سر راه تو خیت تا ابدش منتها — مراد از راه روان ازل ارواح و عقولند
و کلمه استاده اند افاده انتظار کشیدن میکند یعنی منتظر تو اند که خود مستعد
همعنانی و همراهی ایشان کنی — از که عهد الست چهره زبان و دلی
پیش در لاله بسته زبان بچه لا — اظهار صفت سوختگان جام نوش میفرماید
و چیره یعنی دلاور و شجاع و مردانه بوده است و درین مقام کنایه از تیزی زبانست
قال الله تبارک و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار
از فرزندان آدم از پشتهای ایشان فرزندان ایشانرا و گواه کرد ایشانرا
بر نفسهای ایشان باقراری که کردند یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت الست بربکم
یعنی آیا نیستم پروردگار شما قالوا گفتند بلی تو پروردگار مایی و در مدارک میگوید
که جمهور مفسران برانند که میثاق بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بوده در فضایی

کبر

که بر در بهشت است و عرض آن سی هزار سال راهست حق تعالی ذریت آدم از صلب او
بیرون آورده و بر مثال مورچهای خرد و حیات و عقل و فطنت در ایشان بیافرید
و ربوبیت خود را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول نموده گفتند شهدنا یعنی گواه
شدیم ما بر اقرار خود و گفته اند که حق عز و علی فرشتهارا گفت گواه باشید
گفتند و بعضی دیگر فرموده اند که خبریست که حق سبحانه و تعالی از خود و از ملایکه خود
خبر میدهد که ما بر اقرار ذریت آدم گواه شدیم مقصود آنکه غافل مباشید که ملایکه
بر اقرار شما گواهند و گواهی میدهند یعنی بدانچه اقرار نموده اید مستعد و متمکن
باشید و خلاف مورزید — ای صفت زلف تو غارت ایمان ها
عشق جهانسوز تو بر دل ما پادشا — غارت ایمان از صفت زلف داشتن
اشاره بمبالغه است مانند زید عدل و چون عشق او را جهانسوز صفت فرموده
پادشاهی او در عالم دل بلفظ بر که مشعر بر اصرار است ایراد کرد لعل تو ظرف زر است
بر کمر آفتاب — وصل تو مهره است در دهن اژدها — ظرف کلوچه کمر را گویند و مهره
مهره ایست که زهر دفع میکند و هر گاه که در دهن اژدها باشد تحصیل آن بغایت
دشوار خواهد بود بلکه بسر حد استحاله میکشد و چون لب و دهن در وسط چهره می باشد
ازین جهت فرموده که لعل تو ظرف زر است بر کمر آفتاب و بنابر آنکه طلا را اکثر
بصفت سرخی توصیف کرده لعل مطلوب را ظرف زر گفته — نافه آهو شده است ناف زمین از صبا
عقده دو پیکر شده است پیکر باغ از هوا — صبا بالفتح بادیست که از تحت عرش خیزد و آن بوقت

صبح وزیدن گیرد و نیز صبا بادیست که از طرف مشرق آید و دبور بادیست که از
جانب مغرب وزد و صبا باعث شگفتن ریاحین است و در اصطلاحات عبدالرزاق
کاشی صبا نفحات رحمانیه را گویند که از مهب مشرق روحانیات آید ع میرسد باد صبا
رقص کنان می آید ع خوش نسیمیست که از مشرق جان می آید و دو پیکر نام برجیست که
خانهٔ عطارد است و بزبان تازی آنرا جوزا نامند و نیز بمعنی دو پیکاله آمده است
و چون پیکر باغ از اشجار و ریاحین صورت پذیرد ازین جهت آنرا بدو پیکر نسبت کرده ام
یا آنکه از جهت شکوفه باغ را که بدو پیکر که عقد وجه او از کواکب است تشبیه باشند
یا آنکه چون در دو پیکر که جوزا است اوج زهره واقعست و زهره ستاره ایست
طربناک و سازندهٔ فلک ازین جهت پیکر باغ را عقد دو پیکر گفته باشند که از غایت
خرمی مانند عقد دو پیکر اوج شادی و فرح در ان متحقق شده است و این وجه تحقیق اقربست

خشتک لطفی نهاد بر سر چمن قبا   بر قد لاله قرمز دوخت قباهای ورس

لفظ چمن قبا صفت قباست و از لفظ سر فوق خواسته شده است و از خشتک لطفی
مراد برگ سبز است که لباس برگ درون لاله باشد و از خشتک مقصود بر زیر جامه است
و ازین جهت که آن برگ سبز تشبیه است بخشتک جهت رعایت ضرورت شعر
باین لفظ ایراد نموده و درین صورت معنی چنان شود که خشتک لطفی که کنایه از پوشش
سر غنچه است بر زیر پیت قرمز که مربی اوست اضافه قبای چمنی که اشاره به برگ درونی
لاله است شده و ورس بمعنی درخشنده است و نرم باد ان

داد

دادمرا روزگار مالش دست جفا   باکه توانم نمود نالش ازین بیوفا

درین بیت مراد وصف مالش و نالش است که در برابر هم است

در سرم افکند چرخ باکه سپارم عنان   بر لبم آورد جان باکه گذارم عنا

در سرم افکند یعنی مرا بسر در انداخت حاصل معنی آنکه درین دور فلک کیست
که حفظ حال من کند و بیمار پرسی رنجوری من نماید و عنا یعنی رنج

از لگد حادثات بخت شکسته دلم   بسته چنانم که هست این غل از بو العلا

بو العلا استاد و پدر زن حکیم خاقانیست در خلال احوال کار ایشان
بمناقضت و عداوت کشید

رنج دلم را سبب گردش ایام نیست   فعل سگ غرچه است قدح خر روستا

سگ غرچه سگ صحرا نشینان که
در خارک و تزکی بگوره و کوپک و غرچه مخنث و ناداراز انیز گویند و درین
مقام معنی اول مقصود است و قدح بفتح اول و سکون دوم عیب کردن
و طعنه زدن و شکستن و از خر روستا درین جا مراد خر بیگانه و بارکش
و جفاکش است ابو العلا را بسگ غرچه نسبت کردن اشارت بر آنست
که فعل سگ غرچه قدح خر روستاست نه قدح شخصی که در فتوح و نظام هنر
دریا مثال باشد و در فیض بخشی بهشت تمثال و درین حالت سعی او در باب
تقاضاست من غنی باو نمی رساند که گفته اند دریا بدهان سگ نگردد مردار و بهشت
از وجود دم زدن خری خراب و ویران نمیگردد و ازین جهت میفرماید

خود بلوح سگی بجز گرد نجس — خود بوجود خری خلد بیالود با

ولوح وسنگ آب نهادن سنگ بقصد خوردن رو با بالمد والقصر مرگ عام که آنرا مرگی و مرض عام گویند

آن چو مگس سگینه خوان سخن را عفن — وین چو ملخ سبک کشته دین را اغما

یعنی آن سگ و این خر لطافت درین بیت آنکه مشبه و مشبه به را اشتراک است درین امر و رجحان مشبه در آنست که مشبه به خوان سخن و کشته دین را عفن و بی نشو و نما میسازد و درین حالت بر مصلحتی که مذکور شد مشبه بالعلامت و مشبه به آنچه مذکورست

من شده و چون عنکبوت در پی آن در به — بانگ کشیده چو سار در پی این جا بجا

سار مرغیست سیاه که چون کثرت ملخ در ده بهم رسد دفع ملخ باوردن آن کنند و آوردن آن چنانست که سار را آبیست که از چشمه خاص که معروفست بچشمه آب سار آورند واز آن جمله در ولایت اصفهان چشمه ایست که چون ملخ کثرت نموده جهت دفع ملخ کردن از آنجا بمکان خود آب برند و هر جا که آن آب رود سار در پی آن آب رود تا بمحل ملخ در آن وادی سار دفع ملخ کند و باز بجای خود رود و این مشهورست

یارب خاقانیست بانگ پر جبرئیل — خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا

سبا شهریست که والی آن بلقیس بود و در زمان حضرت سلیمان علیه السلام فتح آن شد و بجهت نافرمانی که از خلق آن شهر بظهور رسید جبرئیل علیه السلام بخسف آن شهر مأمور گشته بال بر آن زد و از آن خسف کرده خسف فرو رفتن است دعای خود را بانگ بال جبرئیل علیه السلام تشبیه نموده و کاشانه بدخواه را بشهر سبا

سم

هم بنا بر چنین هم بود از قدر صدر — در دور الخطاط رنج ور انتها

الخطاط بکسر انشادن و فرود آمدن نرخ چیزی و کم کردن مرتبه کسی

عازر ثانی منم یافته از وی حیات — عیسی لطافتیست داده تنم را شفا

عازر نام شخصیست که عیسی او را زنده کرد

بر محک رغبتم پیش مزن بهر آنک — رد شده عالم قلب همه سر تا

یعنی عیار وجود مرا از محک رغبت غیر پس و پیش ازین امتحان رغبت من نسبت بخویش مکن و خود بحال من توجه نما بجهت اعراض فاسده عالم و عالمیان مرا رد کرده اند و بعلتی متهم داشته

شهر بد اندیش باد خاصه شبستان او — موقع خسف عظیم موضع مرگ فجا

خسف بزمین فرو بردن مقصد آنکه شهر و شبستان دشمن محل وقوع بزمین فرو بردن و مرگ مفاجا باد

قصیده دیگر

نیست اقلیم سخن ابهتر از من پادشا — در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا

رشک نظم من خورد حسان ثابت اگر — دست نثرم دید سحبان وائل را قفا

در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو نوبت و در بعضی نسخ لفظ در دو کلمه زند تبدیل یافته و این اول بیت حسان مداح حضرت رسالت پناه محمدیست علیه الصلوة والسلام و سحبان وائل در نهایت فصاحت و بلاغت بوده

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش — این دو دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی کنز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعرا

من همین در رسند معنی را است همچون آدم   وین خرد در چین صورت را است چون مردم گیا

هسند را ازین جهت بمعنی نسبت داده که معنی مخفی و غیر محسوس است و هسند ملزوم
تیرگی و سیاهی منشأ عدم احساس است و چین بصورت را منسوب ساخت
بجهت سفیدی اهل و ظهور صورت و مردم گیا گیاهیست در چین بشکل آدمی
که شرح آن سابق گذشت و مناسبت دیگر آنکه نزد بعضی آنست که آدم علیه السلام
چون از بهشت نزول فرمود بزمین هند فرود آمد کمر ادشمن شد این قوم هندو مرم از انجا
من سهیلم کلام من برموت اولاد الزنا در معنی این بیت بعضی بر آن رفته اند که زاینه
حامله در اول طلوع سهیل اگر نظر بران اندازد وضع حمل میشود و بعضی گفته اند که
ولد الزنا را در اول طلوع سهیل نظر بران انداختن باعث هلاکست و بر قول دیگر
آنکه مراد از ولد الزنا کرمان تو الد بیت باکرم کما قال امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام اذا طلعت السهیل هلک العقل قطع السیل الا اخوه یعنی هرگاه
طلوع کرد سهیل هلاک میشود کرم تو الدی باکرم شب تاب و سیلابها منقطع میگردد
و اسبان فربه میشوند و شب سرد میگردد و میل مباشرت می افزاید

مغزشان در سر بیاشوبم که پیل اندر صلف   پوستشان از بر برون آرم که پیچند از لقا

صلف لاف زدنست و چون پیل را الگک بر سر میزنند ازین جهت مغزشان در سر بیاشوبم
گفت و بنابر آنکه مرو صاز افعی میدیدند و پوست انگشتان شگافته میشود و زرد آب
از جسم و بدن ایشان بیرون رفته شفا می یابند بدین سبب آنرا بلفظ پوست از بر

برون آرم بیان نموده و مرض برص در اکثر فیل را می باشد و از آن پیشانی
و خرطوم سفید میدارد و مقصد این که با اعدا بمقتضی حکمت عمل کرده هر کدام را آنچه بعض آن
مناسب از علتی که دارند بیرون می برم و باز میرهانم از آن علت ایشان را و در مقام تربیت
میدارم چون وجود ایشان مرجع عدم است همجنس صحبت ایشان را نفع از
مرض است و این حالات منشأ خلع وجود ایشانست هلاک ساختن
و دفع صحت را امیز از تربیت و رعایت آن قوم اعتبار کرده

در شتن نام خاقانی شمارند از سخن   بارگین را از بنیانی شمارند از سخا

بارگین با تا زی و کاف فارسی و رای مهمله موقوف موضعی که آب باران
و آبهای گنده در آن جمع آید مثل گودهای طویله تا پای اسبها

گوی بی خاقانی در مشابت خود منم   خواهش خاقانی اما از میان افتاده قا

هرگاه قا از لفظ خاقانی بیفتد خانی بماند و آن نام چشمه باشد و بعضی زر خالص
آمده لیکن اینجا مناسب معنی اول است یعنی چشمه

دانم اهل سخن هر کین فصاحت بشنوند   در میان منکر انند خاطرش یعنی خطا

یعنی میدانم که هر که از فصاحت من
اطلاع نماید آن قوم را در دعوی صادق میدانند و آن محض خطا و غلطست

قصیده دیگر

فلک کج رو تر است از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب آسا

در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن و دو بار چون
راهبان در دست و پا و کمر زنجیر میدارند ازین جهت ایراد لفظ مسلسل کرده

یعنی زنجیر کرده و از کلمهٔ مسلسل معنی دوم نیز قصد میتوان نمود یعنی مرا همیشه
راست مثال در بند دارد

نه روح الله درین دیر است چون شد
ازین دجال فعل این دیر مینا

بطریق سوال میفرماید که مگر روح الله که کشندهٔ دجال است درین دیر نیست که فلک فعل دجال دارد

تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است
دلم چون سوزن عیسی است یکتا

مرویست که رشته چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمیشد و این
اظهار مبالغه است در نزاری تن و اشاره بدوتای قد نیز هست و از یکتایی سوزن
عیسی مراد بی مانندیست در صفت و تناسب لفظی بکلمهٔ دوتا و این معنی
اشاره بر آنست که دل من از رشتهٔ مریم ضعیف تر است چه این دل جزو آن
تن است و آن تن هرگاه رشته باشد پس دل که جزو اوست ازان نیز ارز خواهد
بود و رشته از رشته بهم میرسد مثل دارد و لیکن سوزن عیسی بدل نداشت و بصفت
بوحدت ذات میرا کیست نیز این معنی دارد که دل من با وجود بی مثلی در نحیفی در حد کمالست

من اینجا پای بند رشته ماندم
چو عیسی پای بند سوزن آنجا

معنی ظاهر آنست که من درین مقام در حبس گرفتارم مانند عیسی در فلک چهارم و معنی دیگر
آنکه من در دنیا گرفتار لذت جسمانی گشته ام و عیسی انجا پای بند همین اسباب دنیا
غرض که سوادموس قلب بند هر دوست

چرا سوزن چنین دجال چشمست
که اندر جیب عیسی یافت ماوا

درینجا مراد از سوزن دلست بدلیل بیت سابق

ومقصد

ومقصد اصلی آنست که این دلی که سوزن عیسی تعبیر یافته با آنکه با جان آمیخته است
بلکه جان عیسی صفت او در جیب خود دارد و مقررست که اول روح از فیوضات
الهی مستفیض است و بقلب مفیض و مراد از جای دادن در جیب اقران بتمام
مطلوبست سبب چیست که دجال صفت تنگ نظر و کوتاه بین است که از توجه
او بسوی حطام دنیا مرا فره اعقوبات باید کشید و چون در حین عروج سوزن در جیب
عیسی علیه السلام بود این معنی را باین لطف ادا نموده و ایراد آن الفاظ
بدان سبب است که عیسی علیه السلام کشندهٔ دجال خواهد بود و دجال
چون یک چشم دارد و سوزن را دجال چشم فرموده

لباس راهبان پوشیده روزم
چو راهب زان برآرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم
صلیب روزن این بام خضرا

از لباس راهب سیاهی مراد است و در راهبان اشتهار کار فریاد و فغان می باشد
و از صور صبحگاهی مراد آه صبحگاهی است و صلیب چهار ستاره است که در قرب
نیز واقع می باشند و چلیپا که ترسایان برخود بندند بشکل مثلث و در شرفنامه است
که آن تقاطعی که از خط محور و استوی پیدا آید آنرا اسم صلیب گویند و در آداب الفضلا
مسطورست که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب که براهبه در زنار کشند
و عرب آنرا صلیب گوید و در کنز اللغه آورده است که نشانه ایست که ترسایان
برخود می بندند برین شکل و ایراد لفظ روزن بجهت آنست که درزنها

نیز بدین شکل چو پیدا میکند انداز کمانع عبور حیوان باشد **شدست از آه دریا جوش من**
تیمم گاه عیسی قعر دریا یعنی جوشش دریا بنوعی سیل بار تفاع میکند که
آسمان چهارم قعر او مینماید و فلک چهارم را از ان جهت تیمم گاه عیسی گفته که در افلاک
اجسام عنصری را جای نیست و مینوانند بود که بجهت جوشش و تاثیر آتش آه
قصد چنان شده باشد که قعر دریا خشک گشته یعنی هیچ آب در ان نمانده
و چنانچه در آسمان چهارم آب ممکن نیست قعر دریا نیز بهمان صفت موصوفست
مرا از اختر دانش چه حاصل   که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی   که همسایه است با خورشید عذرا
عذرا بمعنی روشن و آشکارست معنی روشن این ابیات مشتمل بر شکایت آنست
میفرماید که از اختران دانش مرا حاصل نیست چه با وجود کمال شرافت دانش
و بلندی مرتبه من مرا نصیب و بهره از و هوان و خوار یست مثل من مثل مرغ عیسی است
که از همسایگی عیسی و آفتاب تمتعی ندارد **پس از تحصیل دین از هفت مردان**
پس از تاویل وحی از هفت قرا بعضی گفته اند که هفت مردان اصحاب کهف اند
اما از فحوای سخن ظاهر میشود که اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و غیرهم باشند که قوام
نظام عالم ببرکت ایشانست و هفت قرا نافع و ابو عمرو ابن عامر و حمزه
و کسائی و ابن کثیر و عاصم است **مرا اشتی یهودی فعل خصمند**
چو عیسی ترسم از مرگ مفاجا یعنی طعن که یهودانی منکر و نظر بعاقبت کار

خویش

خویش بحضرت عیسی کردند در باب نسب که بی پدر از مادر متولد شده این ابیات
از پیت مرا اسلامیان چون داد ندهند مشعر باشعار انکارست از ادیان اسلام
باین دستور که باین کمالات که او کند اگر اسلامیان داد من ندهند آیا لایق
باحوال منست که باین ادیان باطله و رسوم لاطایله اقبال نمایم
من و تاج جرمکی و دیر مخران   در بقراطیانم مجا و ملجا
مخران بفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی موصوف و معروفست و از او دیر مخران
میگویند و از بقراطیان مراد حکمای یونانست و تاج جرمکی مراد ساز ترسایان رونت
مرا پنشند در سوراخ غاری   شده مولو زن و پوشیده چوخا
مولو بالضم شاخ آهو که کافران و جوگیان نوازند و بفتح میم نیز درست است و چوخا
بالضم و جیم فارسی و واو و خاء معجمه جامه ایست پشمین که عربان و غیرهم پوشند و نوعی
از پوشش کوتاه که جوگیان و در اصطلاح خواص اهل هند بعز کل موسوم است
و بجگر کسانی بجیم فارسی معروفست و کتبها هم گویند **بجای صدره خارا چو بطریق**
پلاسی پوشم اندر سنگ خارا صدره بضم پیراهن و خارا قسمیست از
اقمشه ابریشمین که موج وارست بطریق بالکسر نام زاهد ترسایان و در صراح
و مرو مبارزرا گویند و در کنز اللغه بطریق بنام قاید و لشکر کش مسطورست
چو آن عود الصلیب اندر بر طفل   صلیب آویزم اندر حلق عمدا
عود الصلیب فاوانیاست و آن بیخی باشد که بودن آن با اطفال دافع صرعست

از ایشان وام الصبیان در اصطلاح اطبا صرع را گویند و بقولی دیگر چنانچه در فرهنگ
شیخ الرحیم مسطور است آنکه چوبی که آتش بران کار کنند و نصارا ابران تبرک کنند و چلیپ
بمعنی چلیپاست.

دیر پرستان نهم در هیکل روم … کنم آیین مطران از مطرا

هیکل بتکده و عظمت و بنای بلند و خانه بتهای نصاری و خانه که سفیدان در او باشد
و بعضی بمعنی شکل نیز استعمال کرده اند و مطران بالکسر نام حکیم و عالم و دانشمند ترسایانست

بدل سازم بزنار و به برنس … ردا و طیلسان چون پور سقا

برنس بضم نوعی از کلاهست
در میانه ترسایان و در صحاح برنس بتشدید کلاه دراز و در دستور اللغه بمعنی روپوش
آمده و ردا آنچه بدوش اندازند و در نسخه دیگر دیده شده که جامه باشد که از ابریشم
سیاه بافند و نادر اسفید نیز باشد و آنرا کشیشان پوشند و طیلسان چادری
که بر سر آن زنند و پور سقا شخصی که عالم ربانی و زاهدترین اهل زمان خود بوده و بجهت
استیلای مجاز ترک اسلام خود کرده و بعضی گویند که شیخ صنعانست

کنم در پیش طرسیقوس اعظم … روح القدس ابن اب مجازا

طرسیقوس نام شخصی از علما ترسایان و نام حکیمی که ترسا بوده
و دانشمند ایشان و بعضی گویند که نام پادشاه ایشان بوده روح القدس جبرئیل
و باعتقاد نصاری ابن که مذکور شده عیسی علیه السلام است و اب خدا است
تعالی شانه و مجازی بمعنی ماجرا است

یک لفظ این سه خوان از هم یک … بصحرای یقین آرم همانا

از سه خوان مراد ثالث ثلاثه است که در قرآن
مجید آمده کقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وما من اله الا اله واحد

آن

آن خدای عز و جل و حضرت عیسی و عزیز باشند و بعضی حضرت مریم را بجای عزیز
گفته اند و معنی مصراع ثانی آنست که هرگاه من اعتقاد موافق این سازم از تحقیق که
بامنست این ظن بیقین میکشد و مراد از یک لفظ گفتن آنست که بی تطویل در کلام
این مدعا را اثبات کنم کمال مبالغه در تعریف دانش و تحقیق خویش در این صورت
نموده باین طریق که قادر برینم که امری باطل را در نظر ارباب تحقیق بیک لفظ بعنوان حق
جلوه ظهور دهم

گشایم راز لاهوت از تفرد … نمایم ساز ناسوت از هیولی

لاهوت عالم غیب است و ناسوت عالم شهادت چون هیولی در عالم غیب نمی باشد
و از مخصوص لاهوت و هیولی مخصوص منسوب بناسوت باشد هیولی معرب
هیبات اولی و اصل شی و جوهر اولست و آن بر دو قسمت باعتقاد صوفیه اول روحانی
که آنرا روح اعظم گویند و دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل نامند و نیز هیولی نزد
اهل الله اسم چیزیست که صور اسما در ان ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته
گویند و متکلمان حقایق اشیا نامند و حکما ماده و اصل اشیا از این ابیات
مراد دعوی شهرتست فیما بین علمای طوایف چنانچه فرموده که

مرا خوانند بطلیموس ثانی … مرا دانند فیلاقوس اولی

بطلیموس فیلاقوس نام دو حکیم است یعنی برتبه دانش آنها دانش مرا دانند بی تفاوت

چه بود این نطق عیسی وقت میلاد … چه بود آن صوم مریم وقت اصغا

میلاد هنگام تولد را گویند و درینجا مراد هنگام تولدست و اصغا بصاد مهمله و غین معجمه

شنیدنست و دران وقت صوم سکوت بوده یعنی در وقت شنیدن سخنان ساکت بود و نطق
حضرت عیسی علیه السلام در مهد در میانه انام مشهورست و معروفست چنانچه در کلام مجیدست

بس ای خاقانی از سودای قاصد — که دیوت میکند تلقین سودا
رفیق دون چه اندیشد به عیسی — وزیر بد چه اندوزد به دارا

باندیشه رفقای ناموافق حضرت عیسی علیه السلام تجویز شد که آن حضرت را بردار
زنند و وزیر دارا دارا را تجویز نمود که دختر خود را در حبالهٔ تزویج خود در آورد تا آنکه از آن
دارای بن دارا حاصل شد و خیالات فاسده را رفیق دون عیسی و وزیر بد دارا
فرمود که هر کدام فسادی را باعث شده اند تا از وزیر بد دارا مراد شخصی باشد
که با اسکندر رو گشتن دارا اسعد استان شد و از ان دید انچه دید

بتثلیث بروج ماه انجم — بتربیع و تثلیث و ثلاثا
بتثلیثش کجا سعد فلک راست — بتربیع صلیب بادبردا

یعنی قسم بتثلیث بروج و ماه انجم و قسم بتربیع بروج و تثلیث ثلاثا مراد از ثلاثا احبار
و رهبان که عباد طایفهٔ نصارا اند و حضرت عیسی علیه السلام که پیغمبر ایشانست کما
قال الله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله الی قوله سبحانه عما یشر
کون و لفظ کجا بمعنی هرکجاست و مراد از سعد فلک کواکب سعدست و تثلیث
نظر دوستی باشد و قسم بصلیب و صلیب عبارت از دو خط متقاطع است
بر زوایای قایمه مثل تقاطع خط استوی و خط محور و ترسایان شکل صلیب را می پرستند

وانچه

۲۳

وانچه در دریچها از چوب بجهت منع حیوان می سازند و این بر این شکل است و از این
شکل صلیب و در کل شکل تربیع حاصل میشود و بادبرد ادریچه را گویند بباء موحده و دال مهمله

قصیدهٔ دیگر

صبحست کاکلش اختر افزا — آتش زده آب پیکر آسا

در بحر هزج مسدس اخرب بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و ذوبست معنی مجازی این بیت
آنست که صبح کاکلش است یعنی حله آورست اختر افزاست یعنی اختران را گریزان شوند و آتش
زده گی صفت کواکب است و چون در ایام صبح قوس از دایرهٔ افق روشن میگردد
صبح را از آن جهت کاکلش گفت و معنی حقیقیش آنکه از صبح عالم ظاهر خواسته
و از اختران سیاران عالم فقر و فنا که ایشان را در بیداری ظلمت خفای احوال
سیر و سلوک است و از رسوم عادات ظاهر پرستان کناره گزین اند و صفت
آتش زده گی در بیت حسن کنایه از گرمی و سوز محبت ازلیست و آب پیکری که
اشاره بصفا و شفای باطن و ظاهرست از خصایص ایشانست اراده فرموده
و چند بیت که در صفت صبح ایراد فرموده مستلزم معنی مجاز حقیقت است

بر صبح ستارگان دم صبح — مانند نفس فسونگر انرا

میبوده اند بود که صرع ستاره کنایه از بینوری ستاره باشد در دم صبح چو هرگا
ل رز باشد بیخود خواهد بود و در صورت معنی چنان شود که همچنانکه فسونگران
بافسون سلب شعور می نمایند نفس صبح نیز ایشان را از شعور دور ساخته بی نور
گردانیده بنوعی که گویا از احساس باز مانده اند یا آنکه صرع ستارگان کنایه از لرزه

ایشانست در دم صبح چه در این وقت کواکب در رنگ آفتاب در هنگام غروب از
نظر دور می آید یک می بده و گنج شایگان خر رغم دل رایگان خود ازا
از رایگان خواهان مقصد زاهد و زاهد پرستند که بی سوز محبت و متاع جان و دل بازی
در خریداری عشق معشوق مدعی طلب و وصول اند بمطلب و مقصد حقیقی چنانکه
می تا خط ازرق صبح ده خط درکش زهد پرود ازا برین معنی شاهدست
وازه و گنج شایگان مراد جان و دولت و مطلب دراپاقی که بعد ازین خطاب ساقی
فرموده آنست که در هر حال وضع شی در مرتبه خود سالک باید داشت تا ترتیب
نظم و نظام اصلیه حقیقه صورت پذیرد و قابل معتبر اول امر افتد وضع و حال
متحقق گردد و خط ازرق خطیست که در دور هر تیغ جام جهان نما بوده و در عدد خطوط
جهان نما اقوال باشد بعضی نه گفته اند و بعضی هفت و انچه به تتبع بالفعل معلوم شده
هفت است کذا خط ازرق خط بغداد خط جور خط کاسه گر خط بصره خط محور خط [illegible]
از سیم صراحی و زر می دستارچه ساز دلبرازا و معنی چنان باشد که بجای
رومال که ازان دست و دهن را پاک میسازند سیم صراحی و زر می را بدل سازد این
اشاره بر آنست که دست و دهن را از اینها پاک باید کرد و مدام اینها دست دلبر را
باعث پاکیزگی باشد و وجه شبه میانه صراحی و زر و دستارچه همین صفت است
و معنی حقیقت درین بیت آنکه از صراحی دل مراد است و از می عشق و درین صورت
مقصد آن باشد که دست بدامن دل باید زد و عشق و محبت را شعار باید ساخت

تا از

تا از سر آلایش رستگاری حاصل آید دستارچه چون برگ شمشاد
طوق غبغب سنبر ازا از دستارچه مراد رومالست و ایراد این لفظ
کنایه است از خط سبز دلبران که طوق غبغب ایشان میکرد و غبغب بفتحتین [illegible]
زنخدان باشد و آنچه در زیر حلق خروس است و بضم جانوریست که پوست آنرا
در فارسی جلغوزه گویند بقاف نزاد طرب مهره بازی از دست نغزش کرده رازا
نزاد طرب فرموده و مطرب خواسته و اصول نگهداشتن مطرب بمنزله مهره بازی
زدست ما حصل معنی آنکه مطرب بجهت نگهداشتن اصول چندان دست بر دف زد
که کبود شد در گوهری زر است و یاقوت تریاک مزاج گوهر ابزا
مصراع اول را بدو طریق میتوان خواند یکی بطریق اضافه که مضاف الیه گوهر باشد
و دیگری بدون آنکه گویند می بحسب اقتضای گوهر و عنصر زر و یاقوت است و تریاک
مزاجی صفت گوهر آنست و درین حالت و معنی از تریاک مزاج گوهران قصد میتوان کرد
یکی آنکه تریاک مزاج گوهریم و ازان جمع گرفته طبعان افسرده خاطر مراد باشد که بی التفات نمایند
و با فسردگی و سرد خونی متصف باشند و دیگری تلخکامان روزگار از چاشنی هر مطلب
و در هر صورت چون زر و یاقوت باعث تفریح خاطرست میفرماید که خواه بطریق اضافه
و خواه بسبیل صفت می زر و یاقوت را علت مقتضی امریست که تفریح خاطرها را
لازم دارد یاقوت و زرش مفرح آمد جان و اردی درد و غم برازا اگر تائید و تمثیل
شق اول تعبیر تریاک مزاج گوهران داریم میتواند بود و اگر جانب شق ثانی مطلب گیریم مناسب

می دروده و مهره نه بتعجیل **این شش دره بستگر ازرا**

ماحصل کلام آنکه حقایق و معانی که مذکورست آنرا مسموع داشتن بتعجیل راه این شش دره

که مقصود از آن دو چشم و دو گوش و بینی و دهن است در بندد که مبادا تعطیل در آن

عزیمت ترا مقصور سازد چه منهیات در نفس راه می یابد و زود اثر میبخشد و بعد از تحصیل

این مطلب کرید **سر کن ار جام در خورش ده** **در سوخته فرق کن ترا نه را**

گر قطره رسد بجد دلان می **دریا مبیده دلاوران را** مجمل این مفصل آنکه

در روی می سفال مفلسان است **صافی و صدف توانگران را** و از این مفلسان

و توانگران معنی حقیقت و مجاز قصد میتوان کرد اما حقیقت آنکه شبلی گفت در رشته روز

بحد ارسیدم و دیگری گفت مقصادو دو چله داشتن حاصل کر اما مجاز چنانچه

صاحب فطرت درست را بمشاهده ادراک میشود **شش پنج زنند بهتران نقش**

یک نقش رسد فروتران را و این بیت مشتمل بر تاکید و تضمین مقصد سابق است

و از بهتران و فروتران معنی حقیقت و مجاز قصد میتوان کرد و مضمون این بیت مبنی

بران مدعاست که در تعیین قسمت هر طبقه و طایفه آنچه مذکور شد حقیقت تمام دارد که

هر کرا از خوبی و برتری و ضد آن آنچه حاصلست از قابلیت و استعداد اوست

و نقش مراد هر کس بر وفق قبول فطرت و خلقت او در بساط وقوع واقع است

چون جرعه فلک بخاکبوسی **خاکی شده جرعه سران را** یعنی توجه نمودن فلک بخاک

از بهر جرعه که سران و سروران مجلس کزین بر خاک میریزند مانند جرعه ایست که بر خاک

ریزند

ریزند اهل تجرع و این تشبیه و صفیست که صعبی و بجای لفظ خاکی خاکی هم خوانده شده است

یعنی حکایت کننده است فلک جهت همان که سران و سروران مذکور بر خاک ریزند

شمشیر تش از آسمان مدد یافت **فتح در بند شایه ازرا**

گشتاسب سوخت از پسر خواست **کاورد بدست دختران را**

باوجود پر سایی فلک تیغ ممدوح را مدد او گفته و استغاثه که گشتاسب در گرفتن

دختران خود از اسفندیار پسر خود خواست مشهورست آن ماجرا را بمجاوزت

آسمان با تیغ ممدوح تمثیل نموده و مراد قدمت ملک و سلطنت ممدوح است

سر رفتن ز تیغ تو ز عظمت **هفت اقلیمیت سروران را** عظمت بالفتح بمعنی هلاکت

و بانار خطاب مثل حکمت و عزمت معنی چنان باشد که از هلاک گردانیدن مخاطب

با کلمه افاده معنی مصدری کند یعنی از هلاک شدنی که فاعل آن تیغ مخاطب و علی

حال معنی چنان تواند بود که سر رفته در مجازی عمر سروران که ممدوح فاعل هلاک ایشانست

وسعت هفت اقلیم دارد تا قایم مقام هفت اقلیم است و این از قبیل تشبیه حالیست

بحالی و اشارتست بقلت و کوتاهی عمر اعدای ممدوح سر رفتن ز تیغ تو عظمیه نیز خوانده

شده و درین حالت معنی آنست که سر رفته ز تیغ یعنی از تیغ تو کشته شدن امان

یافتن و بخشش هفت اقلیمیت سروران سرفراز را **مست ازلی بر نشست خاصت**

امید خصی شدن نه ازرا معنی قرائه دجهور آنست که تران مراکب را ازلی

بر نشست خاص ممدوح امید خصی شدنست تا لایق سواری ممدوح کردند چه معین است

کو درگاه سواری اسب خصی رام و مطیع تر از غیر خصی باشد و ازین معنی ضعف حال
ممدوح لازم می آید پس از زان شجاعان و ابطال رجال مراد است هرگاه که این
طایفه خصی شوند مردی و مردانگی مخصوص ممدوح خواهد بود و او را بر شست خاص
کو دیگرا از امتقور نباشد میسر خواهد شد چه منفرد خواهد بود در صفت نرمی

در مدحت تو بهفت اقلیم   شش ضربه دهد بخصم بی ازا مراد از شش ضربه طرح
دادن بازیست حریف را و این بیت مفید معنی فخریه است یعنی بنوعی که تیز
دستان مقمر حریف را بازی طرح داده غالب می آیند نسبت مدح گدایان
ممدوح همانست و از بعض مقمران استماع افتاده که شش ضربه دادن عبارت
از انست که حریف را اقرار دهند که پنج خانه را ببندد و شش گاه از مهره
خودش بسته باشد و دست بحریف دهد بشرط آنکه هر طور که خواهد مهره بیندازد

مقصد دیگر

از زلف تو بوی سر بهر آمد ما را   جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا
در بحر رمل مثمن مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و نوبت این چند بیت
متصل باشند در معنی *این چه بو کی بود یا رب کاندر آمد نازیان   بارگیرش صبحدم بود و
جنیبت کش صبا   در میان جان فرو شد بر در دل حلقه زد
از بن هر موی فریادی بر آمد کاندرا* مهد محل آسایش و از نازان معنی تا کجا
مراد است و در بیت معنی قصد کنان آمده و بارگیری صبحدم جنیبت کش صبا
مشهور است بر کثرت سرعت و وزیدن بوی سر زلف چه مقرر است که جنیبت کش

پیش

پیش او است و اسب بارگیر نیز بهر طرف بموجب فرموده تردد بسیار میکند باد
از اسب سواری و چون بارگیر در حرکت از جنیبت کش را بصبا منسوب ساخت
و از بوی سر زلف بهره ایکه خاص او مراد است که دیگری استشمام آن نکرده باشد
و چون ظهور است الهی و تنزیلات ذاتی اول بجان میرسد و از جان بدل
فایض میگردد استقبال آنرا بجان نسبت داد که آنچه اول در میان جان
فرو شد و بر در دل حلقه زد و بواسطه کثرت قربی که میان جان و دل است جان را
در دل فرموده چه آنچه بجان فایض میگردد در دوم بدل میرسد و از سر زلف
مبدا فیاض میخواهد بجهت سیاهی زلف و عدم احساس مبدا

سعد ذابح سر برید هر شکاری کاکر شاه   سوی او محور ز خط استوی کردی رها
مراد از محور تیر و از خط استوا کمانست یعنی تیر بجانب شکار انداختن
و مراد از خط استوی خطیست که از جانب حبشه و آن ولایت اگر فرض کنند
در محاذی منطقه فلک می افتند مقصود آنکه هرگاه بشکاری که شاه تیر مجروح
ساخته می انداخت سعد ذابح سری بر برید و سعد ذابح ستاره ایست در فلک

شاه در یک حال هم خضرست هم اسکندرست   کاینه دین گه دو شد با آب حیوان آشنا
مراد از آینه نمودن دین آنست که دین را منظور داشته و در پیش نظر آورد
یا معنی آن باشد که بجهت ساز کردن آینه دین با فتح اعدا بواسطه جان بخشی
احبا که آب حیوان کنایه از انست آشنا شد و در مصراع ثانی لف نشر غیر مرتب باشد

هم ز پیش آب حیوان بند ظلمت برگرفت   در میان آب گر شد بند دیگر ابتدا

مقصود آنست که از پیش آب که کنایه از فتح است گرد و غبار معرکه را برداشته و در
میان آب گر ازان گرد و غبار رسد باقلانی که ذکر آن بعد ازین مذکورست تعمیر کرده
و چون ظلمت مانع عبورست از آب حیوان و بند باقلانی منشأ عبور از آب گر شد
گویا که رفع آن ظلمت گشته و درین ضمن نسبت داد آب گر را با آب حیوان
و وجه شبه وجود باقلانیست بعدم ظلمتی که مانع وصول آب حیوان بوده و از
وجود این بعد از آب حیوان که آب گر شبه آنست معبر خلایق شد مقصود آنکه ظلمتی
که بود برطرف شد و آب حیوان محل عبور خلق گردید و درین صورت گویا که
ظلمتی که حاوی آب حیوان است از نهیب انجمن سد گرست باب الباب فسخ
سد باب الباب شد لرزان ز زلزال فنا اشارتست بعظمت بند باقلانی و استحکام
آن بمثابه که سد الباب با وجود کمال استحکام در جنب آن بند اعتبار هیچ نمود و بیت
گر گویا فانیست و مراد از سد الباب قلعه بندرست پیش ازان کز بیم برفتی سقف ایوان زمین
رفت پیش گاو و ماهی ساخت سدی از قضا میفرماید که در روز رستاخیز بجهت آنکه
اجزای زمین از هم نپاشد این بند را اشیر از اجزای زمین ساخته و لفظ از قضا
یعنی ناگاه آن بنا را از پیش گاو و ماهی بالا آورده پس برین سد مبارک داد امل برگماشت
جدولی ز آسیب دریا ساخت از فیض عطا یعنی بعد از آنکه این سد را بست بجهت آنکه
در آب قرار گیرد امل خود را ازین سد برگماشت و هر فرجه از امل او در سطح آن

سد از کثرت فیض با صفت دریا برابر شد و این اشارتست بر چشمهای پل
که از لوازم بندست و گویا که عدد طاق آن نه بوده و آن بند بر نه چشمه مرتب شده

در فلک آورد در روزی گاو و ماهی و صدف   گاو گردون و صدف جنبان ماهی آشنا

مراد از ماهی حوت و از گاو ثور و از صدف کواکب حوالی قطب است و آفتاب را
نیز صدف فلک گویند یعنی آنچه در تمامی بحور می باشد از گاو عنبر و صدف و ماهی
جمله را از فلک آورده و در وی جا داده و ازینجا معلوم میشود که مختار خاقانی آنست
که گاو عنبر دریاییست و اشاره بر عظمت آبی که دران بند جاریست چه ارباب تحقیق
از روی مقادیر مساحت جرم هر یک ازین برج و کواکب را اعظم قرار داده اند
چنانچه در کتب علم هیات مذکورست ماهیش دندان فکن گشت و صدف گوهر نمای
گاو او عنبر فزای و ساحلش سنبل گیا مقررست که ماهی دندان فکن را گوشت لذیذ
و نازکی باشد میفرماید که آنچه از فلک آورده دران دریا قرار داده از فیض آن
دریا هر یک کمالی که در ایشان نبود فایض گردید و ساحل دریا را سنبل گیا
ازان جهت گفت که پیش الجمهور مشهورست که گاو عنبر سنبل چرا می باشد

بود در احکام خسرو کز پس سی و دو سال   خسف باد و آب خواهد بود در اقلیم ما

تا اینجا بستن بند را مبنی بر دفع تاثیر زلزال قیامت ساخت و اینجا علت حفظ زمین بگردانند از
آسیب خسف آب و خسف بمعنی فرو رفتن است مطلقا چنانکه در باب قارون در کلام آورده

تا بقارون داد اساس و گنج قارون کرد خاک   رنجهای هر کسی آنجا داد و ازو جزا

بهر مزدوران کنج محروران بند از ماندگی — قرصهٔ کافور کرد از قرصهٔ شمس الضحی
از ملایک نعره بر خاست کای بر زمین — شاه بند باقلانی بست پاینده قبا

بند اساس بنیاد عمارت را گویند و باقلانی اسم آن بند است مقصود اینکه در بن
عمارت نفع بسیار برنج بران رسانید و در خور آن مزدوران و تقویت ایشان
توجه عظیم مبذول نمود چنانچه قرصهٔ کافور را قرصهٔ شمس بجهت رفع حرارت مزدوران
میساخت و با وجود این حال آن بند را بسهولتی بست که ملایکه از آسمان فریاد
برآوردند که شاه بند باقلانی بست پاینده قبا تخصیص این تحسین ملایکه از آن
سبب است که ملایکه عقول مجرده اند و آنچه بر ایشان آسانست بر طوایف بشر
مشکلست هرگاه ملایکه آن شغل را اعظم دانند معلومست که بر نوع بشر چه خواهد بود
چون منوچهر بوقت بستن پل سعدی سوی امام خاقانی فرستاد که او در آن درگاه حاضر سازد
این قصیده را که مشتملست بر مدح ممدوح و ترتیب پل باقلانی و قصه طلب او را املا کرده میفرماید

قاصد بخت از زبان صبحدم این ورشنید — صد زبان آمد چو خورشید از پی این ماجرا
چون کبوتر نامه آورد از طرف نجم البرید — عنکبوت آسا فرو شد از خط نجم الغنا

ازین عنکبوت مراد عنکبوتیست که بر در غار مشهورست تنید تا تعاقب کفار حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را او این معنی از کمال خطر و بزرگی آن
حضرت نشان میدهد و عنکبوت را بمناسبت کبوتر ایراد کرد چه کبوتری نیز در آن غار
تخم گذاشت و مقصود از آن عنکبوت وجه شبه نجات از هموم غموم است

گفت

گفت آن شهباز برنسرین گردون شکر — بر کبوتر باز پند ابیت پند از خطا
هین بگو ای فیض رحمت هین بگو ای ظل حق — هین بگو ای حرز امت هین بگو ای مقتدا

لفظ ابیت بمعنی نهی باشد و هین بمعنی شتاب و تاکیدست در آگاهی و سبیل انگیز
گویند و در اشعار هین بمعنی تسهیل را واقعست این تعلیمیست که قاصد خاقانی را میگویم
که نسبت بپادشاه در بن گمان مباش که تقصیر ضعیفی مثل ترا منظور دارد و ملک را بابن صفات
دریاب و مخاطب ساز و دیگر صفات شاه بدستوری که در ابیات بعد از نیست
بعرض رسان و التماس کن که تکلیف خوردن شراب که ام الخبایث است ترا نکند
و آن مطلقه را الجبال انکاح تو رجعت ندهد بنده چون زی حضرت نداردبس خطر
نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا مقررست که از کواکب سبعه سیاره سه کوکب
نسبت بآفتاب فوقانی اند و آن را علوی گویند و سه تحتانی و آن را سفلی خوانند و از جمله
نجوم سفلی یکی قمرست که در آخر ماه شرقی میشود یعنی در روز بطرف مشرق می افتد
و آن نور دران ایام کم میشود و حضرت ملک را بشرق نسبت داده و مرتبهٔ بلند اقبالی
او لازم دارد و این معنی کنایه است از سلطنت ممدوح بر فلک نیز و سبب انکه
پرسیدن متکلم بجانب حضرت ملک باعث عدم و بزرگی خطر اوست آنست
که در درگاه شاه از اکابر و اشراف و اعیان که در لوازم بندگی اشتغال دارند بسیار
و در جنب اعزاز و احترام آن قوم با نظر بعظمت و شان و کبریا و بزرگی ملک قدر خاقانی را نمودی نیست..

کیمیای جان نثار آورد بر درگاه شاه — با عقیق اشک و زر چهره و در ثنا

زید چون در خدمت احمد بزرگ زن بگرفت   نام باقی یافت اینک آیهٔ لما قضا

قصهٔ خواستگاری زن زید اسامه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند بنا برآنکه در کمان افتند نعیشد که پسرخوانده مثل پسرست در اخذ میراث و دیگر حالات در میان عرب متوارث مشهورست و اظهار آن از ما نحن فیه نیست بنا برین بر رقیم آن اقدام ننموده و این تلمیح است برای استحسان تخلص که خاقانی از عشق اشک و زر چهره و در شاید که پادشاه منوچهر آورده

لیک با ام الخبایث چون طلاقش واقعست   خسروش جهت نفرماید بفتوی جفا

تا این مقام نصیحت بحیز رست یعنی چون طلاق ام الخبایث که شرابست داده و توبه از شرب آن نموده آنرا بنکاح رجعی بحباله او درمیارد و توبه او در ابر قرار دارد و لفظ لیک افاده آن معنی میکند که اگرچه طلاق در مرتبه اول و دوم بی محللی رجعیست اما نه طلاق ام الخبایث

گر بسیط خاک را چون من سخن پیراییست   اصلم آتش دان و فرع کفر و پیوندم زنا

اصل یعنی عنصرست یعنی وجود مرا از عنصر آتش دان که بمقتضی خلقتنی من نار و خلقته من طین با شیطان از یک عنصر باشم یا آنکه مرا اشیطان دان و فرع مرا کفر دان چه ایمان و کفر از فروعات وجود و پیوند اجزای جسم مرا از زنا تصور کن اگر در بسیط خاک یعنی در فضای عالم خاک مرا مشابه و مانند باشد اینها همه قسم است و در صدق این قسم انصاف آنست که صاحبان ادراک را درین شک و ریب نباشد   مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا

قصیدهٔ دیگر

که هیچ انس نیابد ز هیچ جنس مرا   در بحر مجتث اخرب بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مبالغه در بی وفایی اهل دنیاست بآن مثابه که همین از آدمیان بهی وفا بشام من

نمیرسد بلکه در هیچ جنس این صفت نمی یابم که با او بمقتضی الجنس مع الجنس انس گیرم و این مصدق وفای متکلم است و اشاره بخصوصیت وفاداری او

نوای باربد و ساز بربط و مزمار   طریق کاسه گر و راه ارغنون و سه تا

باربد سازندهٔ خسرو پرویزست بربط سازیست و مزمار نایست کاسه گر کاف اول تازی و ثانی فارسی نام مطربی که واضع قولیست و نیز نام لحنیست که تفصیل آن در شرح قصیدهٔ جام طرب کش که صبح کام بر آمد ذکر یافته و سه تا طنبور سه تاره را گویند

نوازش لب جانان بشعر خاقانی   گزارش دم قمری بپردهٔ عنقا

از نوازش مراد تکلم است و از گزارش ترنم عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زن دراز گردن و بخنی زمانه و نام نوایی باشد که آنرا پردهٔ عنقا گویند و دم قمری دم بلبل و لحن آمده

زبون تر از مه سی روزه ام به سی روزه   مرا نظیر چو خورشید خواند آن جوزا

تشبیه خویش به مه سی روزه نمودن کمال ضعف مراد است و مه سی روزه دوام و همیشگی مقصود است چون رشید خاقانی را مدح بخورشید کرده و کمال روشنی و درازی روز در حکایت که آفتاب در جوزا است ازان جهت رشید بجوزا نسبت فرموده

بسال عمر از آن بیست و پنج بگذریم   شش و دگر را شش روز کون بود بها

رشید وطواط قصیده که در مدح امام خاقانی فرموده بیست و یک بیت است مراد باید که بیست و پنج سال از عمر من که گذشته بوده بهای بیست و پنج آن را دادم و شش دیگر را شش روز کون که خلقت عالم در ان شد بهاست و تعریضی بی وجودی آن

آن ابیات نیز مبنی اند بود چه معدومات را بهای آن تنخواه نموده است

اگر خری دم این مجره زند که مراست   دمش مبند که خرگاه بهتر از گوپا

این بیت مفید استحاله جستن شهوت بقابل از چهار مرغ خلیل کبوتر و زاغ و خروس
وطاوس مراد است که حضرت خلیل الله علیه السلام گوشت آنرا کوفته بود در هم
آمیخت و از حق درخواست آنچه خواست در باب مرغان خلیل حسین کاشفی
در تفسیر حسینی آورده که هر که خواهد نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند باید که قوای
بدنی را بتیغ ریاضت بسمل ساخته بعضی را بعضی بیامیزد تا صولت ایشان بشکنند
و منقاد فرمان شوند محققان گفته اند که در ذبح طیور اربعه اشارت بدان بود
که کبوتر را که دایم مستانس است بمردم بکش و رشته الفت از خلق ببر و خروس را
که همیشه مایل شهوت است ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است
بقتل آر و صفت حرص باز گذار و طاوس که مجمع زیب و زینت است سر بردار
و دیده همت را از آرایش دنیا فرو بند که هر که بتیغ مجاهدت این چهار صفت را
ذبح کند حیات ابدی و زندگانی سرمدی یابد که این چهار از چهار ارکان در وجود آدمی
جمع آمده اند و اینها هر صفتی از عناصر را است اول از آتش کبر دوم از هوا سیم از
آب تکاپوی حرص چهارم از خاک تیرگی بعد از تامل این معانی بدانکه جمعی از کفار
طعن سفاهت بر مومنان میکرده اند این آیه نازل گردید الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون
یعنی بدانید ای مومنان که ایشان یعنی مشرکان سفیه اند نه آن جماعت که ایمان

آورده اند

آورده اند و ضمیر منفصل که لفظ هم است افاده معنی حصر کرده و این اشارتست
بحصر سفاهت بر مقابلان امام خاقانی و معنی اگرچه افاده میکند که اگر خصمان
ازین جهت که بمضامین و معانی زاده طبع من صاحب سخن اند و در طریق سخن پردازی
زاده از من دارند و در خانواده شاعری نفقه و کسوه از تفضل طبع من میبرند
مدعیان سند فاما بیشرمی و دعوای تقابل در فضایل و طعن ارتکاب مضامین
بستن لا نسبت بمن لازم است که صفت مهربانی را نسبت بعیال مسلوک نداشته
خطاب ایشان را با ایشان باز گردانم و اظهار نمایم که شما را این صفت لیست که از من جوهر
فروشی را دیده و با معاندان آن سلوک میکنید محققان سخن زین درخت میوه برند

اگر شوند سراسر درخت دانا   در خنک دانا را شرح کرده اند که شجریست در جزیره
اندلس که خاصیت برگ او اینست که هر کس آنچه فراموش کرده باشد آن برگ را
در زیر سر گذاشته خواب کند بیاد او آید میفرماید که وقتی محققان سخن ازین درخت
بهره ور میگردند که تمام وجود ایشان خاصیت بخش حافظه باشد تا کما ینبغی معلومات را
یاد گرفته ملکه سازند چه آنچه معلوم ایشان شود از جمله معلومات من خواهد بود و این
اشاره برانست که معنی نمانده که زاده های افکار بران شعر نباشد

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب   خیمه روحانیان گشت معنبر طناب

در بحر منسرح بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن از سر مهر یعنی صبح خواسته است
یعنی نفس مخفی بر آورد و ملمع نقاب ازان جهت گفت که نقاب صبح از لمعه آفتاب

وازخیمهٔ روحانیان آسمان مرادست طناب بضم والتشدید بغایت پاک و نیکوست و خوشبو
وبالفتح ریسمان وامتداد سفیدی صبح را خیمهٔ روحانیان فرموده ومعبر فرمودن آن
اشاره براعجه وتیرگی صبح است **صبح برآمد زکوه چون مه نخشب زچاه**
ماه برآمد بصبح چون دم ماهی آب ماه نخشب بقصه این مقنع حکیمست که برکوه سیام که
ازمیان چاه برآورده بود چون ماه فلک فروشستی ماه نخشب برآمدی چنانکه چهارشهر
ازان روشنی یافتی وبعضی گفته اند چهارده فرسخ روشنی آن تاثیر داشت ونخشب بالفتح نام
شهریست که ازماه نخشب روشن گشتی **شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش**
ازچه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب مقررست که شجاعان عرب نقاب بنفش انداخته
بمیدان مبارزت براه زنی میروند تا ایشان را نشناسند مراد اینکه هرگاه شب شعار عرب
داشت آفتاب حربهٔ عرب را که نیزه است از خطوط شعاعی چرا میکشد
خانه خدایش خداست لاجرمش نام **شاه مربع نشین تازی رومی نقاب**
مربع نشین درجمیع مجالس ومحافل مخصوص اکابرست وهرگاه مربع نشینی را صفت شاهان وارد
مطلب آنست که درمحضر شاهان سزاوار مربع نشینی است از آن مرتبهٔ عالیست ونیز خانه
کعبه مربع تعمیر یافته صفت تازی بجهت آنست که در ملک عرب واقعست یا آنکه لباس بیرون کعبه
سیاهست وعربان سیاه رنگ می باشند خانهٔ کعبه را تازی فرموده ورومی نقاب ازان جهت
که جامهٔ درون کعبه سرخ است ورومیان سرخ رنگ‌اند **رخش بهرا تاخت بر سرصفر آفتاب**
رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب بهرا بالفتح والتشدید بمعنی ساخت اسبان

دبغر تشدید بمعنی نیز آمده وازصفر مراد حمل است وچرب آخوری در اصطلاح وسعت
وجه معیشت است چون آفتاب را درحمل شرفست وبعد ازتحویل حمل آثار بهار
وسبزه وریاحین وازهار واثمار بظهور میرسد ازین جهت آفتاب را چرب آخوری
حاصل شده وازگنج روان مقصود بار ان بهارست ومطلب تحویل شمس باشد بحمل ازحوت
دردی مطبوخ ریخت بر سرسبزه زسیل **شیشهٔ نارنج ریخت بر سرآب ازحباب**
مطبوخ در اصطلاح اطبا شربتیست که جهت تنقیح وطبخ ماده میدهند غش که بعد ازگذشتن
آب باران برروی سبزه می ماند بآن دردی تشبیه کرده ونصاب سیایه سیل
وشربت مطبوخ آنست که کار سرد وشقیه است مطبوخ مراد فاسده باطن را
طبخ میدهند ودفع میکنند وسیل عبارتست غش که باعث تیرگی صفحهٔ سبزه
واوراق اشجارست مرتفع میکرده اند وازشیشهٔ نارنج مقصود نارنجی باشد
که آنرا مجوف کرده پوست آنرا نازک میکنند وچراغ دران برمی افروزند
جهت نمودن آن رنگها وران که طبایع را از دیدن آن شعف روی مینماید
دوش نوزادگان دعوت نوساخت باغ **مجلسشان آب بند ابرنسیم غذاب**
داد بهریک چمن خلعتی ازسرزرد وسرخ **خلعت نوروزدش صبا رنگ زرش ماهتاب**
نوزودرین مقام بمعنی سزاوار وپسندیده است چنانچه کسایی گوید
نوزه بردم تا دردمن نوزه بود   برای دردم ازرگ من همی پرورد   ودرین صورت
معنی چنان باشد که منصب صبا اینست که خلعت سزاوار هریک ازجوانان چمن را

باو مخصوص کرد الله و ماهتاب رنگ رزی الوان آن نماید چه ماه صباغ باشد

سرسبزی از جوی باغ رقعهٔ شطرنج بود   بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب

و آخر جوی کرباس باشد به وقف خوانده شود و بمعنی قطعات باغ که بهر جانب جو
واقع است باشد و رقعهٔ شطرنج بساط آن باشد و غنچه از روی آب بیدق زرین نمود
جهت آنکه از خاک حاصل شده و غنچه به بیدق زرین ماند و اگر باضافه هم خوانده شود میتواند بود

پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند   شب شده بر شکل موی هم چو کمانچه رباب

از شکل موی شدن شب ظاهر است که سیاهی شب را خواسته یا آنکه چون در بهار
شب کوتاه را در نزد روز ضعفی هست بمو نسبت داده باشد و در صورت
اول آنست که کماج رباب خوانده شود و در بعضی از نسخ چنین است

بلبل گوشا کرده از شکوفه است به آنکه   شاخ جنیبت کش است گل شده والا جناب

مراد ازین شاخ شاخ شکوفه است و چون شکوفه پیش از گل است و جنیبت پیش می باشد
ازین جهت جنیبت کش گفت اورا *صلصل گویا بأصل لاله و در رنگ است از و*

سوسن یکرنگ به چون خط اهل ثواب   چون خط اهل ثواب از سیاهی نوشته میشود
و سوسن کبود رنگ است ازین جهت سوسن را بخط اهل ثواب نسبت داده و نوشتن خط
برنگهای دیگر مثل طلا و شنگرف و لاجورد کار ارباب تکلف است و اهل ثواب را از برای زینت بکار نیست

باج ستان ملوک تاج ده انبیا   گز در او یافت عقل خط امان از عقاب

اشاره بآنست که اعتقاد حکما و فلسفه که پیرو عقل اند در بعضی مطالب منشأ ضلالت است

وعقاب

وعقاب چون عقل رجوع بدرگاه مصطفوی که محل شریعت مطهره است نمود او را
از آن عقاب و ضلالت خطر رستگاری داد *لاجرم از سهم آن بربط ناهید را*

بند رگهای برفت رفت بریشم بتاب   مرویست که نغمه سرای انا املح تلاوت کلام
مجید را در رهاوی میکرده و اندو نواخت هر مقام را در سازهای کوکی و پرده است
و ناهید چون سازندهٔ فلک باشد و اهل نجات را از و ترقی حاصلست
فرمود که بربط ناهید را پردهٔ رهاوی که الذ و اشرف مقامات و نغمات است
برفت و او را ذوق نغمه سازی نماند بطریق اولی ترک دیگر نغمات نماید
و رهاوی نام مقامیست از مقامات دوازده گانه *بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط*

بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب   محیط را نه کناره و نه عمقست بنا برین باعث
هلاک جانوران آبی نیز میشود و بحری که ساحل ندارد باعث غرق شدنست
البته میفرماید که محیط را سراب کرد بهر دوستان که پلنگان دین اند و سراب را
محیط ساخت برای دشمنان که نهنگان کین اند که هلاک شوند پلنگ را با بجال
رجال دین نسبت داد که آثار شجاعت پلنگ ظاهر است و نهنگ را با اعادی
تشبیه نموده که نهنگ را شجاعت نیست و آنچه باشد در پردهٔ خفای آبست و معنی دیگر
آنکه از سراب بهر نهنگان کین محیط ساخت یعنی ایشان را امتحانات سراب
ساخت تا هلاک کردند *جهت زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب*

عطر شب گشت صبح خنده صبح آفتاب   در بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار عطف

قصیده دیگر

در بعضی ابیات بمعنی صبح ابر آمده

ابر چو پشت پلنگ کرد هوا را صبح ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب

صبح فلک پوش را ابر زره زد قبا برد کلاه زرش قندز شب از تاب

فنک بفتحتین نام جانوریست که پوست او را پوستین کنند و پوستین او بهمان نام موسوم است و رنگ او مناسب کبود است که او را المور نیز گویند و زره زد در اصطلاح یعنی زره ساخت و زره کشید چنانچه میگویند که پوستین را ابر زره زد یعنی ابر کشید در بیت اول پراکندگی ابر را در هوا تشبیه به پشت پلنگ نموده و درین بیت بزره نسبت داده چه زره حلقه در حلقه و مشبک است و آنچه در ورای زره است از حلقهای او نمودار میگردد و چون حقیقت صبح هیئت ظلمتی ملمع بنور آفتاب آن را فنک پوش فرموده چرا که نطع فنک سفید است و موهای آن سیاه و قندز بضم قاف نام ولایتیست در بدخشان و نیز پوستینی است سیاه رنگ و کسوت ملوک و سلاطین حدود ظلمت را نیز گویند و درینجا مراد همین است و معنی اخیر یعنی کلاه زرین صبح که آفتابست قندز شب را از تاب برد و تاب را درین مقام نسبت مضمون کرد باین معنی که از درخشندگی و تابش که داره قندز شب را بر طرف کرد چه نور باعث دفع ظلمت و معنی اخیر آنکه قندز شب را از فر کلاه سلطنت دور انداخت

صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب اشک فسرده قدح شمع گشاده شراب

از فسرده قدح مراد چشم بیخواب است چه مصطلح است که میگویند چشم ما از خواب کم شد پس بیخوابی باعث افسردگی باشد چشم را یعنی صبح خیزان از چشم بیخواب مانند شمع اشک

طرب

طرب بجهند چنان اشک طرب و شمع مغز ما یعنی کدام اشک دیده بیخواب و کدام شمع که او را شراب گشاده است و گشاده درین مقام بمعنی افروخته است چنانچه در کلام فارسیان مصطلح است که چراغ وا کن یعنی برافروز درین صورت معنی چنان شود که صبح نشینان از سرخی اشک خونین که بر روی ایشان و دیده مانند شمعی که شراب ایشان را برافروخته باشد صفت اشک طرب ریختن ایشان را حاصل است و معنی دیگر مصراع ثانی آنست که از اشک فسرده قدح اشک دیده بیخواب اراده شود و از ترکیب شمع گشاده شراب از شمع شعله شمع مقصود باشد و از گشاده شراب شرابی که در صراحی و پیاله نباشد چه ظرف مانع سیلان شرابست و شعله شمع را ظرفی نیست

گفت چرا در صبوح باده نخواهی از انک جمله برانداخت صبح دیده پرداخت خواب

گفتمش ای صبح دل سکه کار مبر زر و سرا یکی زمین سکه رخ برنتاب

من نکنم کار آب گو ببرد آب کار صبح خرد چون دمید باد شود کار آب

صبح دل یعنی روشن دل چون سکه باعث رواج زر است سکه را نسبت بشراب که سکه ده زر است و نسبت نسبت کرده و این استعاره را مکنی گویند که مشبه به مذکور نیست بدون مشبه و اراده که مناسب سکه است استعاره ترشیحی است یعنی تکلیف شکستن توبه بشراب بر من مکن و باد شدن کار آب اشاره برفع و موقعی عدم اعتبار است

صبحدمان دوش خضر بر در من آمد شتاب گرد آباد از نرم صبحگه اند خطاب

علم جهل صبح را گیتی آراسته روح قباله نو ببسل نوح خلیفه کتاب

فاعل آراستن مرشد کاملست که در مرتبت اول بحضر تعمیر نموده چون طینت آدم بمقتضی
حدیث قدسی که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا در اتکمیل یافت و بعد از آن
روح بران دمیده شد و بصفت انسانیت متصف گشته از علم جهل صبح مبالغه
مرشد در تکمیل مرشد مراد است و اشارتست بکمال دانش مرشد نیز و از قباله
نویس مقصود درین مقام مامور است چه قباله نویس امر چه قضاة فرمایند بهمان مضمون
نویسد و از روح مراد حضرت جبرئیل است علیه السلام و خلیفه کتب کسی را گویند
که مادهٔ دانش او از اهل کتابخانه زیاده باشد و از جانب معلم معین است بر تعلیم
اطفال حاصل معنی آنکه مرشد که مستتر شده اخلعت خلقت انسانی در می پوشاند
و فیض روح بواسطهٔ روح الامین بران قالب فایض میگرداند و علم او بدان بضاعت
که حضرت نوح علیه السلام که بآدم ثانی موسوم است خلیفهٔ کتاب اوست در مقام
تربیت من شده و ماهیت و مادهٔ انسانی مرا مشابه قابل یافت که بی سعی در هنگام
طلوع صبح تیز رو در مشتاقت و در ان مرتبه دیدمرا است صبح بادلم از سر دو کون
عشق نهاده گرو نقد کشیده حجاب و درینجا از صبح طبیعت آفتاب بیزوال
ذات مراد است و از گرو نهادن مقصود ارادهٔ غلبه و برداشت در بازی و از حجاب
کشیدن تیز زمین مدعاست حجاب بالکسر ریسمانی که بر گردن چهارپا پاین کنند و کشند
و بالفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه و بستن کمر و باستخوان مرغ
که عوام آنرا جناق گویند و این معنی درینجا مقصود است یعنی در هنگام طلوع صبح تمیز

مرشدی

مرشدی که بصفات مذکوره متصف بود بآن حالت مرا دریافت که بادل مست و حیران
پرتو آفتاب ذات بودیم و نقد عشق در مقام این بودند که مرا از خود سازند و با این حال گرو
مذکور شد مرتبهٔ کمال نیافته بودم و هنوز مرا مرتبه باقی مانده بود و در تحصیل عشق و فقر
یا آنکه بآن معنی باشد که نقد عشق حجاب را از من کشیده و مرا از خود آورده بودند و مطیع خود
ساخته گفت دیدمت صبح منش خاقانیا — حضرت خاقان شناس مقصد حسن المآب

زاده خاطر بیار گر زدل شب زاد صبح — گرد درین طشت خاک خایهٔ زرین غراب
خاطر تو مرغ وار هست پر و از عقل — یافته در مسجدم دانهٔ اهل الثواب
خیز و بتشنه صبح سر بر این مرغ را — تحفهٔ نوروز ساز پیش شه کامیاب

یعنی عقل باعث فربهی تست و فربهی خاطر آنست که هر چه در ان خطر کند ضعیف نباشد و اهل
ثواب آنهاکه اعمال و افعال و نیات ایشان مبنی بر خیرات و مبرات باشد و تحفهٔ
نوروز بساختن مرغ وار که آنرا ممن گویند اصطلاحیست که در نوروز نامرغهای مسمن
و انارکی چهل نوبت سورهٔ یس بر وخوانده باشند و دیگر اشیا تحفهٔ ملوک
میسازند و غرض از سر بریدن مرغ خاطر آنست که چون مرغان اسیری برند و خون
که ماده حیات آن مرغست ریخته میشود حجاب غیب بمنصهٔ شهادت میرسید و درین
مقام سر بریدن کنایه از نظام ساختن سخن است که خاطر بخندد ان شاداب
و زنده است بو قلمون شد بهار از قلم صبح و شام — راند مثال بدیع ساخت طلسم عجاب
بو قلمون جامه ایست رومی که هر زمان برنگی دیگر نماید و بعضی گفته اند مرغیست که

الوان مختلف در اوان مختلف از و ظاهر شود و آواز خوش دارد و نیز جانوریست از حربا
قدری بزرگتر که او نیز با رنگهای مختلف در نظر آید بوقلمون فرموده و عجاب بالضم
والتخفیف شگفت گرفتن است — از دل عالم بپرس حالت صبح دلش
بر کره عنبرین مخوان قصه رعد و رباب — رعد و رباب نام دو جوان مؤنث است
در عرب و رعد آوازی که از سحاب ظاهر شود و رباب نام سازیست و رعد و رباب
بهر معنی که قصه شود عین آن معنی را مناسبت و اگر از رعد صدای ابر و از رباب
شاهد مطلوم مقصود باشد بلف و نشر مرتب بهر یک مناسب میشناید و این بیت اول بیت
سحر دم او شکست دهن گویندگان — چون دم مرغان صبح نیروی شیران غاب
این بیت فخریه است امام خاقانی را غاب بمعنی خشمناکست و در لغت فرس
دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد چنانکه رودکی فرماید
تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب ٭ تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب
دوم بمعنی باز مانده طعام باشد چنانکه شمس فخری گوید یقین که باشد سرمایه غذای وجود
بخوان نعمت احسان تو بشارت غاب ٭ و از گویندگان شعرا شیر بن غاب را بشیران
بیشه استماع افتاده بقرارست که شبها از بیشه شیر بحوالی آبادانی میآید بقصد
آدم یا حیوان و چون روز نزدیک میگردد از آواز خروس نیرو در و نمانده
بجانب بیشه خود میگریزد که نیروی سخنوران در ادای سخن ما وقتیست که آوازه
سخن من بگوش دماغ همگنان برسد و هرگاه عندلیب طبع من بدبستان سرایی

در می آید

در می آید آن گروه روی عزیمت بجایی که از آنجا آمده اند می نهند و نیز این معنی
آن قوم را مستلزم دشنامست — تا نبود صبح را از سوی مغرب طلوع
روز بقای تو باد منتهی بیوم الحساب — نص قرآنست که یوم الحساب با پنجاه هزار سال برابرست

قصیده دیگر

با کسوت کبود و رخ زرد ماه و سال — در عشق رویت ای مه سیمین که آفتاب
در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من — رخساره زرد و خیره و از بستر آفتاب
هرگاه اظهار رخ زرد در بیت اول شده باشد باز تکرار آن در بیت لاحق وجهی
ندارد مگر آنکه رخ زرد سال و ماه را بطریق اضافه بخوانند و از کسوت کبود شب
و رخ روز خواهد که رخ آن مه شود — در آفتاب عنبر تو هست تازه تر
تری و تازگی برد از عنبر آفتاب — میفرماید که از اعجاز حسن تست که عنبر زلف
در آفتاب طلعت تازه مانده با آنکه عنبر از آفتاب تری و تازگی میبرد
خطبه بنام نعمت قدرش همیکند — از اوج برج جوزا بر منبر آفتاب
چون اوج آفتاب باعتبار بلندی وی در برج جوزا است از آن جهت جوزا را منبر گفته باشد
با بزمت اجتماع طرب حال و مه چنانکه — از باده حلال لب ساغر آفتاب
در هر نسخه که بنظر رسیده باده حلال نوشته اند و این اصلا معنی ندارد و یقین است
که غلط کاتب است چه خلار امعقول نه انسته حلال نوشته و این تشنه
سرچشمه دیدار چون در شیراز بود این معنی بخاطر گذرانید که لفظ حلال خلار است
و خلار موضعیست از توابع شیراز نزدیک ده علی که در آنجا شراب نیک میشود

که از تعقل آن خرد بیهوشی میگردد و درین صورت معنی ظاهر است

مرا ز هاتف همت رسد بگوش خطاب / کزین سواق طنینی که میرود دریاب

زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو / در سلیمان چه طلبی بجد زخواجه شتاب

طنین بالفتح آواز کوس و آواز طشت و دینه و سینه و صدای فلک و مقرر است که
صدای فلک را بغیر از ولی و پیغمبری نمی شنود و این مجرب است از حال حکیم

دو دست کلک تو دیدیم کرد تمامی خود / دو قله اند ولیکن همه قبلهٔ طلاب

نصاب بمقدار آب قلتین از دو قله است و هر قله سیصد صاعست بمذهب
امام شافعی و بمذهب امامیه از یکهزار و دویست رطل عراقی قلتین متحقق میگردد
و مقصود آنکه تمامی نصاب جود از دست و قلم ممدوح تحقق می یابد و مناسب
دیگر آنکه همچنانکه قلتین باعث پاکیزگیست از آلایش شرعی دست و قلم ممدوح
نیز باعث صفای خاطر ارباب طلب است از کدورت احتیاج و از قبله
بشر خانه کعبه و بیت المقدس و قبلهٔ کروبیان یعنی بیت المعمور مراد است

خلاص بود و کنون قلب شد ز سنگ بگشت / مزور آمد و خاین چه سکهٔ قلاب

خلاص بالکسر رستن از چیزی و یکسو شدن و برگزیده هر چیزی و درو چیزی که در
تنگ مانده باشد و در فارسی خلاص بالکسر زر و نقره تمام عیار را استعمال کنند و اینجا آن معنی
مناسب است

بملک جبروت و بعلم القرآن / بمبدء ملکوت و بمبدع الارباب

ارباب بالفتح خداوند و اصحاب زراعت و فلاحت و پروردگار و ارباب بالکسر بمعنی

نزدیک

نزدیک شدن و دایم ملازم بودن و بیک اعتبار عالم چهار است اول عالم لاهوت
که عبارت از عالم ذات است و آنرا عالم غیب نیز گویند دوم عالم جبروت که مقام
ارواح است و درین عالم دو مرتبه لفظ غیب تکرار می یابد سیم عالم ملکوت که مقام
ملایکه است آنرا عالم غیب گویند چهارم عالم ناسوت که آنرا عالم شهادت و عالم ملک نیز گویند

بخط احسن تقویم و آخرین تحویل / با آفتاب هویت بچارم اصطرلاب

کلام ملک علام و را اول آیه برین ناطق است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و منطق بعد از آن ثم رددناه اسفل السافلین است و مراد از آخرین تحویل آیه
ثانیه است و این قسم کلام حاوی آثار جمال و جلالی قرآن کتاب آسمانی چهارم است
و آنرا با اصطرلاب نسبت نمابت آفتاب هویت فرموده چه از اصطرلاب حقیقت و درجات
آفتاب ظاهر کرده و قرآن مبین درجات الوهیت را یک یک در نموده و از چنانچه
آفتاب را تقویم اصطرلاب

کند ز اهرمن و دود رنگ خاکستر / چه سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

باعتقاد اهل شرع شهاب آتشیست که دیو
بجهت استراق سمع بآسمان میرود و آتش در وی افتد و فاعل حق تعالی عز شانه است
و قاروره شیشه از کاغذست که آنرا از دارو تفنگ پر کنند و از قلاع بلشکر مخالف
اندازند و درین مقام آسمان را با آن قاروره کرده است

چراغ و علم فروزد چو خضر دانکه زند / در آب ظلمت ارحام آتش اصلاب

ارحام و اصلاب جمع رحم بمعنی مشیمه و صلب است
اطفال در ظلمت قبل از تولد وطن می باشد اول شکم دوم رحم سیم مشیمه قال فی التفسیر البیضاوی

قوله تعالی فی ظلمات ثلاث ظلمة البطن و الرحم و المشیمة و الصلب و الرحم و البطن علقه ثانی

اعتبار دیگرست **تخم بو البشر و خشک سال مغز آ بسال پانصد آخر گرو فتح الباب**

از تخم بو البشر مراد خاتم آدمست و تواند بود که مقصود حضرت نوح باشد که آن حضرت را

آدم ثانی میگویند و درین صورت نوح بمنزله تخم بو البشر باشد چه بعد از طوفان از او توالد

و تناسل بهم رسید و چون ابتداء ظهور آدم تا شش نفر از و و از و پانصد سال که در عقد

هفتم هزارست در میانه اهل عجم خشک سال شعرا و ارباب طبع بود اول آن قسم را

گروه بعد از ان با پانصد سال آخر که متمم هفت هزار سال است و فتح الباب وجود اهل

فضل و ارباب کمال در ان واقع شد از پانصدی که متصل بود بزمان حضرت سید کونین

قسم با و میغز باید و وجه انتساب فتح الباب با پانصد سال آخر اشارتست بانکه کوکب وجود

امام خاقانی درین عقد از آسمان خلقت و ایجاد درخشید **بهترین خلف و از بعد صباح گاه**

بصبح محشر و خمسین الف روز حساب از بهترین خلف مراد حضرت رسالت پناه است

صلی الله علیه و آله و از پدر حضرت آدم علیه السلام و از چهل صباح ایام مکون و ایجاد

آن حضرت علیه السلام مقررست که روز محشر پنجاه هزار سال ایام دنیوی خواهد بود و در

تصانیف شیخ محیی الدین اعرابی و شیخ سعد الدین حموی که از کبار اولیاء اند و در شرح

روزهای الهی و روزهای زمانی آمده است که هر روز زمانی متضمن هزار سال است

و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و هر روز الهی پنجاه هزار سال

کما قال الله تعالی تعرج الملائکة و الروح فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

بسوز مجمر دین بلال و خفته عود و بعود سوخته دندان سپیدی اصحاب

از مجمر دین اکرم بلال مرادست چون بلال حبشی است از جهت رنگ بعود سوخته

بمناسبت مجمر او را انتساب کرده و در مصراع ثانی بدندان سپیدی اصحاب

از ان عود سوخته سوگند یاد میکنند و از دندان سپیدی شکفتگی و تبسم مراد است چون

سرور و فرح اصحاب در عبارت بوده و گفتن اذان به بلال تعلق داشت

که در اول وقت نماز بتقدیم میرساند پس بنا بر تقدیر دندان سپیدی اصحاب

بمقتضی حدیث صحیح ارحنا یا بلال یعنی مرا خوشحال ساز ای بلال بگفتن اذان از

بلال حاصل بوده و وجه مناسبت دندان سپیدی بعود سوخته آنست که دندان زرد

کثیف را عود سوخته سفید میسازد **بچار نفس و سه روح و دو جهان و یک فطرت**

یک رقیب و دو مرغ و سه نوع و چار اصل نفوس چهار اند اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه اماره امرکنندست

بلذات و شهوات نفسانیه و لوامه ملامت کننده است نفس را از ارتکاب عیوب

لذات منزه و ساعی در اصلاح حال خویش و ملهمه آنکه ارادات مختلفه از ان الهام

یابد و مطمئنه آنکه از غیر گسسته و بحق پیوسته باشد سه روح نباتی و حیوانی و انسانیست

دو جهان آسمان و زمین و یک فطرت خلقت انسانی و از یک رقیب مراد ذات

حق است و رقیب اسمیست از اسمای الله تعالی مقصود از دو مرغ روح و نفس ناطقه است

باعتبار بعضی از محققان و از سه نوع روح موالید ثلثه و آن جماد و نبات و حیوانست

یا آنکه نوع عالی و متوسط و سافل مراد باشد و از چهار اصل اسباب یا چهار عنصر میخواهد

یا علل اربع که علت مادی و فاعلی و صوری و غائی باشد **بدین درم خادم چالاک رومی و حبشی**

درم خرید دو خاتون خرگه سنجاب ازو چالاک رومی و حبشی روز و شب مراد است

و از دو خاتون خرگه سنجاب ماه و آفتاب مطلوبست از آن جهت که شمس مونث سماعیست

و ماه از کسب نور میگیرد و متحمل شمس است ازان جهت دو خاتون فرموده یا آنکه از

دو خاتون مراد آفتاب و زهره باشد که مونث سماعی و حقیقی اند و از خرگه سنجاب فلک مراد

بهشت بهره بهشت ازین سه غرفه مغز بهفت حجله زر اندرین دو حجره خواب

بهره بر بار بسمله اول مفتتح بمعنی متفرست و از سه غرفه مغز مقصود سه تجویف دماغ است

بتفصیلی که شیخ بوعلی سینا بنظم آورده **شعر** سه تجویف دارد دماغ بشر ⁂ که از احساس

باطن دهندش خبر ⁂ مقدم ز تجویف اول بدان ⁂ بود خاصه مشترک را مقر ⁂

موخر ازو شد محل خیال ⁂ که ماند درو از تصور اثر ⁂ پس اندر نخستین اوسط بود ⁂

تخیل ز حیوان و فکر از بشر ⁂ اخیر و وسط جای همت و حفظ ⁂ نباشد ز تجویف آخر دگر ⁂

و چون تجویف سه گانه دماغ که مکان پنج حس باطن اند از حیثیت مکان و محل مسند

فرموده بهشت بهره بهشت ازین سه غرفه مغز یعنی هشت بهره بهشت که از مبادات مجموعی

سه غرفه مغز بیرون نیست و هفت حجله زر هفت طبقه چشم اند که در رویت دخیل اند چنانکه

گفته اند که او ز بی تخیل لطف خویش در چشم هفت پرده و سه آب منقسم

صلب و مشیمه شبکه زجاجی و عجلند پس عنکبوت و بیضی قرنی ملتحم عنب بکسر

عین است و دو حجره خواب دو چشم است **بجز شام زانفاس بحر گرد و سواد**

بتیغ صبح زکیمخت کوه گرده قراب جز شام عبارت از ظلمت است و انفاس

بحران دمهای دو رنگ که از دریای مغرب وقت غروب آفتاب بر می آید.

و در هوا منتشر میشود و علاوه ظلمت سایه زمین میگردد و تیغ صبح کنایه از آفتاب است

یا از روشنی مستطیل که علامت صبحست و کیمخت کوه ناهمواری سطح کوه و قراب الکبر

غلاف و چون آفتاب و اثر صبح از ورای کوه عیان میشود کوه را قراب آن گفت

که بین از فلک اشکال ظلمافرست که هم فلک مخنث آمد زبازپرس جواب

مدور کورت و اذا الشمس کورت منام بنات نعش فلک را بریده موی مضاب

دوک یعنی دورد و محنت است در فرس و چون قیامت قایم گردد آفتاب تیره شود

و معنی اذا الشمس کورت اشاره باین مدعا مینماید و درین حالت معنی چنان شود

که قسم بآن حالی که هنگام اذا الشمس کورت مراد و بدن آن میسر گردد که بنات النعش در

مصیبت آفتاب و نجومی که از گردش آنها چندین خرابی رسید موی بریده باشند

و موی بریدن و کندن مخصوص روز ماتمست و بنات النعش هفت ستاره اند سه بنات و چهار نعش

همای کش تو ازین کرکسان جیفه نهاد ندیده ام که زعنقا کنند طعم غراب

جواب قسم است و از طعم بالضم طعمه مراد است و از کرکسان جیفه نهاد افلاک مراد است

و همای کش افلاک را جهت آن فرموده که دایم در دفع و رفع و قطع و قمع اشراف نوع انسان

و عنقا طعم غراب کردن مراد آنست که هنگام زادن ایام مغلوب میان میکرد اند و خود را

عنقا گفتن امام خاقانی از اد تجرید و تفرد و از اعتبارات دیگر که هستی منسوب بی وجود

بپای لوح و بچاچاه و قرقره بکره   بنابژه بمکوک و بتار و پود ثیاب

لوح تخته چوبی که جولاهان در وقت کار بافتن با انگشتان پا قایم میسازند پاچاچه کوی
که جولاه پا در ان می آویزد و قرقره نی که در ان میل بهنگام کلاوه کردن میگردد و قرقره
چوبی را نیز گویند که در کارخانها ریسمان در ان کرده چرخ بار از ان کشند و آن
کرده و این باعث آسانی کشیدن آن چرخ است و بکره بکاف فارسی چرخ مدوریست که
کلاوه کردن میگردد و بکره بکاف فارسی چرخ مدوریست که کلاوه را می اندازند
و بگردش آن چرخ کلاوه محقق می باید و نابژه انچه میل مکو از ان میگذرد و مکوک مکو باشد

باره پر و مثقب و کمانه و مقل   بخط مهره گردان و پرده دولاب

مثقب آلتی که خراطان بآن چوب را سوراخ کنند و کمانه بکاف تازی آلتی که مثقب
ازان حرکت کند و مقل بضم اول و سکون دوم و سیم یک قسم صمغیست که بر زه کمانه
بجهت استحکام آن زه و چربی آن می مالند که در حرکت و گشتن نسوزد و نگسلد و مهره
گردان که بر سمت ارتفاعی میل مثقب است و در گشتن خرط چوبی میکنند که
دران میگردد و از دولاب دولابی مراد است و دولابی فصل چرخ آب است از
دیگر چرخها چنانچه مولانا جامی فرموده نظم * فغان ز بی چرخ دولابی که هر روز * بجای آنکه بندانی کج امروز

برند رنده او همچو جعد زنگی پر   بنوک تیشه او همچو برق رومی شاب

رند تراش چوبست و رنده آلت مخصوصی که درودگران چوب را بآن صاف کنند
و بوق سفید مهره است و در اینجا کنایه از ریش کوسه است که در اطراف روی او

موی

موی تنک باشد و بر وفق انبوه یعنی سوگند بتراش چون سفید که پدر من از رنده
بشکل جعد زنگی پر باریک و بر شکن و سفید از چوب جدا میکند و سوگند بنوک تیشه
پدر که مانند ریش رومی جوانست و مقصود از قید جوانی انکه تیشه از آهن است
و آهن سیاه رنگ و این کنایه از انست که رومیان اکثر تیشه ریش می باشند
و تیشه ریش آنرا گویند که بغل ریش تنگ و موی نخدان بهم انبوه برآمده باشد

بدوستان دغل کنم من که پدرم   بعهد ماضی از اسلاف و حالی از اعقاب
فلک برات برات میان ما راندست   زیوم ینفخ فی الصور تا فلا انساب

دغل قلب و دغاباز و ناسره و دغل انکه منافق یعنی سوگند بدوستان منافق که بعهد
گذشته از گذشتگان ایشان بیزارم و حالا از آیندگان آن گروه یعنی از فرزندگان و
وزندگان و از نسل ایشان که خواهند زاد بیزارم و آسمان میانه ما و ایشان
چنان بیزاری افکنده است که نسبت قرابتی و دوستی میانه ما هیچ سود نکند چنانچه
روز قیامت نسبت اعند الله اعتبار نباشد و از نسبت پرستیده نشود و صحبت
نسبت صالحان مر فاسقان را سود نکند کما قال الله تبارک و تعالی یوم ینفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون مقصود انکه حالا میانه ما و ایشان جماعت همین نسبت است

بدنبه پس بوسعد طفل از نوشهر   بقندز لب بوجهم ز دنبه از شهد آب

بوسعد طفل بوده از نوشهر و نوشهر قصبه ایست از شروان و دنبه کنایه است از فربهی
سفل تنه او و غالبا که علت مشایخ نام داشته و قندز اسم شهریست در بدخشان

و نیز قسمیست از پوستین و چوب بر دوش ابدالان نیز گویند و در اینجا مراد معنی
وسطیست که کنایه است از بزرگی شاه رخ پور نجم و شهلاب نام شهریست و پور نجم را
بروبه شهلاب ازین جهت نسبت کرده که روبه شهلاب را امری دور از ترازو دیگر روباهان

به پیلهای عقاقیر پر ابو الحارث   به پیلهای بواسیر پر ابو الخطاب

پیله بیای فارسی خریطه ادویه و دارو های عقاقیر یعنی ادویه چاره پر ابو الحارث
طبیبی بوده و هیله مخفف هلیله است که دوای بواسیر از آن میشود و پیر ابو الخطاب
مرض بواسیر   چهار پاره و زنگی باد و هرزه درو   بانگ زنگل نباش و کم کم نقاب
چهار پاره زنگی یک قسم سازیست که چهار وصل است و اهل حبشه و زنگبار می نوازند
و باد و هرزه درو باد و بیست که صفت آن در فرس آمده قبر شکاف و زنگل زنگوله که
نباش جهت متوهم شدن مردم بر دسته تیشه که قبر را بآن می شکافد می بندد و نقاب
صیغه مبالغه یعنی نیک لقب کننده و کم کم بضم اول و سکون ثانی بکاف فارسی آواز
کافتن و آواز سیم که در کیسه جنبانند و اینجا آواز کافتن مناسب است

بریش قیر و بینی پیل و غبغب گاو   بحرص نقش کن و بر زبیه لقاب

قیر بزیر پیش رو و کله بینی پیل خرطوم باشد غبغب گاو مطوق گونه که گرد لب گاو
گشته لقاب بفتح اول و تشدید ثانی یعنی نیک بازی کن

بروی ال و بسر خاب و پنبه دانه   بجیز و خنثی این زال کشته آن سرخاب

مراد از پنبه پنبه ایست که سرخی بر آن زده غازه از آن میسازند دانه چیست آنکه بر

که آن را ابر گویند و میگویند که از کف دریا بهم میرسد و عوارات رخساره بآن صفا
میدهند و زال مه پور سرخاب سپور سستست مراد آنکه امروز هنوز از بهیزان و مردی
از نامردانست و شجاعت از حیز و خنثی   بزلف مقری مصروع و موذن بسطام

بسر مناره موذن ثلث بوطلاب   وبجای ثلث بوطلاب بلب تنور نطاب

هم آمده نطاب جمع نطب و نطب پنهان داشتن و موذن بسطام یک روایت
معلمی بوده و تنوری بحکمت ترتیب داده بوده و حلقه ها در آن نصب کرده که هر که
سر به تنور میکرد حلقه در گردن او می افتاد و سرنگون میماند و موذن بسطام کار خود
میساخت و کودکان را نیز در آن تنور جهت اعمال شنیعه پنهان نگاه میداشت
و ثلث بوطلاب نیز خوانده اند و در بین حال معنی آنست که موذن بسطام را
علت مشایخ بوده و پیران امرد جهت دفع مرض خود نگاه میداشته و وقتی
امردی را مشغول بوده از امرد پرسیده که بانگ نماز گفته اند امرد گفته که موذن
تو یی و بر مناره تو بر آمده از بن سوال الاذان مبکی و نام آن امرد گوینده که بوطالب بوده

بزیبق مقنع و احمق کیال   بروز کوری صباح و شب روی حباب

مقنع شخصیت از جمله حکما که از زیبق و آهن ماهی تعبیه کرده بود که هر گاه ماه آسمان
غارب میشد آن ماه طالع میگشت و بعضی گویند که کیال شاگرد مقنع است و از
زیبق مقنع مراد اضطراب و کوشش اوست در اظهار حکمت خویش در باب ماه
یا ماهی که از زیبق ساخته بود از آن جهت او را زیبقی فرموده و بعضی گویند که احمق

بوده بر سر او اهانت شده خاک کمال کبیل میکرده صباح حسن صباحت خباب بفتح
خاء معجمه و تشدید باء موحده یعنی زیانکار و زیان زده و در روز کوری نیز بوده که آن
حال شبها بدزدی میرفته و اکثر گرفتار میشده و از آن گرفتاری نقصانها یافته
از آن جهت به خباب ملقب شده بوده بعمر عاص که عمرش دوباره گرد جوان
بعمرو عاص که عمرش دوباره یافت شباب از عمر عاص مراد جرجیس پیغمبر است علیه السلام
که بحکم پادشاه وقت سه نوبت بقتل رسید و باز باذن حق جل و علی زنده و در باب
دوبار شباب یافتن عمرو عاص آنچه نزد آن کنیت اینست که در اوائل حال در خدمت
حضرت ختمی پناه بشرف اسلام مشرف شد و چون کافری که مسلمان میشود گناهان
گذشته او بعفو مقرون میشود او را از آن جهت عفو گناهان جوانی حاصل شد و آن
شباب بود اخروی و در آخر بقرب معاویه او را جوانی دولت دنیوی حاصل شد
و این شباب بود دنیوی و ازین جوانی خرافت و زوال عقل و ضعف قوی بلکه
مردن اولی بود و نزد آن کنیت که شباب دوباره آن عمری بود که از حیله که کرده
از دست ضربت شاه ولایت پناه امان یافت و آن عمر دوباره باشد
بگریزی کف نفط و سریری شیر و بخشک ریشه بویان شقیقه و زراب
کف روغن نفط نجاست سوزنده میباشد و سریری شیر سهو و زبان اهل روم
شیر و بویان گیاهیست که هر جا که ریشه خشک آن را نهال میکنند سبز میشود و شقیقه
بمعنی تهمت است و زراب بزاء معجمه مفتوحه و راء مهمله نام گیاهیست که بوی مشک از آن

می آید

می آید و ازین جهت که دارنده او متهم بداشتن مشک است تهمت را باو
نسبت داده و گریزی بمعنی دلیری و حیله سازیست و مکاری و بی حیائیست
بجان آنکه چو عیسی برد بسر دار نشست نیز جهودانه میگسیخت تناب
جماعت جهودان حضرت عیسی علیه السلام را بردار زدند اول و چون آخر یقین ایشان
شد که عیسی بردار نیست از روی نفاق گریه و زاری آغاز نمودند و امام خاقانی
علیه الرحمه بداندیش خود را بدشمنان حضرت عیسی علیه السلام نسبت کرده و خود را
باو مربوط ساخته مراد آنکه همچنانکه جهودان بدی که با عیسی علیه السلام کردند بآن حضرت
اثر نکرد بلکه باعث ارتفاع آن حضرت شد بآسمان ایشان هم بدی که بامن کردند
باعث ازدیاد قدر و مرتبه من گردید بسام ابرص و حربا و خنفسا و جعل
بچه کاه و ناووس و سنتراح و خلاب سام ابرص جلپاسه و حربا بالکسر بوقلمون و خنفسا
و جعل مترادف مانند چیچه کاه و ناووس جلاگاه و عبادت خانه ترسایان و سنتراح
و خلاب آبخانه و چاه ما یعه اسلایخ گزین نشیمن احسان و عدل کم زیم
وگرچه بنگه عمرم شود خراب و یباب این بیت جواب قسمت و یباب
بتقدیم یاء حطی بر باء ابجد عطف تفسیری خرابست و بتقدیم باء بر یا رسیده شده
بقای شاه زمان باد تا دهد سایه زمین بشکل صنوبر فلک بلون سداب
سایه دادن درین بیت مشتمل بر دو معنی است از سایه دادن زمین انداختن ظل
زمین مقصود است و از سایه دادن آسمان ظاهر شدن فلکست و چون سایه گرم روی

محروطی باشد ظل زمین را صنوبری گفت همه از سواد شبکی فلک ظاهرست که سبز لون او مراد

قلم بخت من شکسته سرست　　موی بر سر طالع هنرست

میفرماید که قلم بخت من شکسته سرست یعنی بر مدعای بخت من حرفی رقم نمیتواند
و باوجود شکسته سری موی هم بسر دارد و آن علاوه قلم بخت بر طالع هنری باعث بوده او

دیده دارم سفید و بخت سیاه　　این سفید آفت سیاه سرست
بخت را بکلیم ما نسبتی　　این سفیدی برص که در بصرست

لفظ این سپید اشاره بچشمست و از سپید چشم و شوخ چشم پرشرمی مراد است و از سیاه سر
مقصود آدم است و اکثر آفات آدمی را از چشم بر سر می آید فرموده که این سپید آفت
سیاه سرست چون سپیدی چشم علت کوری می باشد میتواند بود که معنی این باشد که این چشم کور
شده آفت آدمی زادست چشم زاغست بر سیاهی بال　　کر سپیدی بچشم زاغ درست
یعنی زاغ افسوس دارد که سفیدی چشم او چرا در بال نیست که بال و چشم او صفت
مرغوب باشد همچنانکه آرزوی من اینست که سفیدی چشم خود را در بخت یابم

روز دانش زوال یافت که بخت　　بمن راست فعل کج نگرست
خوش نفس میزنم بکجم نگرد　　چرخ کج سیر کار من سیرست
چون صفیرش زنی کرشت نگرد　　اسب کور انظر آبخورست
پس پشین ندیده خورشید　　که چو سر کج نمود کج نظرست

مقصود اصلی اینکه موافقت و مخالفت بخت باراده تقدیرست و طالع را با خود

بخوش آمد

بخوش آمد و مرغانست ام ایستوان کرد بلکه از زرقی تو او پیشتر مخالف مینماید چنانکه اسب در حین
آب خوردن صفیری که باعث زیادتی آب خوردن اوست دور از ان اعراض
در کج نظری می آید و بجانب صفیر زدن نگاه کج خشم آلود میکند و از سر کج نمودن دیده
خورشید مراد آنست که آثار ناخ نیزی می باشد نه بینی که سرکاه خورشید مراد خاص
پابنست و این تایید اطاعت آثار بخت است و ابیات دیگر نظیر ام باشد در تجیت
بمدارا و بلایست و اینکه همراهی بخت از تقدیرست با کمر راست میکند کج من
که مرا از کجی هنوز اثرست در بین بیت کسر نفس میفرماید و میگوید که چون من
کجی می بینم بخت موافقت بخت و مناسبت در من کجی می کرد چه اگر بر کج راست
بیند کجی آن ظاهر تر میگردد و معنی دیگر آنکه کج بر من دیدن او جهت آنست که کجی مرا
راست کند که بر کج کج می باید دید تا راست کنند همه روز اعورست چرخ ولیک
احولست آن زمان که کینه ورست اعور آنکه یک چشم او کور باشد و احول آنکه
یکی را دو بیند مراد آنکه در وقت عدم کینه بجزای بعضی اعمال حسنه مطاوعت
اعور مینماید و در وقت کینه گذاری یک خطا را دو سزا امید هند
مرکز او راست بخت کجست　　مار کج می کج رخ سرست از راستی روی مراد
راستی عزیمت است و صدق با خدا و خلق میگوید که این قسم مردم را بخت کج
می باشد و بسر مثل زده چنانکه رو بسر در تقدیر راست است صورت ما دا
در ان کج مینماید و ازین باب رسم ماری که بر سبزه نقش میکنند میتوان خواست و هم

چو بهای سپر کرده است طول عمار می باید میتوان خواست عقل ملکجان هوا گرفت چو با
که این سگ و باز چون شکار گرست پیش ازین فرموده که چرخ باز کبود تیز پر است
و شب و روز که زمان حوادث اند بسگ شکاری تشبیه فرموده و از سگجان ترتیب
مراد است میفرماید که باز و سگان شکاری چون بشکار همیشه مشغولند عقل
مرد ریاضت کش از دنیا گذشته هوا بگیرد و پرواز مینماید که از ضرر آن جانوران
شکاری محفوظ بماند چه حدوث حوادث و وقوع نوایب بر ارباب مال و جاه است
چون خاطر از حطام دنیویه فراغ یافت از همه حادثه که لازمهٔ دنیا پرستانست
مامونست و فارغ آرزو را ذخیره امید است اصل امید عمر جاودانست
امید ذخیره آن کس است که او را به مراد دست رس نباشد میفرماید که توشهٔ مرحلهٔ حیات
ذخیرهٔ امید و آرزو است بمونت امید عمر میگذرانند چنانکه شاعر میگوید عمرم همه به امید
فردا گذرد مشهور است که دو کس براهی میرفتند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده یکی
از ان دو رفیق حکیم مشرب بود او را از نزدیکی آب مژده میداد و قطع راه مینمود
غیری با این دو کس برخورد رفیق بی تاب از ان کس خبر آب پرسید چون از دوری
آب آگه شد در حال از بیم بمرد آرزوی که از جهان خواهم ندهند نه انکه است و نجر است
نسبت هستی و بیخبری بجهان بجهت آن کرده که مرد در حالت هستی هرچه او در هوشیاری
باز میگیرد لیک آن داده ز هشیاری داستانند که نیک بخبر است
این هشیاری فلک مرگ بایر پیست که نزدیک مرگست حاصل میگردد که چون فلک

انکس را

انکس را از دیگ سفری می بیند که بارش نخواهد دید از بد گوهر دیده او را از و بازی ستانند
و ترک و قطع آشنایی سابق را آن نوع مینماید نالش بکمر خاطرم ز قضا
که کلهٔ شهربانو از عمر ست شهربانو والدهٔ حضرت امام زین العابدین است
دختر یزدجرد بود که یزدجرد آخر ملوک عجم است چون دولت او در زمان حکم عمر سپری شد
و او بقتل آمد گفت که کلهٔ شهربانو از عمر ست بان نسبت مترابترمن حساب العمر
چون به پنجه رسد حساب بر ست مرسمی که گذشته و بعضی طایفه از سلخ کل بر آیند
چنانچه وعده بدین عرض خزاین مثلا صد صد یا پنجاه پنجاه را احد احیا زند و چون
شماره باتمام میرسد تصحیح سلخ کل آن مینمایند و هریک ازان جمله را مر میگویند
روی عقل از هوای زر همه را آبله خورده همچو روی زرست توجیه آبله خوردگی
روی زر یکی آنست که سکهٔ زر مشتمل بر بلندی و پستی چندست و آنها را آبله گفته
و دیگری آنست که روی زر کفته و زر او مجه خواسته که آن نقطه را آبله روی زر
گفته بطرز تعمیه یعنی روی عقل که بزر توجه نماید مثل روی زر معیوب شود چرخ نارنج گون
چو بازیچه درکف سفت طفل جان شکرست جان شکر صفت بیفت طفلست که
کنایه از هفت کوکب باشد و چون مدار بر تاثیرات و حرکات کواکب سبعه است
آنها را اطفل فرموده و نارنج گون یعنی نارنج شکل از جهت تدویر چرخ و درین مقام از
گونه مراد شکل است نه رنگ و از لفظ بازیچه مراد آلت بازیست و شکر بکسر و کاف
فارسی شکستن و شکننده و شکار کننده است بد و خیط لمون شب و روز

در کشاکش ریسمان بادفرست خیط یعنی رشته و آلت بازیست که آنرا از چرم
میسازند بشکل مدور و دو سوراخ در ان کرده رشته از ان میگذرانند و هر بار که
آن ریسمانها را حرکت میدهند تا آن چرم بگردش می آید و نیز در فرس باد فر
بادفر نیست آویزند در میان خانه بر فوق سر دو ریسمان بر و بسته از دو جانب کشند
و از حرکت آن باد آید چو خورش گو خورش کدام خورش دست خون مانده را چه جای خورش
دست خون مانده شخصیست که جمیع مایحرف خود را باخته باشد و آخر بخون خود
داو زده باشد و این بیت جواب ابیات سابق است از دو یکدل اگر در جهان نالیم
ناگزیرست از جهان گذرست بگذر ز دیگ پایه گر ز حجر نگذرد ز آتشی که در حجرست
بیت ثانی تایید بیت سابق است یعنی اگر دیگ از جهت بربار کردن از حجر گزیر دارد
چه از گل و کلوخ گوی که کنده شود بربار توان کرد لیکن از آتشی که در حجرست که باعث
طبخ طعام است گزیر ندارد و این تمثیل جهت یاریست یکدل یعنی وجود او که از و
گزیر نیست مراد دشوار بدست می آید مثل آتش که در حجر مستورست عالم از علم مشتق است ولیک
سهل عالم جاهلی بحرست میتواند بود که مقصد آن باشد که زادگی مستلزم دانشی
که در پدر بحقق یافته باشد نباشد همچنانکه عالم که اسم فاعلست از علم که مصدرست
اشتقاق یافته و لفظ عالم را از علم که مشتق منه اوست خبر و اطلاعی نیست و تایید
این باز اگفته معنی از اشتقاق دور افتاد که صلف کبر و از صعف کبرست
یعنی معنی را از اشتقاق دوریست و لازم ندارد که اشتقاق هرانچه میتواند بود

که بدون انکه اشتقاق لفظی از لفظی شده باشد معنی تحقق یابد چنانکه معنی صلف که
از کبر اول مکسور ثانی و ثالث ساکن مستفاد میگردد و مشتق ازان نیست و همچنین کبر
بفتحتین و راء مهمله ساکن متضمن بر وزن معنی صلف است و ازان اشتقاق نیافته
میتواند بود که نظر بذات عالم این گفته باشد چرا که عالم با علم بی عمل از معنی علم بی بهره است
و اشتقاق او از علم مفید معنی نیست و جمعی را که این اشتقاق نیست و انچه لازمه علم
و دانش و زهدست دارند معنی عالم با ایشانست که در ظاهر در لباس علم نباشند
و برای قصد شاعران این معنی اقرب و انسب است جان و انا عجب بزرگ و است
تن ابلیس بس بلند برست از جان و انا درین مقام اعتبار عقل اوست چنانچه
در شرح بیت اول دیوان میان جان و عقل تصریح یافت و انکه تن را با ابلیس منسوب ساخته
مراد از کثافت و خست اوست و پستی او چه تن ثقیل است و بزرگ دل آنرا گویند
که از مرتبه خود تجاوز نکند و در هر حال تمکین را از دست ندهد و از مرتبه خود بیرون رفتن کار
ابلیس لعین است چنانکه دانی درین بیت سال کو خرمن جراسی دید
سوخت هر خوشه که زیب و برست یعنی هر روده مور از خرمن جراسی هر خوشه که باعث
زیب و فر او نیست می برد و درین مقام سال با علو معنی عمرست ورزی جامه مسیح بدید
علمش برد و گفت کوش خرست بیت ثانی تایید بیت اولست و کشف این معما
انکه ترسایی عیسی علیه السلام را دید که دایم پلاس می پوشد و رزی را خوانده از سندس
جهت عیسی علیه السلام جامه فرمود و تاکید بجای آورد که آن ورزی از سندس حریری نیز

آن درزی از قاعدهٔ عادت خود نگذشته پارچه از آن سندس دزدید و شاگرد او
که از او دایم تادیب میدید بر سر سار سانید و استاد درزی قبل از دررو در سر ساعت
دریافت و در دم آن پارهٔ دزدیده را بشکل گوش خر برید و چون ترسا از پاره استفسا
نمود درزی آن را بنظر آورده گفت چه یادگار مشابهت دو گوش خر عیسی علیه السلام دارم
و گویند از جامهٔ صدره بود مقصد اینکه فلک هر نعمتی و قوتی که میدهد بهانه باز میگیرد
و لفظ بردن که عبارت از دزدیدن است کنایه از باز آوردن و باز گرفتن است و انچه از سر پارچه
نفیس و حریر و زر تاری باشد آن را علم گویند پارچه و صدره بمعنی پیرهن است

کشت امید چون برد باید — گر به گو باب فتح هر مطر ست
وقت تب چون نمی برد تب — شیر گز نیستانش مستقر ست

مطر بکسر اول و فتح دوم بمعنی تازگیست مقصد انکه حصول مطالب اختیاری نیست
چنانچه گریه که فتح باب تازگیهاست در نشو و نما دادن کشت امید عاجز ست
و شیر که در نیستان وطن دارد تب را از نی می بندند و را بنی علاج تب میسر نیست

مرگ یاران شنیدم انده گوش — دلم امروز کشتهٔ فکر ست
هر که از راه گوش کشته شود — اندر آن پوست خون او هدر ست

فکر بکسر اول و فتح دوم جمع فکرت مقصود انکه شخصی هر گاه چیزی مکروه جانی شود
و هلاک شود خون او که اندرون پوست ریخته شده پرسش ندارد و چه حکم شرع بر ظاهر

آری آری هم انده گوش است — کشتن قندزی که در خزر ست

این بیت نیز باید

ابیات

ابیات سابق است قندز جانوریست از ترکستان که از پوست آن پوستین کنند
و این پوستین نیز بقندز موسوم است و خزر شهریست از ترکستان که آن جانور
دران شهر می باشد مقرر ست که بر گوش قندزکان گروهه میزنند و او را سنگ اشتینند
تا پوست آن جانور سوراخ دار نگردد

نه ز دولت نظری خواهم داشت — نه ز سلوت اثری خواهم داشت

در بحر رمل مسدس مخبون مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلن و نوبت

نه از آن روز فرو رفتهٔ عمر — پس پشین خبری خواهم داشت

سلوت بمعنی آسایش است یعنی بعد از
زوال آفتاب عمر مرا چیزی نخواهد بود باین معنی که از پس پشین زمانی مرا
باشد که بعد از زمان مرگست و مار اور پیش است مقصود انکه بعد از غروب آفتاب
عمر از عروج و ارتفاعی که در زمانی از ازمنه یافته باشد خبری نخواهم داشت
و اثری باین نخواهد بود و این اشاره به بی اعتباری و زوال کامهای ایام حیاتست
که بر قرار نمی ماند و بچیزی از دشوار بهای ایام گذشته نیز که یکی از آن روز مرگست
و نزدیک تر ازین همه آن نشاء و از پشین مراد کثرت ظهور ست یا ریادی
که در پی است و بمقتضی الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اشاره بروز مرگ تواند بود

میوه دارم که بهمین شگفد — زان خ برگ نه بری خواهم داشت

از میوه دار درخت
مراد ست و دیباه ماهی از ماههای مستان است مقصود آنست که ترک
امر غوبات در ایام جوانی خوب ست که طبیعت بر لذات قادر ست و شهوات

مایل و آن درخت ثمره دارد ولی ارتکاب آن در ایام پیری ضعف ثمره ندارد و مثل
درختی که در دیماه شکوفه ظاهر کند و بهار بیرون آید و وه که صدره من جان و دلست
که ز صدره مقری خواهم داشت یعنی مشتهیات جان و دل مرا از بلندی مکان
و علو منزلت باز داشته که مرا از آن صدره مقر آرزوست و حاصل نیست
نه نه کارم ز فلک نیک بدست من هراس از بتری خواهم داشت بطریق سوال است
مقصود آنست که مرا ازین باک نیست که کار دنیای من از فلک نه بر وفق مدعاست
بلکه هراس من ازین است که مبادا کار آخرت من تمشیت نیابد که آن بدترست و من ازین
بدتری میترسم شیشه چشم بسر دیو فلک من پی بر بشری خواهم داشت
از پی عالم کو ساکن ریست رخت بر کاوزنی خواهم داشت مقصود اینکه هرگاه
فلک که از اجرام علویست و علویات را در آن مکانست متعرض باشد و این انشاد
به بلندی منزلت با اهلان و دیو مردم و استکاف از پیروی هر ناقص نخواهم داشت
و اگر پیروی کنم باید بسری کامل خواهم بدلیل کاوزنی که در بیت بعد ازین مذکورست
و لهذا آن مصرع بطریق سوال واقعست از عالم دون پرور رخت بر کاوزنست
فرار خواهم کرد و خود را از تیر بلا که مقصد از آن حوادث منفیه است خلاص بمکان امن
که خلوتگاه حق است خواهم رسانید همه روزم شب و عمرم خوابست
خواب شب مختصری خواهم داشت میفرماید که در شب عمر غفلت را مختصر خواهم
کرد و خویش را آگاه خواهم داشت تا شب عمر بآخر آید و آفتاب روز مرا

طلوع نماید روز اعمیست شب اندر من که ز چشم سحری خواهم داشت
یعنی همچنانکه اعمی از روز خود احساس روشنی نمیکند من هم در شب اندوه خود احساس
پرتو مهر صبح مراد نمیکنم و این اشاره بآنست که از ظاهر حال خود آن نمی بینم که از
بلاهای روزگار مفری و گریزگاهی یابم و بقای من هم بخت گویند که در خواب و خورست
من ز دنبال خری خواهم داشت میفرماید که نزد عوام الناس مقررست که بخت یا کسیست
که خواب و خور او را حاصل است و خواب و خور شیوه خرست من کی تابع خری
خواهم شد خانه خان دارم و خوانچه سر راه که ز مطبخ نخوری خواهم داشت
از خان مقصد کاروان سرا است حالا شروع در احوال خود بازنمودن میفرماید
غرض آنکه در آنچه حق تعالی بمن ارزانی داشته و میسر ادر از خانه و خورش خانست
که با عامه برایا در آن شراکت دارم و منع هیچکس از هیچ چیز خود نمی یابم بمستوری که
که مطبخی و خوری ندارم یعنی مطبخ و خور مخصوص بخود ندارم برج برجیس ز حوت آمده ام
سرطان مستقری خواهم داشت برجیس مشتریست و حوت خانه اوست
عقرب از طالع تبریز ورست نه ز عقرب ضرری خواهم داشت مشهورست که بنای
تبریز در عقرب شده و ازین بیت پی بر چنین است که در عقرب بنا شده باشد
و شرف مشتری در سرطانست و مراد آنست که از شروان آمده ام که
خانه منست و بتبریز باری میروم که شرف من در آن مسکن خواهد بود
دل روی مراد از آن ندیدست که از اهل ولی نشان ندیدست

مقصد دیگر

دل هر دو جهان سه بار پیمود — یک اهل درین میان ندیدست

در بحر هزج مسدس اخرب بر وزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار مراد از هر دو جهان
اینجا عالم علوی و عالم سفلی است یا عالم جوانی و پیری و از سه بار پیمودن گذشتن
مرور دوران دو عالم مراد است و اولی آنست که از هر دو جهان جهان وجود و عدم
خواهد بود و چه پیمودن عالم عدم دو بار وقوع می یابد یکی آنکه شخصی از نیستی بهستی آید
و دیگری آنکه چنین است تا زمان حال که آن نیز معدوم گشته است و زمان حالی که شخصی
در آنست عالم وجود است پس برین تقدیر دو عالم را سه بار پیموده باشد

بر نیزه از سماک رامح — کمتر ز زحل سنان ندیدست

دو سماک در فلک یکی رامح و یکی اعزل مقررست که هر که در زمان سماک رامح متولد
شود که وقت طلوع او باشد شجاع و دلیر و آنکه در وقت طلوع سماک اعزل متولد
شود جبان و بددل باشد و این بیت اشاره به بلندی و بزرگی سنان نیزه ممدوحست به
بزحل کردن چه زحل ستاره ایست بزرگ و قوی و منسوب بحدید و آلات حدید بحسب آنکه
نسبتی دارد

قصیده دیگر

راحت از دل جهان برخاست — کز دل اکنون زبند جان برخاست

ور زخانه دل کبودی من — از سپیدی پاسبان برخاست

در بحر خفیف بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلن مراد از سیه خانه زندانست و دل کبودی اشاره به بزرگی
دولت و از سپیدی پاسبان ظهور آنست

سگ دیوانه پاسبانم بود — خرابم از چشم سیل ران برخاست

پاسبان از اشک دیوانه بست کرده خراب از چشم

بست سیل سرشک از پیم گزند آن سگ دیوانه چنانکه گفته

سگ گزیده ز آب ترسد از آن — ترسم از آب دیدگان برخاست

یعنی چون سگ گزیده از آب میترسد ترس
از آب دیده وقوع آن سبب یافت

جگر از بس که هم جگر خوردست — معده را ذوق آب و نان برخاست

از جگر خوردن غم خوردن مراد است

جان شد اینجا چه خاک بر زد تن — کاب خوردش ز خاکدان برخاست

جامه گاز ز آب سیل برد — شاید ار درزی از دکان برخاست

خاک بیزی کار بیهوده کردن باشد و خاکدان دار دنیاست و جامه گازر آنرا میشوید
هرگاه پرگاله را که گازر آب برد درزی چه را قطع میکند چون تن در حدت و حرکت
تابع حیاتست جانرا بگازر و تن را بدرزی نسبت کرد

چرخ گویی دکان قصابیست — کز بحر تیغ خونفشان برخاست

بره زینسو ترازو از آنسو — چرب و خشکی درین میان برخاست

چرخ را دکان قصابی گفت که سبب حیات انصاف مخلوقات در روی میشود
و تیغ خونفشان مبالغه باشد ماحصل آنکه آنچنان مستعد تسلیغ است گویا تیغ
خونفشان قصابست نه دکان یا آنکه یا قصابی با شکیر اعتبار نمایم
و تیغ خونفشان برخواستن را صفت قصاب داریم چرا که بحر بمعنی سحرست
و بره حمل و ترازو میزانست و چرب و خشک آثار کواکب
و حوادث زمانست که در اول و آخر سال می باشد

قسم هر ناکسی سبک فربه   قسم من لاغر و گران برخاست
سبک فربه کنایه از خوبی جسم و برآمدن آن بآسانیست و لاغر و گران نقیض آن
هر سقط گردنیست پهلوسای   زان زدل طمع گردران برخاست
این تفسیر لاغر و گرانست گردن تمام استخوانست و پهلو چندان گوشتی ندارد
و درین بیت سابق لاغر و گران اظهار و در بیت ثانی گران پهلوسای یابان فرموده
گردن در برابر گردران واقع شده و پهلو مجازی لاغر از لفظ پهلوسای مراد گردنیست
که در پی کوششی قرین پهلوست یعنی پهلوسا قوت و رزم غنیمت سال آورد
کز خواهد سالیان برخاست معنی سال آور دهمه روزه و همه ساله است
و سالیان درینجا بمعنی سالهاست و بمعنی جرم و مکافات و نیز شهریست در ... آن
که نام او را سالیان کرده اند درین صورت معنی چنان شود که غم روزی سال آورد
واستمراری نیست در سالها تا در شهر سالیان که بر طرف گوامند شد

قصیده دیگر

دل صید زلف اوست نگون در نگونترست   و آن صید کان اوست نگون سر نگونترست
در نگون سری صیدی که از زلف مطلوب باشد نگونتر جهت آن تواند بود که او را
مناسبت بصیاد در ان وضع روی نماید هر کش نقش سوم بپابان طلسم خست
عدل آن سقای بر که کوثر نکوترست از سنگ مصراع اول سنگ وازدوم وزن
مراد است و نیکوتر بودن این وزن در ترازوی محشر بجهت آنست که الحسنین
اخروی بمدعیات دنیوی رجحان دارد آن بس بس عضایری انجشش فلک

ایجاز هر معانی در خور نکوترست عضایری بعین مهمله و معجمه و صاد معجمه نام شاعریست
که مداح سامانیه بوده وقتی شعری در مدح ممدوح گفت ملک فرمود که چندان زر باو
دهند که تواند برداشت خازنان ما فوق توست او بار و سید او ندو او بجهت بار
ایستادن ایشان بلفظ بس بس تکلم میکرد درین مقام اگرچه ایراد این سخن
مشتمل بر حسن طلبست فاما میفرماید که اگر بجهت کثرت انعامات تو
بس بس گویم بسیار دلپذیر تر از ایراد سخنی در خورست
ره داری سفینه چو بس گرکاه غرقه   بهر صلاح لشکر لنگر نکوترست
سابق میفرماید که ممدوح را بسفینه ها اهوار نسبت داده غرض آنکه اگر درین
مقام بکلمه بس بس تکلم نمایم هم غرق شدن و هلاک در دریای کرم ممدوح
دارد و وجه هلاک بسیارست چه معانم ان و فقر نیان در شاد فنح و ربح این کس
در آیند و جهت سال قصد او کنند در شکر گردن از زر خورشید و سیم ماه
آن زر و سیم بر صبر نکوترست میفرماید که چون زر زر گرمی خورشید و سیم ماه بر گرفت
شکرگذاری یافته از جهت شکرگذاری آن سیم و زر بر سر او صرا دار تر است از ... قرآن
که در شکر گذاری از و فرو ترند گفتم بزرگ این طرف و قبله ساختم
عزمی که از یقین مصور نکوترست یعنی از مقوله تکلفات شاعری خود را باز
داشته بعزم مداحی و وصافی که جد و جهد بر میان اراده بستم عزم
امریست قبل از شروع فریقین او را اگنست بحصول مطلوب نسبت

رامش که دست داشت بصد نوع از جهان — شمع شبش ز چوب صنوبر نکوترست

مقصود اینکه بر آنچه مراد است ترجمه نمودن و بر وفق مقصود حرف زدن او الیست از جمیع
مراتب عیش و اسباب از جمیع مراتب عیش دست داشته و بجهت روشنی
بچوب صنوبر اختصاص نموده و رسم زاهدان آنست که شب چوب صنوبر را
بجای شمع در دبیر برافروزند چه آن از چوبها چرب‌ترست و آنرا شمع محزبه گویند .

گرچه نکوست رزق حلال از قضا ولی — قانع شدن برزق مقدر نکوترست

یعنی اگرچه رزق حلال که از قضا نصیب شود عقلا و شرعا نیکوست فاما بنصیبه ازلی
انکه اشتقاق لفظی از لفظی شده باشد معنی تحقق یابد چنانکه معنی صلف که از کبر
اول مکسور ثانی و ثالث ساکن مستفاد میکردد و بشتق از ان بیت همچنین کبر
بفتحتین و را مهمله ساکن منتقض بر وزن معنی صلف است و از ان اشتقاق نیافته
قانع شدن نکوترست مراد اینکه از اغراقات شاعرانه و تقاضاهائی که دایه گذشتن
و بانچه باده مند ساختن اولی و انسب است

مقصود دیگر

صبح تا آستین برافشاندست — دامن عنبر ز افشاندست

در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن آستین صبح
امتداد سفیده صبح است و دامن عنبر کنایه از آنچه صبح است و از شب هم تواند بود

رقعها داشت چرخ پرچهره — همه در خاک خاوران افشاندست

قوسط فلک و مهرها کواکب آنست

نقش شش پنج با یکی افتادست — کو یکی از رقعها برافشاندست

این بیت تاکید بیت سابق است مراد از نقش شش و پنج کثرت کواکب و این معنی مشهور



متواری شدن کواکب و ظاهر شدن آفتابست و چون آفتاب واحدست
میفرماید که یک آفتاب فاعل این فعلست یعنی افشاند مهرها

مقصود دیگر

این پرده که آسمان جلال آستان اوست — ابر بیست کافتاب شرف در عیان اوست
شروان ز فرشاه ز بغداد در گذشت — تا شاهزاده صفت این نوان اوست
آسیه بر زبیده لیلی ملک از آنکه — تسلیم مصر و قاهره بر قهرمان اوست

کنایه از ترجیح دادن بانو است بر زبیده بانو منکوحه هارون الرشید که با کمال
خوبی صورت و سیرت ملکه بغداد بود و زلیخا زوجه عزیز مصر آسیه زن فرعون
قاهره در مصر منزلیست که جای ملک مصری باشد و قهرمان بمعنی کام شکر کرس است

جمشید پیل تن نه که خورشید پیلکف — کافلاک کش مرکب انجم توان اوست
در رزم یازده رخ باده مرده دله — بازه سپهر هشت جنان هفت خوان اوست

رزم یازده رخ العلوم است و هفت خوان علم جنگ رستم است که در راه مازندران کرد
و جنگ اسفندیار را هم هفت خوان میگویند و لفظ ده دله بمعنی شجاعت کامل و پردلی
تمامست و بمعنی کسی که با کسی رام نشود و بجهت شخصی را در دل نگیرد و مراد انکه خورشید پیلکف
جهان هفت خان اوست یعنی مسخر کرده اوست چاحصل معنی آنکه دنیا دوست نیست و فتوحات
دنیوی و اخروی در عزم او منحصرست تشبیه نام ممدوح برستم و اسفندیار ظاهرست

آن تیغ کو بنفش برست از نیرکس — منقار کرکسان فلک میهمان اوست

کرکسان کلان سر بنفش می باشد و بنفش بودن تیغ از کونه آهن است و از زنگ

سیاه و سرخ گونه بنفش حاصل میشود و چون تیغ زا ماده دفع عدو کارست و عدو را از
نجاسات شمرده خالی از پاکیزگی سخن نیست کرکس جانوریست که عمر دراز می یابد
غرض که کرکسان فلک را تیغ او دایم مهمان میکند و اشاره بکثرت دشمنان بجزیمت
و بسیار کشتن تیغ ممدوح ایشان را چنانکه منقار کرکسان فلک از ان پرکاله کش باشند

کر مدح بازان زنی سیم و زر کنم — زنار کفر خوک خوران طیلسان ماست

طیلسان چادریست و چادر منشاء عیب پوشی است یعنی اگر خاقانی مدح بازان جهت
سیم و زر گوید زنار کفر خوک خوران طیلسان او باشد یعنی عیب او چنان مذموم باشد
که آن زنار پوشیده گردد و از خوک خوران ارامنه و ترسایان مراد است

مقصود دیگر

شهر نوشته شد که فلانی از ان ماست — ما عشقباز صادق و او عشق دان ماست

در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
دو نوبت عشق دان یعنی عارف بحرفت عشقباز صادق یعنی راز دار عاشق صادق

مگذار کاتش سده بر جان ما زند — این مجمر کافر تو که آفت رسان ماست

در فارسی سده بسین مهمله و دال مهمله مفتوحتین دهم روز بهمن ماهست که دران روز
مغان جشن عظیم میکنند و آتش بسیار بر می افروزند و سبب این جشن را حکیم
فردوسی در پادشاهی هوشنگ بنظم آورده و اینجا مراد آتش بسیار است

ما پیرتیم و مات عری گشته جان ما — میر اجل نظاره احوال دان ماست

اینجا شاه مراد عقل تو اند بود و ماتی اشاره بحیرانی از نظاره نظاره کننده است

یعنی

یعنی میر بزرگ مرتبه از احوال ما مطلع است و اطلاع اینجا بر پریشانی حال فرو ماندگان
منشا چاره سازیست و این ادا مشتمل است بر حسن طلب شاعر

لا فند مادران که در مزاج صلب — کاین صلح ما ز میر سپهر آستان ماست

از مادران که عناصر اربعه توان خواست و صلب مکان نطفه آباست و از آبا
مراد کواکب سبعه است مقصود اینکه عناصر مباهات دارند که امتزاج ما در بین مقام
بطفیل وجود میر سپهر آستانست چه ما همه متفرق بودیم و بطفیل وجود او بجیندیم
شرف ذاتی و کمال متصف شدیم

ما را چه باک مزدک و هم بوزرجمهر — چون کیقباد قادر و نوشیروان ماست

مزدک نام مردیست که در غایت فصاحت
و کیاست بوده و در زمان قباد پدر نوشیروان مذهب اباحت را اختراع کرد
چون نوبت سلطنت به انوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که تابع
او بودند بقتل آورده و بوزرجمهر حکیمیست که با انوشیروان بوده و او نیز از نوشیروان
سزا یافت غرض آنکه اگر خصم حکمت ظاهری در عداوت جهل و ناحفاظ عمل کند خدای
تعالی یاور عدو است خصم را ابدا نفع سزا دفع میکند کیقباد پدر نوشیروان بوده و پدر
نوشیروان را قادر دو ممدوح گفتن کمال رجحان دارد و بطرف ممدوح از نوشیروان

تیر سهام گفت که ما از دها سریم — تا طاق کنج خانه نصرت روان ماست

روان یعنی فرستاده ماست این معنی مبنی بر آن قصه است که بعد از انهزام یاقوت
علی بن بویه که بعماد الدوله مشهور است بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرده

وسپاه را از غارت بنابر قولی که با اهل شهر کرده بود باز داشت و سپاه علف مرسوم
میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله متفکر خوابیده بود و خلاف قول
مقتضی عدالت نبود ناگاه ماری دید که از سقف خانه سر بیرون میکند و باز باندرون
میبرد فرمود که طاق را از هم بردا شتند خزانه و زر و مال و اسباب مضاعف
مرسوم بتصرف آمد و تطبیق این قصه با دعا آنکه تیر حام که ممدوحست گفت همچنانکه
مضرت بطاق و منفعت بصاحب خانه رسانید ما نیز ضرر بدشمن و نفع بصاحب
جهت دفع دشمنان میرسانیم و از طاق خانه اینجا طاق فلک مطلوبست و اراده پر شدن
عالمست از نفع و ضرر تیر ممدوح که بدوست و دشمن عاید میگردد و مصراع ثانی را باین قسم
نیز خوانده اند   تا طاق گنج خانه نصرت گشاده ماست   و درین صورت شعر را
لطافت دگر خواهد بود و معنی نیز بهست   گر زخم ما گرفت که ماکوه جود هم
نقرس گرفته باد ز زخم گران ماست   نقرس دردیست که در پا و انگشتان پا بهم میرسد
و چون کشتی نوح در کوه جودی بند شد و باو آن حرکت نداد این واقعه را حمل
بر کندپایی باو نموده که بصاحب مرض نقرس نسبت داده   ای حام گفت که ما خضر دولتیم
کرحت می چار چشم فلک دیده بان ماست   از خضر دولت مراد دوام دولت است باعتبار
طول عمر یا خضر را راه نما و اریم یعنی راه نمای دولت و از شش چار چشم فلک دوازده
برج مراد است یعنی فلک هشت و چهار مجموعی نگهبانی ما میکنند چرا که بروج دوازده گانه
محیط فلکند   گر معتقد تر از تو شنیدیم هیچ پیر   پیر اعتقاد در افضیان هم نشان ماست

معتقد اسم مفعولست یعنی اگر شنیده باشیم و اسم فاعل نیز خواندن روا است یعنی صاحب اعتقاد تر
و با اعتقاد تر از تو کسی و پیر پیش تر از تو محل اعتقاد انام است متصف بصفتی باشیم
که مذکور شده و رافضی ترک کننده راه حق است چنانکه مشهور انام است

قصیده دیگر

مقصد اجابت ندای طلب اینجا شوند   بختیا از جرس صبحدم آوا شنوند
در بحر رمل مثمن مخبون مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو باره تقریرست
که در وقت طلوع و غروب خورشید اصداء صیحه می باشد و لفظ صبحدم آوا اشاره
بآنست مسموع گشته که در شرق و غرب دو شهرست در نهایت عظمت سواد و کثرت
خلق است و صدای خلق بجایی است که صدا و صیحه آفتاب مخفی می ماند و الا کس را
تاب استماع آن نیست و نام آن دو شهر جابلقا و جابلسا باشد و حکماء اشراقین گویند
که دو شهر عظیم است که هر کدام هزار و چند دروازه دارند و در فرهنگ مشهورست که
جابلقا بفتح و ضم نام شهریست بزرگ در سر حد مشرق و در مغرب نیز جابلسا بمنزله آنست
و این هر دو شهور است   عارفان اندر پر اندای اینجا خوانند   با تغان سحر پر اندای اینجا شوند
در اینجا نذری سالک الی سیطر الجنت ضرور [illegible] ساخته و فدی قربانی
باشد که در صبح قربان کنند   [illegible] بجاتش را
بانگ گریه ز دل صخره صما شنوند   صخره صما سنگ سخت و از بانگ گریه دلی
که از آتش زند در حین آتش زدن ظاهر میشود مراد است که شررهای آن سنگ
گوش ما نگهان فلک العجب الحذر   ز و صریر قلم تیز بجز ز اشنوند

چون کوس از جهت تدویر بکمان حلقه نسبت دارد از آن جهت نسبت آن بکمان فرموده
و چون جوزا خانهٔ عطارد ست فرموده که کوس مثل قوس است و قوس خانهٔ وبال عطارد ست
اما از آن قوس صدای قلم عطارد در خانهٔ خود یعنی آواز عشرت آمیز و فرح بخش می آید

خود فلک خواهد تا چنبر این کوس شود … تا صدایش از جبل الرحمه بجا شنوند
گردم چنبر چوبین که شنیدند خوش است … پس دم آن خوشتر که ز چنبر مینا شنوند

معنی این بیت تا بیت سابق است غالبا در زمان قدیم چنبر کوس را از چوب می ساختند
و درین مقام چنبر مینا کنایه از فلک است مقصود آنکه صدای کوس که چنبر او چوبین بود
خوش باشد پس کوس که چنبر او مینا شود صدای او خوشتر خواهد بود بگوش

نه صحیفه است فلک سفده آیت ز برش … عاشقان آنچه از آن سوره بسودا شنوند

مشهور است که در قرآن سفده آیه در باب فلک نازل شده و از عاشقان مراد طالبان
آنست و لفظ عاشقان بمناسبت سودا ایراد یافته و در بعضی کتب بلاحظ شده
که اصل تکوین افلاک [illegible] دخانیست که از کرهٔ زمین و آب در مدد فطرت
مصاعده شده و لفظ این همه اشاره به نه فلک و کلمهٔ سوره بمناسبت آیه مسطور است
و لفظ زبر بمعنی خود است چنانکه در کلام فارسی مصطلح است که فلان قرآن از بر میکند

نه صحیفه که یک بند ده آیت بسته … تا نه بس در چو سی پاره مجزا شنوند

مقرر است که بجهت ورد از قرآن ده آیت یا ده سوره یا پنج آیت یا پنج سوره بیرون
می نویسند میفرماید که بند این نه صحیفه را که گویا یک بند ده آیت است که مجلدان از جمله

چند بند که بر جلد ده آیت میزنند بسته اند و این علامت زده باشد که بجهت
سستی این بند مانند سی پاره که در مساجد می باشد مجزا شوند و چون مرجع
می باید بشنید می شنید و شنونده می شنوند و اینجا رجحان لفظ شنوند بجهت
ضرورت شعر و تقاضای ردیف شده

نغز نیکوست بکنار چه آوازه بد است … عاده از این بخت آواز بترا شنوند

رنگ بمعنی حیات و فایده و جانور دشتی
چون آهو و بز کوهی و گوزن و امثال آن و مکر و حیله و خیانت و خوشی حال و شیرینی کار
و شرمندگی و مایه و جسم و خجالت و گونه و شکل و حصهٔ سیم و زر و تجارت است
در مصراع اول این بیت بمعنی فایده و در ثانی بمعنی شکل است و از آواز
ترا شنوند احتراز کردن مقصود است

سفر کعبه نمود از ره آخرت است … گرچه رمزی رش از صورت دنیا شنوند

از نمود از ره آخرت آسودگی و توجه بجانب
مطلوب مراد است و صورت دنیا کریه و زشت قرار داده اند یعنی سفر راه کعبه
معظمه اگرچه در ظاهر مثل صورت دنیا است بجهت آنکه از راه اما بحقیقت دلکش و فرح
افزا است

ما ده ما باشد اگر محمل من بار نیست هم … برسانیم بکم زانکه ز من تا شنوند

این بیت مخاطبه است با ساربان و لفظ ما و ما اشاره بتعجیل است یعنی غایت سعی ما شد
در امر تعجیل اگر محمل مراد ساخته بتعجیل مالی و مرا زود تر از آنکه من بکلهٔ ها منطق شوم
مرا بمنزل مراد رسانی

زان کلیدی که نبی زد بنی شیبه در … بانگ بر ملک و زنور حرم ما شنوند

بنی شیبه طایفه از اعراب اند که حضرت رسول

ابطحی قریش کلید کعبه را باین طایفه سپرده و آن گروه از نسل اسمعیل نبی علیه السلام اند میفرماید
که از ان کلید آواز پر ملایک و زیور حور ا گوش آید خوش باشد

موسی ایستاده و گم کرده بوحشت نعلین   ارنی گفتش از بهر تجلی شنوند

میفرماید که درین درگاه موسی علیه السلام را النعلین که در وادی مقدس بکندن مامور شد
از پای اختیار گم شده از کثرت خلایق و او را نه بعنوان مشاهده بلکه بنحو مسامع
آواز ارنی گویان می شنوند

بهر وا یافتن گم شده نعلین کلیم
والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند

هرگاه که در تاریکی چیزی گم شود روشنایی
جهت یافتن می باید و نیز گفته اند که اگر چیزی گم شود سوره والضحی باید خواندن بجهت
آیه فرموده که جهت نعلین مذکور خضر پیغمبر علیه السلام سوره والضحی را میخواند چه
مصاحبت ایشان در کلام ملک منان واقع شده که او حلال مشکلات موسی
علیه السلام تواند بود و یک اسم حضرت نبوی طاهاست فرموده
که بر در طاها یعنی در مدینه غرض که مراد ایشان بر در رسالت پناه حاصل است

آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجب   که دم آتش طور از کف بیضا شنوند

یعنی اینجا که صاحب معجزه ید بیضا مظهر و آشکار اکننده تجلی باشد اگر
هر آهن و سنگ که هست بیقدر و بیحرمت شود جای آن هست درین مقام
اعادی را با آهن و سنگ نسبت داده بمناسبت آنکه درین دو هم آتش
می باشد و خود ید بیضاست

خصم سنگ جان زحسد نالد و چون جبهت ما

نور

نور بی صرفه دهد وقوع عوا شنوند

جبهه و صرفه و عوا از منازل قمرند و عوا صورت
سگ دارد و در شب چهاردهم ماه در عوا است و بانگ سگ را نیز عو گویند مقرر است
که در شبهای ماه آواز سگ بیش از دیگر شبهاست سخن بی فایده اعادی را با آواز
سگ نسبت داده و از نور بی صرفه دادن ماه بکثرت نور مقصود است و نزاکت در
تشبیه شاعران حسد پیشه بعد از آنکه عوا صورت سگ دارد و از جبلت ضیعانی که در
کلابست عوا مافضل مرتبه خود است و ازین جهت که پی روشنی طبع موزونست
میزبیست چون آنجا عنت محل ظهور طبع منور ندیم بود که بمکان قربت ایشان را
نسبت کرده و در اظهار این نسبت نزاکت دیگر آنکه چون تنویر قمر عارض باشد بنور
طبع روشن شعرا از آثار کمالات اوست و در ضمن این مقدمات خود را بخورشید انتساب
فرموده کنایتا

از سر خامه کنم معجزه انشا بخدای   که چنین معجزه ننیند سران یا شنوند

یعنی معجزه از سر خامه ایجاد میکنم و بخدا قسم که سران سخنوران چنین معجزه نمی شنوند
و نمی بینند نه حال و نه از قبل و بعد

قصیده دیگر

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

در بحر رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات و نوبت این قصیده را بهجة الارواح و نزهة الاشباح خوانند
در کعبه معظمه انشا فرموده و در مطلع اول اوصاف مقصد عشق و مقصد صدق شرح
منازل و مناسک حج و راه آن از بغداد تا مقام مراد در سلک اظهار آورده و چون
بجهت جدت که سالکان آن راه شبگیر مینمایند لفظ شبروان مشعر بانست و در حسن صنعت

عریانی ایمان که بمقتضی حدیث صحیح الایمان عریان ولباسه التقوی است

خوانده ایم از لوح دل شرح مناسک ابجد   در دل از خط ید الله صد دبستان دیده ایم

مصراع ثانی اشاره است بمضمون حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء

نام سلطان خوانده ایم بر پاسخ سلطان از آنک   دل علامتگاه پاسخهای سلطان دیده اند

پاسخ بمعنی نشین بزبان فرس پرست و این بیت تایید بیت سابق است و المراد بالپاسخ
سلطان فرموده از جهت ستار خط ید الله که بران منقوش گشته و این تشبیه صفت
برصفحی مقررست که نام صاحب بر تیر می نویسند تا بدل تیر دیگران نشود و منظور آنکه چون
ید الله را مقام صفحه دلست از وقوع آن در دل معلوم کرده اند که دل بحق متعلق است
وحصول اثر آن ابر دل بمنزله رقم نام سلطان بر تیر داشته اند

در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار   علم خضر و چشمه های بر بیابان دیده ایم

یعنی محرمان بعد از طی بوادی محرقه حاره خود را جان وار در حرم کعبه مثل الیاس
وخضر رهای یابند و چشمه حیوانست که تن سوخته خود را چون ماهی بریان آب حیات زنده دیدند

شب طلاق خواب داده دیده با نامحرم   با شکر ریز عروسان بیابان دیده اند

بیابان شتران آرایش کرده مراد است و شکر ریز کف افشانی شتر است و شکر ریز بر جا که گفته ایم
در وقت نکاح و نقل نکاح بکار برده اند بنابرین لفظ طلاق ایراد کرده اند

شکل چوگانست پای ما دگر بی بزیر   آسمان چون گوی گریان زیر چوگان دیده ایم

پای نشیب بمکانیست در راه مکه و انجا عقبه ایست که چون شیطان انجا رسد در بند افتد گفته

بلند همت مردان که چنان جای که عقوبت گاه شیطانست بگام عزم و سعی زیر پای در آورده ایم

دست بالا همت مردان گرده زیر پای   پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده ایم

اشاره بعظمت باد پیشه یعنی پای پا در پیش خود کاینست که گوی آسمان چون نقطه ایست دربهجت با

از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم   خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده ایم

خیش بخاء معجمه و یاء حطی و شین معجمه پارچه ایست که ملوک آنرا در خرگاه گرفته آب بران پاشند
جهت خنکی و فی الصحاح کیش من ارادی الکتان و اردی جمع ردی است یعنی کتان زبون

بادیه باغ بهشت و بر سر خانهای حاج   پر طاوس بهشتی را الکمران دیده اند

قاع صف صف دیده و صف صف سپهداران حاج   کوس را از زیر دستان بر دستان دیده ایم

قاع صف صف زمین هموار زیر دستان اول مجهول خوانده شود بمعنی جادوبان شتر سوار
که طبل می نوازند و زیر دستان ثانی معروف است در برابر نغمه بم افتاده و دستان
درین مقام بمعنی نغمه است چنانکه بلبل را هزار دستان گویند یعنی چنان سپهداران
حاج مشتاق طی راه مکه اند که آواز کوس را نغمه هزار دستان دانند

چار صفهای ملک در صفهای فلک   بر زبانها جای استسقای باران دیده ایم

چون چهار فرشته مقرب بند تعیین صفها بچهار کرده که هر یکی از ان ملکها امام یک صف باشند
و از باران باران رحمت مراد است و زبانا از منازل راه کعبه معظمه منزلیست
و معنی چنان باشد که چهار صف ملائکه زبانا را امور رحمت و اجابت دعا خواسته اند
و نزاکت درین تقریر آنکه زبانا نام منزلیست از منازل قمر نیز که در عرف منجمان

قرار یافته که چون قمر با آن منزل رسد وقت استجابت دعاست و نظر فیضان
در آن منزل بمنزلهٔ امی باشد و اشاره بتخریب خلایق است در عزیمت بجانب آن
مقام مبارک **کوه محروقست همچون زر ششفاشنگ در ... دیده از آن در شکنجه جسم خذلان دیده ایم**
کوه محروق کوهیست در راه مکهٔ معظمه و میگویند که کوه طور آنست که از آتش تجلی سوخته
و این قول ضعیف است و شیطان در آن کوه که میرسد چهل روز در حبس است
و ششفاشنگ تختهٔ فولادست که سوراخها در آن کرده اند جهت زر و نقره و آهن و غیره
کشیدن و نیز در ادات الفضلا بمعنی انداختن آمده است و معنی شعر چنانست
که دیده را از کوه محروق چون زر ششفاشنگ در شکنجهٔ خذلان دیده اند
از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان ... تاف باحورا الجاحر ماه آبان دیده اند
باحورا شدت گرماست والجحر بالحاء والجیم المفتوحتین والراء المهملة ظلمة الجاحر بالعلوم
کذا فی الصحاح و نیز نام منزلیست از منازل راه مکهٔ معظمه و درین مقام معنی ثانی مرادست
معنی چنان باشد که از فیض نفس پاکان حاج با وجود آنکه از شدت نشانده
چراغ آسمان بود در میان باحورا اگر وقت شدت گرماست آن منزل را تا
ماه آبان معتدل و خوش هوا دیده اند **در نی خضر و پر روح القدس چون خط دوست**
در سمیرا سدره بر جای مغیلان دیده ایم سمیرا بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
مکانیست که خار مغیلان در آن مکان میروید و سدره بالکسر درختیست در بهشت
که از سایه و میوهٔ آن عموم اهل بهشت مستفیض اند مقصد آنکه حاج بجای خار مغیلان

درهوای

در هوای سمیرا سدرة المنتهای در کمال تری که از پی خضر مستفادست در نهایت سبزی
که بر پر روح القدس است دیده اند و حمل این بنفس الامر میتوان کرد و این حال را
مخصوص ادراک بصر حاج میتوان داشت و جای مغیلان یعنی بدل آن
دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده ایم ... کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده ایم
مطلع دوم
دشت موقف وادی است که در آنجا حاجیان می ایستند و از منازل حج اکبر است
و کوه رحمت جبلیست از جبال که در مکهٔ معظمه واقع است
عرصه گاه دشت موقف عرض جنات از آنکه ... مصنع آن کوثر و سقاش رضوان دیده ایم
حوت و سرطانست جای مشتری و آنکه آنست ... مشتری صفوی که در وی حوت و سرطان دیده ایم
مصنع حوض بزرگیست و چاه آب را گویند و صفو بمعنی صفوة و صفاست میسر باید که با وجود
آنکه در احکام نجومی برج حوت خانه و سرطان شرف مشتریست این برکه مشتری
صفوتیست که حوت را در آن دیده اند و اینجا اگر معنی نفس الامر مقصود باشد مشارکت
اسمی اعتبار باید کرد و ماهی و خرچنگ که در آن مصنع جا دارند مراد باید داشت
و اگر اغراق در بزرگی آن برکه مطلوب باشد از حوت و سرطان برج فلک محفوظ است
سنگ ریزه کوه رحمت برده اند از بهر کحل ... دیده با مانی که عرش از کوه لبنان دیده ایم
لبنان کوهیست در مکهٔ معظمه که قدمگاه اولیاست و بتقدیم نون بر باء کوهیست در حوالی اصفهان
هشتم ذی الحجه در موقف رسیده چاشتگه ... شامگه خود را بهفتم چرخ مهمان دیده ایم
موقف مکانیست از امکنهٔ مکهٔ معظمه و چون چاشت در آنجا حاج را بینند چنان

مینماید که گویا مهمان کعبه است و خانهٔ کعبه را در علو منزلت بهفتم چرخ نسبت داده
وتخصیص لفظ شام آنست که چون چاشت بانجا رسند مهمانی شام تعلق بمیزبان دارد
و در روز مهمانی انچه در چاشت صرف شود حاضری گویند و نزل شام معهود مهمانست

شب فراز کوه ز اشک شمع جمع و نور شمع   ابر در افشان و خورشید درخشان دیده ام

مقصود آنست که فراز کوه رحمت را در شب از اشک شمع حاج و نور شمعهای افروخته بترتیب
لف و نشر مرتب ابر درفشان و خورشید درخشان دیده اند

آفتاب از غرب گفتی بازگشته بهر حاج   چون نماز دیگر از بهر سلیمان دیده اند

باز مبالغه در تعریف آن کوه مینماید که گویا آن کوه از کثرت روشنی عین آفتاب شده بود
وشب را از ظهور آن آفتاب عصر بود که بدعای سلیمان آفتاب بعد از
غروب طلوع نموده بود و شرح آن پر مشهور است و چون الانام حرف شعر

گفتی از مغرب رجعت کرده مشرق آفتاب   لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده ام

یعنی چون مکهٔ معظمه در جانب غربست و کوه موقف در انجا از غایت روشنی شمعها
که بران کوه افروخته اند گویا که مغرب مشرق شده و ازین جهت حاج بابل را که بجهت
مغربست در جای خراسان که از ولایت مشرق است نسبت بمکه ملاحظه نموده اند

از نسیم مغفرت گلابی و خاکی یافته   آتشی را از اناگفتن پشیمان دیده ام

از آبی و خاکی مراد انسانست و از آتشی مقصود شیطان مقصود انکه از نسیم آمرزشی
که بانسان رسید شیطانرا ازان سرکشی پشیمان ساخته و لطافت این تقریر آنست که

انسان از آب آن دو عنصر که در خلقت جن دخل ندارد دو ضد وجود اوست پیدا نمود

با سیاهی سنگ کعبه هم بر آمد در شرف   سرخی سنگ منی کز خون حیوان دیده ام

سنگ کعبه حجر الاسود است و منی موقفیست از مکه که حاجیان در انجا قربان مینمایند
معنی چنانست که سرخی سنگ منی در شرف با سیاهی حجر الاسود برابری میکند
و نهایت مبالغه در شرافت سنگ منی است چه با وجود انکه سرخی آن از خونست که
بری الطهارتست آن مایه شرافت دارد

بس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده   هم بران آیین که حج را ساز و سامان دیده ام

یعنی مناسک عمره هم بدستور مناسک
حج است و در یک فرسخی جانب شمال مکه موضعیست که تنعیم نام انجاست
و لوازم مناسک عمره در انجا عمل می آید و حج با تمام میرسد

حاج را دیوان اعمال است انکه عمره را   ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده ام

چنین مسموع شده که در زمان سابق شخصی معین بوده که سررشتهٔ مناسک حج را
بترتیب معلوم نگاه میداشته و چون مناسک عمره با تمام میرسیده ختم اعمال حاج
با ایشان میشده و فذلک از ابواب خرج است و دیگر انکه عمره ختم خرج
مداخل موافق حج است و دیوان عمل حاج با تمام عمره ختم می یابد

قصیدهٔ دیگر

صبح چون زلف شب براندازد   مرغ صبح از طرب پر اندازد

در بحر خفیف مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلن از زلف شب برانداختن مراد
رفع ظلمت شبست و پر اندازی مرغ صبح کنایه از فرح و نشاط و سربلندی آنست

درع رستم ز سنبل آراید ‌ ‌ تیر آرش ز عنبر اندازد

از تعریف صبح اشتغال ابیات عاشقانه نموده غنچه دلان مطلوب را باین صفت در حیز
عبارت آرایی در آورده عنبر نرگس را گویند که درین مقام کنایه از چشم مطلوب است و آرش
تیرانداز مشهور است که از تیر او حد ایران و توران مشخص شد کیفیت آن چنان بود که
محمد جریر در تاریخ آورده که بعد از دو سال که افراسیاب ترک قلعه آمل را محاصره نموده
بود میان او و منوچهر که حصاری بود صلح باین نوع شد که از سپاه خود تیراندازی برگزینند
که هر جا که تیر او بر زمین آید سد حد باشد از جانب منوچهر آرش را برگزیده او تیری انداخت
که از آن موضع بمرو فرود آمد و در حکمت آن تیر اقوال بسیار است و لفظ آرش بفتح
اول چند معنی دارد اول بمد الف نام حلوم مذکور دوم از آرنج تا سر انگشتان
و نام شهریست از شروان و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی ابت چرخ و شکستن
دندان و میل و قیمت هر شی نیز آمده مثل ارش الجنایه یعنی قیمت آنها

مطلع دوم

یعنی دل بسودای تو ‌ دل بسودای تو سر اندازد ‌ ‌ سر ز عشقت کله بر اندازد
یعنی دل بسودای تو سری افشاند و فدا مینماید و سر ما که محل عشق است از شادی کلاه بر اندازد
و مبالغه میکند ‌ چون تو هفت کرده ای آخر ‌ ‌ در تو هر هفت زیور اندازد
عورات را هفت آرایش می باشد باین تفصیل سرمه غازه سفیداب غالیه حنا
نگار و بعضی جا زرک که طلق باشد بجای نگار در حساب آورده اند و مطلق آرایش را
هر هفت گویند و همچنین هفت زیور مخصوص عورات است باین تفصیل زیور سر زیور گوش

زیور

قصیده دیگر

زیور گوش زیور بینی زیور کمر زیور دست زیور پا و زیور انداختن بمعنی نثار کردن است

شروان چون رخ صبح آینه سیما بینند ‌ ‌ کعبه را چهره دران آینه پیدا بینند
گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند ‌ ‌ در پس آینه رومی زن رعنا بینند

در بحر رمل مخبون مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار تقریست که در هنگام
صبح حاج را زیارت کعبه رو میدهد قبل از طلوع آفتاب و خاتون عرب بجهت لباس
ظاهر که سیاه فام است فرموده و بحیثیت جامه سرخ که در درون کعبه است آنرا رومی
زن رعنا گفته یعنی چون از بیرون در بکعبه نظر کنند خاتون عرب نماید و چون داخل شوند در
عقب پرده رومی زن رعنا ملاحظه نمایند ‌ صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاک ز دندانش مطرا بینند ‌ سفیدی امتداد صبح را بدندان نسبت فرموده
و از سوخته عود سیاهی شب خواسته هرگاه صبح سفیدی خود را از سیاهی شب پاک
سازد تیرگی خاک را از آن سفیدی مصفا بینند و خاک را بعودی صفت کردن
جهت آثار بها عود ساخته و نیز در اصل خاک را سواد گویند و تیرگی نسبت دهند

تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ ‌ ‌ باز پوشیده بگیسوش سراپا بینند

بنا بر ملاحظه ابیات سابقه از تاج زرین درین مقام ماه علم مراد است یعنی پرچم
و از دختر شاهنشه زنگ علم مقصود است چه شعار علم عباسیان و لباس ایشان
سیاه است و از گیسوی آن پرچم خواسته که بسراپای او رسیده و بمناسبت
گیسوی علم را دختر گفته و بجهت سرافرازی دختر شاهنشه خوانده.

شقهٔ کز بر کعبه فلکش میخواند   سایهٔ جامهٔ کعبه است کز بالا چنند

از سایه درین مقام عکس مراد است عشقبازان که بدست آرند آن حلقهٔ زلف

دست در سلسلهٔ مسجد اقصی منهند از حلقهٔ زلف مراد حلقهٔ در کعبه است و مسجد اقصی

مسجدیست که در فلک چهارم محاذ است خانهٔ کعبه است و در شب معراج حضرت رسالتپناه

صلی الله علیه و آله و سلم از انجا براق سوار شده بمنزل مراد شتافت

عقل و جان چون یا و سین در یاسین خفتند   تن چو نون کز قدمش دور کنی با منهند

از در یاسین مراد اولست باعتبار عمل اشتقاد صحابی چه اول یس که یاسین است

و مراد از یاسین نام حضرت رسالتپناهست و مصراع ثانی تمثیل مصراع اولست

مراد انکه عقل و جان مثل یا و سین بر در یس که نام آن سرور است جفت یکدیگر بند

هرگاه ازان در جدا شوند جدایی ایشان مانند حرف نون از کلمهٔ یس است که چون

جدایی نون ازان وقوع یابد معنی موضوع تن ازان مستفاد نمیشود و فایده که بر ان

مرتب است مسلوب و نفیی خواهد گردید او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش

صاع خوالمان ذکوهٔ آدم و حوا بنهند حساب فطر در ماه رمضان وقت میباید

صاع است که آنچنان معین باشد و آن مقدار گندم داده میشود چون آدم و حوا گندم

نسبت تمام دارند ایشان از صاع خواه او گفته و روزهٔ سخن اشاره بدانست که

در زمان حضرت مریم و عیسی علیه السلام موافق شرع شریف کلیم الله نموده اند

و سکوت را از لوازم صوم می شمرده اند درین صورت معنی چنان باشد که محتاجان

آن

آن درگاه بسوال احتیاج ندارند و بسخاوت وجود آنحضرت مقتضی آن است

که بهر محتاج بتجویز وجه احتیاج نماید بی توسط سوال و اشاره عطابخش محتاجانست

از روی وظیفه برخوان نوال او آدم و حوا انظار کرده وظیفه خواران او بیند دیگران را چه رسد

جایی که عطای او بآدم و حوا رسد حضرت اوست جایی که شب و روز جهان

ساج و سیمست کزان وضع عزم بنهند حضرت در لغت بمعنی استانه است

و ساج بمعنی چوب آبنوس و آستانهٔ متبرکهٔ آن حضرت از چوب آبنوس است

و شکه سیم بان گرفته میخ باید که آن استانه را ساج و سیم از چوب شب و روز

یا انکه چون بر شب و روز از ساج و سیمست لاف ازان مه توان زد که بجام فلکست

نه ز پرویز که در تبت و ینجا منهند پرویز سبای خطی و بای بسمله و رای مهمله

کیاهیست که شکل آدم دارد و شجان نام ولایتیست از ولایت خطای تبت

نزدیکست بولایت کشمیر و تبت دو تاست یکی خرد و یکی کلان غرض خاقانی

آنست که تا من در روضهٔ مقدس مطهر جا دارم از منزلت و شرافت دعوی میتوان کرد

برخلاف انکه در امکنهٔ دیگر باشم و این تاکید بیت سابق است

بعرب چه فلک آزرده دلش خوش نکنند   تا فلک را چو دلش سنگ و مغزا بنهند

کی توان بر دم بجز نار دل کس غصه   که استخوان غصه شده در دل خرما بنهند

و این بیت تاکید بیت سابق است و ضمیر دلش را جهت بخاقانی و مغزا اسم مفعولست

بمعنی غراو اشته شده و این بیت را امرید بیت سابق ساخته یعنی هرگاه فلک

خود در لباس سوگواری باشد چگونه از فریب او در کام دایی شاه میتوان گرد بعد
چنانکه خرماکه خود کره چنان در دل اردکی باعث دفع کره دیگری میتواند شد

قصیدهٔ دیگر

بفلک تخته بر دوخته اند   چشم خورشید بر دوخته اند

در بحر خفیف مقطوع مسبع بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن دو بار از لفظ تخته
در اندوخته اند فلک این معنی مراد است که اگر در فیض بسته نشده و چشم خورشید
بر دوخته نگشته چرا جمله طالبان از مراد محروم شوند و اهل اعزاز و اجلال ناپیدا
گشته اهل استحقاق را نمی بینند

دیر گاهست تا لباس کرم   بهر قد بشر ندوخته اند

ازین بیت تا شش بیت که در دیوان مسطور است
مراد ازین معنیست که چون قیامت قایم نشده و آثار و علامات آن بظهور
نرسیده سبب چیست که هر کس بکمال خود در مانده و کسی بکسی نمی پردازد

بهر نقصان قبای کمال   بطراز هنر ندوخته اند

سبب یافتن را با پاستعلق ساخته است
که پا دریافتن و خیلی ترست از دست چه بحرکت پا مفهوم یافتن که ابصال تار و پود است
بترتیب خاص تحقق می یابد

خود بپای رضا نیافته اند   خود بدست نظر ندوخته اند

نقشهایی که خیاطان کارپرداز بر دامن آستین جامه می نمایند آنرا طراز میگویند و نام
شهریست از حدود چین که در انجا جوانان خوب صورت می باشند و نیکو طراز نام
پادشاهیست که با قباد پدر نوشیروان جنگ کرده و او را کشت و بعد از فتح
شهر طراز را تعمیر فرمود

سگ حزی بمرد در بغداد   کفنش جز بزر ندوخته اند

مجمل

مجمل از مفصل این تلمیح آنکه در بغداد سقط نام حزی بود و سگی داشت که بنهایت تعلق
بآن سگ داشت از قضا سگ سقط شد از غایت توجه زربفتی بخیاطان داد که کفن یا قراپوش
آن سگ کنند درویشی به بغداد آمده بود از مکان دور بعد از تردد بسیار از اکابر
و اهالی آن شهر قراپوش ادنی از ان بهم رسانید در حال دوختن قراپوش سگ مذکور
درویش انجا حاضر گردید چون بر واقعه مطلع شد از پستی حال خود و رجحان عزت
سگ بر او بهای هایهای بگریست چون فرستادهٔ سقط از کار سگ خلاص شد
درویش را نزد سقط برد سقط از انفس بودن قراپوش سگ از قراپوش درویش
این بگفت که این سگ از اقران و انواع خود هنرمند تر بوده و آخر درویش نا قابل
بان جواب ساکن گردیده بازگشت   ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
در زمان سابق مراسم هنرمندی تا آن حد رعایت میکرده اند که سگ قابل را
بر از آدم ناقابل عزت میداشته اند و حال سگ ناقابل را بر از آدم قابل
حرمت میدارند

گور چشمی که بر تن ثور است   از پی شیر بر دوخته اند

ثور و گور و یوز بر سر نظر رسیده است گور چشم بکاف فارسی پارچه ایست
سیاه و سفید بطرح پوست یوز چون خالهای سیاه و سفید بطرح پوست یوز
چون خالهای سیاه و سفید آن پارچه مدور است و در سیاهی بچشم گور تشبیه کرده اند
گور چشم میگویند و این بیت نیز تایید بیت سابق است

قصیدهٔ دیگر

مرا صحرم شاهد جان نمای   دم عاشق و بوی جانان نمای

در بحر متقارب مثمن سالم بر وزن فعولن

فعولن فعولن دو بار صبحدم شاهد جان نماید یعنی صبحدم مراد استشهد جان نماید یعنی
صبح را بدم عاشق در اینکه نسیم سحر را بوی جان نسبت داده یا آنکه دوست را بوی
محبوب جان نماید رکابی چون حلقهٔ نیزه داران که عیدی میدان اقران نماید
رکابی پیالهٔ شراب است و چون مقرر است که سپاهیان روز عید بهرام لعب اقدام مینمایند
و نیزه حلقه از زمین بردن قسمی از اقسام لعب نیزه داران از آن حلقه ربودن باعتبار
اکثر ملامت ساخته درین حالت رکابی بحلقهٔ که نیزه داران میربایند متجرعان باده
عشرت پیاله را چنان میربایند و بجای خودش نمیگذارند که بیانه از آهوی سیمین طلب کاو زرینه
که عیدی دران خون قربان نماید آهوی سیمین فرموده و ساقی خواسته باعتبار
آنکه خوبان را بغزال تشبیه میکنند و ایراد لفظ سیمین باعتبار صفا و صباحت ساقیست
و از گاو زرین صراحی خواسته یعنی از ساقی صراحی بطلب که دران عیدی یعنی آثار
شوق و نشاط که لازم ایام عیدست خون قربان یعنی شراب ظاهر میسازد
بجام صدف نوش بحری که عکسش زر نقطهای چرخ بریان نماید
اشاره بکمال گرمی شراب است و ضمیر عکسش راجع به بحر است و چون مقررست که بوسیله
شعاع آفتاب از بلور و آینه آتش در پنبه می افتد و از آن سر چه خواهند از آتش
کثیره می افروزند میفرماید که این عکس را احتیاج باحداث آتش نیست در امور لازمی عکسه
آنچه از آتش بیاید از عین این عکس می آید که از تف تاثیر در اجرام چرخ مینماید
صراحی زر آموز در سجده کردن یکی رومی نو مسلمان نماید

چون شخصی که در امری نو آموز باشد حاجت بعجلی دارد صراحی را در خم شدن احتیاج میکرست
نو آموز فرموده اند و نیز رومی گفتن صراحی را اشاره بزرین بودن آنست چه رومیان
سرخند و نیز زجاجی هم میتوانند بود که ملون برنگ مینماید که هم سرخست
خم چنبر دف چو صحرای جنت درو مرغ امن حیوان نماید
مرغ چراگاهست چون تصاویر دایرهٔ دف جمله بکمال خردند و هیچ یک را بدیگری
مجال تعرض نیست بصحرای جنت نسبت داده دایرهٔ دف را که آن صحرای دار القرار است
و مرغ بوم سطح جمع حیوان گفت چو کعبه اش زبس که خاقانی آنجا
سگ تازی پارسی خوان نماید لفظ تازی اینجا بمعنی مدعی میکنید اگر عربی
گیریم مفید و مناسبت است بخانهٔ کعبه و در برابر فارسی نیز واقع شده اگر
بحال خودش گذاریم صفت سگ باشد شه اختران زان زرافشان نماید
مطلع دوم
که اکسیر زرهای آبان نماید برارد ز جیب فلک دست موسی
زر سامری نقد میزان نماید از دست موسی اینجا روشنی آفتاب مراد
چه آفتاب فاعل این علت اظهار زر سامری بجهت آنست که در وقتی که او اراده
گوسالهٔ مشهور نمود انواع زر و فلزات بنی اسرائیل باو رسید و نیز اوراق خزان
بانواع الوان متصف می باشد نه خورشید بخانهٔ عیسی آمد
چه معنی که معلول یرقان نماید یرقان علتیست که زرد میکند صاحب علت را
و آفتاب را بمناسبت لون یرقانی گفته و از او استبعاد میفرماید که چون آفتاب

همخانهٔ عیسیست و او شفا دهنده جمیع امراض است چرا از یرقان فارغ نیست

قراسنقر اگه نصرت پذیرد   بر آق سنقر آثار خذلان نماید

قراسنقر و آق سنقر نام دو پادشاه از پادشاهان ترکست که اول بر ثانی نصرت یافته و نیز نام دو جانور شکاریست و درین مقام کنایه از درازی شب که تا ماهی روز دست

قبولش ز هاروت ناهید سازد   کمالش ز بابل خراسان نماید

یعنی قبولش هاروت را که در ته چاه گرفتگی و خوار است زهره سازد که منشاء نشاط و عشرت است و همچنین کمالش بابل را که جای ساحرانست خراسان گرداند که مکان مومنانست

در ایوان شاهی در دولتش را   افلاک حلقه و ماه سندان نماید

مراد از سندان اینجا تختهٔ آهنست که در تحت حلقه در خانها استوار می‌نمایند که از زدن حلقه بر آنجا در درون خانه آگاه می‌گردند و آن تخته اکثر گل میخی می‌باشد

تف تیغ هندیش هندوستانی   علی الروس در روس والان نماید

علی الروس علی الروس باشد یعنی بر سرها بجهت ضرورت شعر علی الروس شد یعنی ظاهر و آشکارا و مناسبت میانهٔ معنی حقیقت و مجاز این کلمه آنست که آنچه بر سر گیرند از نظرها پوشیده و پنهان نیست در عجایب البلدان آورده اند که اهل روس امی عظیم اند از ترک و روس جزیره ایست که دریا بر آن محیط است از آن جهت دشمن را بر ایشان دست نیست و از خصایص ایشان آنکه از قاذورات احتراز نمایند و آب ملک پادشاه ایشانست که در قصری رفیع و سیع بر تختی از مرصع ساخته نشسته باشد

دوایم چهارصد نفر از رعایت قوم در عقب تخت حاضر باشند و چهل جاریه دایم الاوقات در خدمت باشند و مکان نشست آن چهل کنیز هم بر آن تخت باشد و در وقت مباشرت هم در نظر حاضران بامر معلوم اقدام نمایند و حجاب از آن مردان و زنان نکنند و از تخت هرگز فرود نیایند و در وقت قضای حاجت طشت زرین آرند و حاجت کنند و چون اراده سواری نمایند اسب نزدیک تخت آورند چنانکه از تخت بی آنکه پای او بر زمین رسد بر اسب نشینند و ایشان را دستوری باشد که جمیع مصالح در دست او تمشیت یابد چون دفع اعادی و پرسش امور رعیت و رسم ایشان آنست که هر کرا صاحب ده هزار درم باشد یک طوق زرین در گردن زن او باشد و چون ده هزار بیست و سی و چهل رسد آن یک طوق بدو و سه و چهار برسد و کسی باشد از زنان ایشان که بیست طوق در گردن داشته باشد و زیاده هم هست و دزدی که گیرند او را بشمشیر نکشند بلکه از درخت سرنگون در آویزند تا مرگاه که بمیرد و اعضاش از هم جدا شود و الان بفتح همزه و تشدید لام هم در آن مرز و بوم ولایتی باشد که در آن قلعه و قصبت بر سر کوهی در کمال حصونت و استحکام و تحصن آن مرتبه ایست که اگر یک تن حافظ آن گردد و صد هزار کس بگرفتن آن آیند قادر نباشند و بر آن یک تن غالب نگردند و تنگی در طریق آن قلعه تا بحدی که بر اون نگهبان از آن گذشتن میسر نباشد و آنرا اسفندیار بن لهراسب که رستم او را بکشت بر روی کوهی بنا کرده معنی بیت آنکه با وجود حصانت و کثرت خلایق و دوری آن ولایت تف تیغ هندی ممدوح در زد ابران قوم سیاه می سازد

پلاس افکن آخور گیابانش　　فناخسرو تخت کرمان نماید

مراد از پلاس افکن سایسیست که اسبا زا کاه میدارد و فناخسرو پادشاه فارس
وکرمان بوده چنان معلوم شد که سابقا پلاسی می انداخته اند و دانه اسب برآن
میریخته و اسب دانه بر پلاس میخورده و الحال در هند همین رسم است

سپاه فلک تیغ مرکب او　　زحل خود و مریخ خفتان نماید

نسبت دادن تیغ بفلک بسبب پهنایی و رنگ تواند بود و بزرگی خود را بزحل
تشبیه کرده و خفتان بمریخ جهت سرخی آن که اکثر از مخمل قرمزی دوزند

شراری جهد ز آهن نعل اسبش　　که حراقش از ثند و ثهلان نماید

حراق سوخته است و ثند و ثهلان دو کوهست که صلابت و عظمت تمام دارد و مبالغه
که شرر آهن نعل اسب ممدوح بدان مثابه سوزنده است که در وقت جستن آن
دو کوه را احراق میکند یعنی اول آتش در آنها میگیرد ز بس کاسه سر او خون جگرها
اجل ساقی و وحش مهمان نماید　ساقی بودن اجل و مهمان شدن وحش اشاره بکثرت قتیلست

لب و کام وحش از دل و روی خصمان　　همه رنگ زرنیخ و قطران نماید

اشاره بدل سیاهی و زرد رویی در نهایت بودن خصم است بدان مثابه که هر جا
میرسند همان موضع را آن رنگ میدهند و معیوب میسازند چه زردی لب و سیاهی کام
کلیت و حیوان و غلام و کنیز زرد لب و سیاه کام را نمیخرند و ننگ میدانند

بخندم بنظم مرا ابله اگر چه　　زبان ساحر و خامه ثعبان نماید

بلی نخل خرمای مریم نخندد　　بران نخل مومین که علان نماید

علان بعین مهمله و تشدید لام بمعنی نخل بندست که از موم نخلها میسازد

مگس منطق الطیر طیار داند　　ز ژاژ مطین که طیان نماید

مطین اسم مفعولست یعنی بگل اندوده شده و طیان نام شاعریست که مهمل گو بوده
و اشعار دور از معنی می اندیشیده و شاید که کاکا زنیز باشد مراد از شعر انکه ملک سخن
مراد از معارضان من خوب فرق میکنند بپادشاه جهان کز جلالش
سریر کیان تاج کیوان نماید　کنایه از آنست که مرتبه پادشاهان کیان بجهت
فرزند بودن ممدوح ایشان را آن عروج یافته که تخت ایشان بر فرق کیوان
که ساکن فلک هفتم است جای دارد صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده ام

قصیده دیگر

پای کوبان دست همت بر جهان افشانده ام　در بحر رمل مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار مراد از دست افشانی خود در از امری یا چیزی باز
داشتن است و پای کوبان اشارتست بر کمال شوق و رغبت در آن

در شکرریز طرب بعده و اران زنم　　از پی کاوین بهای کاویان افشانده ام

لفظ کاویان بتقدیر مضافست یعنی درفش کاویان و در روایتست که پرچم درفش
کاویانی پوست آهویست که جبرئیل علیه السلام بجهت فریدون پیر سیامک آورده
بود که چون در آن پوست شکل صد در صد کشیده شده بود بآن وسیله فریدون سفید
کشنده پدر خود غالب شد و بمرور ایام بر پرچمی انتقال یافته بود تا زمان ضحاک

از پریشانی بجاده آهنگری رفت و کاوه در زیر لباس خود بوقت کار بر کمر می بست
تا وقتی که بر ضحاک بیرون آمد بر سر چوبی کرده از پی فریدون رفت و چنان شد که
آن پوست علم کاویان گردید و ملوک عجم آن را بجهت تیمن داشتند و معتزز بود که
هر که از ملوک صاحب آن علم میشد از جواهر نفیسه چیزها بران می افزودند تا بزمان
عمر علیه اللعنه بدست سپاه اسلام افتاد از شکر ریز مقصود ام نکاح است و عقد که
از اقسام شغل دران بکار میدادند و چون عده از زنان آنست که مدتی در کوشه
نشسته در اختلاط بر روی غیر بندند و ثواب نیز در مدت رسیدن آن حال دارد
از آن جهت و زر ابعده وار ان نسبت داده و درین بیت استعاره تشبیهی و مکنی عات
شده کرده اندازمی غذای عمر دم معلوم عسر بر سر مرغان مربای مغان افشانده ام
از معلوم عمر مراد نقد عمر ست و حاصل عمر و مقصود از مرغان ارباب طرب بیان شد
و از مغان می فروشان و در حقیقت اگر آن کلمه توحید و محبت کشان و ادی محبت و عشق مراد
و از ایراد مرغان و مغان قریب لفظ منظور ست چنانچه در اکثر اوقات رعایت
میفرماید حرمت می را که می شنیز دیگ هوسهاست بر سر گشنیز حصرم روان افشانده اند
حرمت می را یعنی از برای حرمت می و گشنیز دیگ در اصطلاح صفت لذت بخشی است
چه می انگوری و باده محبت بعنوان مختلف لذت بخش ارباب طرب و اصحاب عشق
و محبت است حصرم غوره است و گشنیزه آن اشاره است بمبادی غوره و درین
حالت معنی چنان باشد که بجهت آبروی حرمت می هیچ خبران روان از غوره

که پر او گشنیز ست و هنوز در غوری کمال نیافته است افشانده اند
تا بپای پیل بر کعبه عقل آمده است پیل بالا نقد جان پیل بان افشانده ام
پا کلا پیل و پیل پا قسمی از پیاله است و در اصطلاحات صوفیه از می عشق خواهند
و مراد از پای پیل دل عاشق تواند بود که محل و مورد عشق است و عقل بزاهد و مسند
تعبیر فرموده اند و کعبه عقل نیت و عقیده ارباب صلاح و اهل شرعست که عشق
و محبت بر هم زن و منهدم کننده است و چون اصحاب فیل باعث تخریب کعبه
شده اند ایراد این الفاظ با آن مناسبت است و پیل بان تفویض کننده عشق است
مدعا آنکه تمامی حقیقت و مجاز را از قوت بفعل آمده مستان صوری و معنوی
جانهای متکثره بر ساقی بحسب ظاهر و در اصطلاح صوفیه تفویض کننده می عشق افشانده
زیره آب داده شان گیتی و ایشان ابر سید ای بسا سبل که از چشم گمان افشانده ام
اشاره بجانیست که بفرب ورزگار فریفته شده اند و دیده بصیرت را از
بینایی انداخته اند و حقیقت زیره آب آنست که زراعت زیره را آب نمیدهند
و مزارع زیره بر سر آن کشت هر شب می آید و میگوید این کشت زیره ترا فردا
آب میدهم و نمیدهد و زیره را بفریب وعده پرورش میدهد چنانکه شیخ نظامی
گوید بیت امید خورش بهترست از خورش بوعده بود زیره را پرورش
و سبل [illegible] شاندن کنایه از بیداری و چشم انتظار داشتن است
چون شرارش علم را بر سنبل گردون رسید تخم گل گون ای ز شاخ ارغوان افشانده ام

ومقصود از تخم گل گرمیست سرخ که بعد از برطرف شدن گل در درخت پیدا میشود و آنرا ابگل نیز میگویند و از شاخ ارغوان مراد شعلهٔ آتش است و سنبل گفتن ابر بمناسبت شاخ ارغوانست و تخم گل و شرارهٔ آتش را بتخم گل تشبیه فرموده است بجهت سرخی رنگ.

مطلع دوم

تا غبار از چتر شاه اختران افشانده‌ام — فرش سلطانشین بر زمکان افشانده‌ام

اشاره برفتن آفتابست بخانهٔ شرف که حمل است و غبار و بال از چتر اقبال افشاندن

در کلاهش هفت گیسو از شش خاتون زده — بر سرش هر هفت شش عقد چمان افشانده‌ام

صور کواکب را در فلک چهل و هشت نوع قرار داده اند شمالی بیست و یک جنوبی پانزده و دوازده بر منطقه باشکال مختلفه و ازین جمله هفت کوکب گیسودار اند و شش خاتون گفته اند که شش ستاره است از کواکب سبعه که آنها را بنات فلک گویند و چمان بضم جیم عربی مهره سیم را گویند کما فی الصحاح الجمانة حبة من الفضة وجمعها جمان حاصل معنی آنکه هفت گیسو از شش خاتون هر هفت که مراد ازان آرایش است و شش عقد چمان که زیور ایشانست در رکاب آفتاب که مطلع وصف اوبود افشانده‌ام

پیش تیغش کاتش نمرود را ماند ز چرخ — کرکسان پر بر سر خاک هوان افشانده‌ام

چون آتش نمرود را حرارت بحدی بوده که در چهار فرسخی آن ذی حیاتی را عبور ممکن نبود و هیچ مرغ بلندپرواز را طیران فوق میسر نبوده تیغ ممدوح را بآن نسبت داده و هوان خواریست و از کرکسان سر خاک هوان مقصود آنست که چون ایشانرا برق شعلهٔ تیغ ممدوح باد ای بال افشانی از مرتبهٔ طیران باز مانده اند و خوار و بی اعتبار گشته اند

تازیانش

تازیانش کابل و بلغار دارند آبخور — گرد پی زان سوی نیل و عسقلان افشانده‌ام

مغز گردون عطسه داده و حلق دریا سرفه کرد — زان غباری که ایام الرمان افشانده‌ام

عطسه باعث دفع بخارات تیره است از مقدم دماغ که از توابع سرست و از حلق دریا جوف دریا مراد است که طلاطم آن کثافات دریا را برهم زده بصورت کف بر سطح آب می اندازد و چون سرفه نیز باعث دفع اخلاط بلغمیست سرفه را بحلق دریا نسبت کرده و ایام الرمان روزیست که در میانهٔ اعرابست میتازند و در میان چندین اسب دوازده اسب را که از پی یکدیگر بمنزل میرسند اعتبار کرده هرکدام را نامی نهاده اند چنانچه در نصاب الصبیانست مقصود آنکه از حرکت اسبان تازی ممدوح در ایام الرمان این حوادث گردون و دریا احادث شده که آن و علت بهم رسانیده

تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده اند — از دهان مار گنج شایگان افشانده‌ام

پنج شاخ دست دادش گر ز صنوبر رسته‌ام — بر جهان صد زبر از شاخ امان افشانده‌ام

بر لعاب کاو کری دیدهٔ آهوی دشت — از دهان زرد مار کم زبان افشانده‌ام

کاو کری کاغذ سفید است و از دیدهٔ آهوی دشت سیاهی و از زرد مار کم زبان قلم زرد رنگ مقصود است و لفظ کم را بکاف فارسی مضموم و کاف عربی مفتوح نیز خوانده اند

چون بتارکی به بلغار آمده قند زفشان — اهل ابل بر سرش نزل گران افشانده‌ام

بلغار شهریست که سکندر در حین رفتن ظلمات انجا قرار گاه لشکر ساخته که نهایت الملک آنست کرد روشنی آفتاب دران تاثیر دارد و قند ز پوستیست سیاه رنگ از قسم سمور و نام مشهورست

که از بدخشان از تاریکی دوات و از طغار کاغذ و از قند زمرکب مراد است و از
اهل بابل ساحران که باج رسان قلم ممدوح آنها را اعتبار فرموده حاصل مطلب آنکه
قلم ممدوح چون از دوات بصفحهٔ کاغذ جای گرفت ارقام شکفام نقش کرد ساحران
آنرا انواع تفقدات نمودند **چار جوی همت خدمت اینکه در مدحش ترا**
از رگ کلک روان طبع و بیان فشانده‌ام قال الله تبارک و تعالی مثل الجنة التی
وعد المتقون فیها انهار من غیر آسن الی آخره و از چهار جوی مراد چهار نوع نعمت
باشد که در ان جویها جاریست و غیر آسن یعنی لم یتغیر طعم است یعنی هرگز طعم او متغیر نشود
هم لجان و کوی شه باد از دل و پشت عدو **گر گفتش بر خلق فیض جاودان افشانده‌ام**
دل عدو را گوی و پشت عدو را بجهت خم بصولجان شه نسبت داده از آن سبب است
که تحریک آنها در دست شاهست و هرگاه که محرک آنها دست شاه باشد پشت
دادن و اراده دل خصم در دست شاه خواهد بود و درین صورت بر حرکتی که
باعث تو نوع خاطر خلق باشد قادر نخواهد بود و این باعث فیض جاودانست

قصیدهٔ دیگر

الصبوح ایدل که جان خواهم فشاند **دست هستی بر جهان خواهم فشاند**
در بحر رمل مسدس مقصور است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار
گر خضر گردم بر آن غمر الردا **هم ردا هم طیلسان خواهم فشاند**
غمر بالفتح و سکون میم آب بسیار و فراخ شدن آب چیزی را و مرد بخشنده
و اسب جهنده است تیز رفتار و وجه مناسبت میانهٔ معنی حقیقت و مجاز

غمر الردا و کثیر العطا چنانکه در مطول در فن بیان در فصل استعاره در شرح قول کثیر
واقع است آنست که نگاه میدارد عطا را عرض صاحب عطا را چنانکه می پوشد
ردا صاحب ردا و شعر کثیر اینکه غمر الردا اذا تبسم ضاحکا غلقت لضحکته رقاب المال
یعنی ممدوح کثیر العطا چون تبسم کند در ان حالتی که خنده کند گروه گروه شود و بخشند گردن
او گرد نهای مال در دست سایلان و عبارت مطول در شرح این بیت اینکه
غمر الردا ای کثیر العطا استعارة الرداء للعطاء لانه یصون عرض صاحبه کما یصون
الرداء ما یلقی علیه ثم وصفه بالغمر الذی یلایم العطاء دون الرداء و حاشیه میر سید شریف
در بیان معنی غمر الردا آنکه ای شخص ردائه غمر یقال حسن الوجه ای وجهه حسن
خس نیم تا ریزه ریم آهنی **بر سر تیغ (بجان) خواهم فشاند**
خس بخاء معجمه و سین مهمله بیک اعتبار نام گوهریست و ریزه شده و بهم آمیخته
و باعتبار دیگر موافق فرهنگ ملا سروری مردم فرومایه و خاشاک و بمعنی مرغ سفید
بزرگتر از کلنگ و بتازی کامور اخس گویند یعنی آنقدر نادان نیستم که شیء سهل
مثل ریم آهن را بر سر تیغ یمان افشانم و افشاندن اینجا خلی و زیور بخشیدن است
و این اشاره است بملایمت طبع ممدوح **تا نحوس کید قاطع را زحل**
بر سعود سعدیان خواهم فشاند کید قاطع کوکبیست از کواکب ذوات الاذناب
در رعایت نحس است از آن جهت که قاطع اعمار است هر برجی دوازده سال باشد و از سعدیان
مراد سعد اکبر است و اصغر **مشک کلک و دو باش آساش تیغ** **بر سر خاک هوان خواهم فشاند**

دور باش به معنیست یکی منع و دور داشتن چنانکه از ظاهر لفظ مستفاد میشود
و دیگر بمعنی آه چنانکه شیخ نظامی فرموده   چو دارا جواب سکندر شنید
یکی دورباش از جگر بر کشید   یکی دیگر بمعنی نیزهٔ دو سر که در قدیم بر موکب شاهان
میداشته اند و دو نیزهٔ دورباش معلوم بوده یکی بطرف راست و یکی بطرف
چپ حرکت میکرده و در اینجا مراد از دورباش نیزهٔ دو سرست که بقلم
مناسبت دارد و تیغ افشاندن بر سر خاک خواری و بی اعتباری مراد عزت داد
خودست چه ضد خواری عزتست هرگاه تیغ بر سر خواری افشانده شود آن مسلوب الوجود
گردد و عزت موجود خواهد شد مراد آنکه هرگاه در نثار ممدوح مبالغه کنم و سر و مال
برهان افشانم در رنگ آنست که زر و سیم آهن را تیغ بیان و کلید قاطع نحس را
بسعد سعود افشانم لیکن مرا عزت و مراد خواهد افزود و ممدوح را نفعی نخواهد
رسانید بلکه دون مرتبهٔ اوست و این نثار در نظر اعتبار او نکرده خواهد نمود

برخط دستش که هند و چین در دست   هفت گنج شایگان خواهم فشاند

هفت گنج شایگان در تصرف خسرو پرویز بوده و فردوسی اسامی ایشان را نظم
آورده و نام ایشان اینست گنج عروس گنج بادآورد گنج ورخسروی گنج افراسیاب
گنج سوخته گنج خضران گنج شادوردی و از خط دست مراد کاغذیست که مکتوب دست
ممدوح باشد و از لفظ هند و چین سفیدی و سیاهی آن مکتوب مرادست که بجانب او مرسول
بوده است

قصیدهٔ دیگر

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند   راز دل زمانه بصحرا برافکند

دربحر

دربحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار

چندین شب مقرعهٔ صبحدم کنون   ترسم که نقرهٔ خنگ بالا برافکند

از لفظ نقرهٔ خنگ مراد آفتابست و از شب مقرعه رشتهٔ تازیانه که بخط صبح تشبیه
نموده و ایراد لفظ ترسم بجهت آنست که در برآمدن آفتاب وقت صبوحی میگذرد

گردون سپید پایه بکتف کبود خویش   آن زرد پاره بین که چه سیدا برافکند

مراد از غبارست که زرد پاره گفته و از آن آفتاب خواهد   چون گشت قوارهٔ دیبا زجیب صبح
صحرا که بر قوارهٔ دیبا برافکند   قواره پارچه مدوری گویند که از گریبان در هنگام بریدن
برمیدارند و آنرا بآفتاب تشبیه کرده و بجهت بحر مفید باشد الف صحرا بجهت تعظیم است
افاده کثرت مینماید یعنی ای بسا سحر مغز مایه که بوسیلهٔ سحری که فلک را این قواره بدست آید
چندین نتایج و آثار در مکونات از آن بظهور میرسد و از قوارهٔ دیبا کرهٔ زمین از جهت تدویر
مرادست   ما مهرها کنیم قدحها چو آسمان   زان کعبتین بر تخت مینا برافکند
یعنی مثل مهرهای نرد که نراد آن را بکف دست در می آورند ما قدحها را چنان بکف دست در آوردیم
و این اشاره بترتیب اسباب تفریح عشرتست و از کعبتین مراد آفتابست که ظاهر میکرد و از
تخت ظلمت   دریاکشان کوه صفت باده بکف   کز نعره کوه لرزه بدریا برافکند
یعنی می خواران قوی دل آنچنان باده بکف دارند که نعرهٔ آن کوه را مثل دریا بلرزه
در می آورد و ایراد صفت لرزه بجهت آثار مستی است و نیز یادتی کیف چون باعث
رعشه و لرزهٔ اعضاست جرعه کشان باده تجربه از بادهٔ عشق خواسته اند

که کوه را در اضطراب شوق می آورد و از تف آن بادهٔ مقصود تند باد جهان
سفر راه عشاقست که گرمی و تندی آن کوه را در لرزه و تزلزل شوق و اضطراب می آرد

کیخسرو از جام زخون سیاوشان   گنج فراسیاب بسیماب برافکند

اشاره بافروختگی روی متجرعست از حرارت شراب بتفصیل معنی آنکه همچنانکه خون
سیاوش باعث آن شد که کیخسرو دولت افراسیاب را اسیری ساخته مکنونات
خزاین او را بمنصهٔ ظهور و بخشش در آورد شراب نیز افروختگی و سرخی که بزر
مناسبت دارد بسیمای متجرع ظاهر و هویدا میگرداند

عاشق برغم سبحهٔ زاهد گه صبوح   پس جرعه بر زاهد قرا برافکند
از جام دجله دجله کشد پس بروی خاک   از جرعه سبحه هویدا برافکند

در بیت نقاب حجاب از چهرهٔ مطلوب که پای طلوع آفتابست بدستیاری
تفنن پایان برداشته اظهار طلوع صبح که زمان طرب فزاییست نموده
و مقصود از زاهد درین مقام فلکست بجهت ازرق پوشی و شباهت کواکب
نیز بر سحاب جرعهٔ عاشق تشبیه نموده و اشارتست بکمال روشنی و فیض بخشی
جرعهٔ عاشق چه شبه با قوالست از شبه و درین مدعا اثبات چند مرتبه علو شان
و منزلت عاشقست نسبت بزهد قرا که بمعنی جمع قاری قرآنست یا عبادت کنندهٔ
خدای عز و جل و لفظ قرا بمعنی جمع مغرور دیگران نیز آمده و از جملهٔ مراتب رجحان
اول آنکه با وجود صدمت که فیمابین عاشق و زاهد متحقق است چنانچه صبوحی عاشق

برغم

برغم تسبیح زاهدست آن نسبت را منظور داشته از جام فیض بخش جرعه بر او
می افشاند دوم آنکه اگر بحکم شراب خوری و جرعه برخاک افشاندن باشد اما
بسی مرتبهٔ زاهد آنست که نظر بحال عاشق سیوم آنکه جام عاشق بمعنی فیاض است
که کواکب با وجود آنهمه فروغ و ضیا از شیخ جرعهٔ عاشقند و باز کثرت اکتساب عاشق
از افادهٔ جام آن نصاب دارد که از جام دجله دجله فیض می بارد و سبحه کی قطره قطره
بر فلک می افشاند و کنایتست بجلالت شان عاشق نسبت بفلک و در بیان
این معنی افاده نیز میکند که عموم کواکب نظر بآن فیض مثل نسبت قطره است بدریا
و دجله و چون از تعریف مستان بادهٔ عشرت و روشن جام پرداخت شروع در اظهار مستی
و کیفیت باده نموده

از بس که جرعه بر تن افسردهٔ زمین   آن آتشین دواج سراپا برافکند
آب حیات نوش شد پس خاک مردگان   بر روی هفت دخمهٔ خضرا برافکند

درین مقام تن افسرده زمین گفته و فلک خواسته و از آتشین دواج عاشق دل مرده است
که گرمی جام عشرت از هر قسم سردی و افسردگی لحاف او شده و نوشیدهٔ آب حیات
باز عاشق است و روشنی صبح را تشبیه بخاک مردگان فرموده درین صورت
معنی چنان باشد که آتشین دواجی که عاشق آب حیاتیکه نوشین است می نوشد
و جرعه ریزی بر فلک نموده از تاثیر آن فلک را مست و بیهوش می سازد و از
افکندن خاک مرده بزیر فلک بجهت ظاهر ظهور روشنی صبحست بر روی فلک
و لفظ دخمه بمناسبت خاک مردگان ایراد شده و اصطلاح آنست که مرگاه او بودن

طریق سرقت بنیت دزدی بخانه در می آیند قدری خاک مردگان بر خفتگان می پاشند
تا خواب ایشان گران گردد و بیدار نگردند و تمهید این مطلب کنایه از آنست که
عاشق از فیض جام عشرت آن قسم روشنی ضمیر و بیداری دل دارد که فلک با کمال
ادراک نفس فلکی در مقابل آن مانند شخصی است که در خواب خاک مرده بر آن پاشند
و بخواب رفته باشد گرد زمین جرعه چنان مست گذر بود هر گنج زر که داشت بعمدا بر افکند
اولی آنست که از زمینی بخواهد که عاشق جرعه بر آن افشانده است که آن ملکست
چنانکه از بیت سابق مستفادست و از زمین کره ارض هم توان خواست
یعنی چنانکه شراب در باطن ایشان مخفیات را ظاهر میسازد جرعه آن که بر زمین می ریزند
زمین مخفیات خود را که کنوزست عیان میکند از غایت مستی و کیفیت و نیز اشاره
بزیادتی تاثیر شرابست در اظهار آثار کرامت که آن گنج ظاهر ساختن است
چه اظهار گنج بدون مقصد کرامت عبث است اول کسی که خاک شود جرعه را منم
چون دست صبح قرعه صهبا بر افکند شاعر در مصراع اول اظهار کثرت طلب خود
در استفاضه فیض جام عشرت جرعه میفشاند و از قرعه انداختن دست صبح مقصد ظهور
امتداد سفیدی صبحست که باعث تحریص صبوحی کشان میگردد و خط صبح را بدست
استعاره کردن بجهت آنست که دو اثر صبح را دو شکل طولانیست و قرعه صهبا
اشاره بر آنست که هرگاه طلب شیء مشترک باشد میان جمعی قرعه می اندازند باسم
هر که آمد باو تفویض مینمایند و میگوید که در اول بودن اشعاع آن جام از دست

صبح

صبح قرعه باسم من می آید و بحسب آن قرعه تقدم من بر سایر متجرعان بحصول میرسد
چون برخی از حالات متجرعان جام عشرت در آینه بیان صورت پذیر
گشت حالا از صیقل آرزوی آن جام آینه همت را جلا داده میفرماید
ساقی بیاد دار چو جام صدف دهی بحری دهی که گوهر غم از جا بر افکند
اشاره بکثرت بحر کیفیت شرابست چرا که آب بحر کوه را متزلزل میسازد
یک گوشه‌ای از همه کس پیش ده مرا تا بحر سینه چشمه سودا بر افکند
گوشه پیاله خود را که سینه دایره او گوشه‌های اشارتست بکثرت قوت کیفیت
آن شراب و چون خاصیت دریا انست که چیزهای وارده را بجوش زده بر کنار
می اندازد و ازین جهت بر او لفظ بحر فرموده می لعل ده چو ناخنه دیده شفق
تاریک صبح ناخنها بر افکند ناخنه مرضیست که در چشم بهم میرسد و ناخنه
دیده شفق را سرخی از دیگر ناخنها بیشترست و کنایه از کثرت سرخی شرابست
و چون در چشم آدمی ناخن از دیگر اجزاء اعضا قبول اثر حرارت و برودت کمتر
میکند میفرماید که آنچنان جامی ده که اثر تمام در ناخن هم کند و سفیدی آن را بسرخی مبدل کند
آبستنانه عده توبه مدار پیش کآسیب توبه قفل بدلها بر افکند
مقررست که عده زن آبستن پیش از زمان دیگرست میفرماید که ایام توبه شراب را
مستند مساز که آسیب توبه دلها را قفل ساخته از فرح باز میدارد
آن عده دار کز طلب باکره روح دار آبستنی بمریم عذرا بر افکند

چون شراب تا نرسد بدست باده نوشان نمی آید و غالبا که از روی مجاز ایام نارسیدگی
شراب را بمناسبت بیت سابق بر بکر عده دار تعبیر نموده اذ بکر مراد شراب است
که دست تصرف بآن نرسیده باشد و از طبع استعاره برام جسته مقصد آنکه
آن قسم شراب کن که مانند دم روح الامین در طبع نتیجه بخش وجود آثار شبیه بروح باشد
و عذرا ابالفتح زن دوشیزه و نام زنی که معشوقه وامق بوده و بمعنی روشن و نیز ستاره ایست
در فلک و درین مقام مراد معنی اولست **بنیاد عقل بر فکنند خو آنچه صبح**
عقل آفتیست هیچ ما تا بر افکند رسم مخالفت که در مجلس شراب طعام و نقل
و زر و فواکه لطیفه در خور آنچه اکره بمجلس در آورند و عقل را چون نظر بر کانهای
متنوعه افتد پریشان کرده و ازین جهت فرمود که بنیاد عقل بر فکنند خو آنچه صبح
و آفت بودن عقل اشارتست بخطاب حکمای و در باب براهین عقیله

داری کشا دنامه جان در ده فلک — گو ده کیا که نزل تو ایجا بر افکند

از جان نفس ناطقه مراد تواند بود باعتباری که در بیت اول دیوان مذکور شد
و از ده کیا عقل و مباشیر و فرامین ملوک را در اصطلاح کشاد نامه گویند و در سمیت
که حاملان مباشیر بتعطیات و تفقدات می نوازند چون انسان مثل ان وسیله
واجب التعظیم است بحکم نفس ناطقه بر خلایق دیگر برتری دارند میفرماید که شخصی یعنی اورا
کیافت ده کیا یعنی صاحب مزرع فلک در خورست می باید که بلوازم مهمانی تو اشتغال
نماید و ترا از مطلب عالیه بهره ور گرداند و از نزل این علف خانه استعداد آن

تواند

تواند شد و ترا امت بیت بآن نزل مختصر مانع ساخته و ده کیا بمعنی رئیس ده است

کس نیست ارچه علف خانه بجاست — کس بر علف نزل مهیا بر افکند
چون لاشه ایگره گرفتست بر تو چرخ — منت بنزل ایک تن تنها بر افکند

میفرماید که چون بامری که داده و بنا اشتغال نمودی تا بحرتی که سزاوار تحرز
کردی و فرمان بردار هوا و هوس گشته از غایت خست آرزو و اهل بر تو
حاکم شدند و نفس ترا مشتهیات و لذات شهوانی رغبت دادند در رنگ
شخصی که از خانه خود به بیت دیگری در می آید و در احکام و اهل جور بر کار
دیگری از روی جبر اشتغال میفرمایند ترا جامع کلیات اعتبار نا کرده بمنزل گیتی از آن
علف خانه منت بر تو میگذارند و بقدر لاشه ضعیف که آن را بکار گیرند نزل میدهند

سر دست سخت سنبله را بخز آن — تا دست بعقرب سر بار بر افکند
منقل در ارچه دل عاشق که مجره را — رنگ سرشک عاشق شیدا بر افکند
بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را — کو شعلها بصرفه و عوا بر افکند

چون از تعریف می پرستان و اپرداخت شروع در ترتیب لوازم بزم کرده از بیت اول
مراد گرم کردن مجلس است چه آفتاب سنبله را ایمی نسبت داده و عقرب سر مار را
بطبع افسرده تشبیه کرده و چون سنبله و عقرب دو برج اند از بروج فلک
مناسبت آنها نیز منظورست و معنی بیت ثالث آنکه سازی آتش در تنور کن
که آن آتش شعلها بصرفه و عوا که از منازل بیست و هشت گانه قمر بر افکند و غالبا

که تاثیر ما در وقت نزول قمر درین منازل پیش خواهد بود که سبب اختصاص آن باشد

کردی که خرمگس پر و از خوان عنکبوت   بر پر سبز رنگ عنبر ابر افکند

از خوان عنکبوت منقل مراد است و از خرمگس شراره آتش و از پر سبز مقصود زبانه آتش است
که در میانه شعله و دود است و آن زبانه با اختلاط شعله و دود باعث آن میگردد که سبز رنگ
در نظر می آید و عنبر اسفند را گویند و رنگ عنبر از آن زبانه با اختلاط سردی هوا ظاهر میگردد

مانند عنکبوت صطرلاب کآفتاب   زان درهای لاجورد بر افکند

منقل را بجهت شبکه و خطهای باریک بعنکبوت صطرلاب تشبیه کرده و روشنی
آتش را بضیای آفتاب که بدستور روشنی آفتاب که در وقت تعیین درجه از هوا
رخنهای صطرلاب ظاهر میگردد از روشنی آتش شرار شبکه منقل همچنان صفت ظاهر میشود

از هر دریچه شکل صلیبی چو بر میان   بر رنگ زنگ روی بحیرا بر افکند

بحیرا بفتح یکم و فتح سیوم نام راهبیست که در شام ساکن بوده و شبکه منقل که است
بشکل صلیب ترتیب می یابد و از آن شبکه شعاع آتش ظاهر میگردد و چهره
راهبان روم را رنگ سرخ می باشد آنرا برنگ روی راهبان تشبیه کرده

نالنده اسقفی زبر بستر سیاه   روی لباس زرد بتنها بر افکند

اسقف از علمای نصاری است و روش ایشان آنست که لباس زرد می پوشند و بر روی
پلاس سیاه میخوابند و درین مقام مراد از اسقف آتش است که در حال دمیدن باد
صدایی ازو ظاهر گردد و از روی کال بالباس زرد جلوه میدهند و از پرتو آن

شعاعی که آنرا بلباس زرد تعبیر نموده بر تنهای ساکنان مجلس می تابد

غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسد   خیل پری شکست بغوغا بر افکند

مراد از دیو زگال است و از خیل پری آتش که چون ملتقی شود مرتبه مرتبه آتش بر زگال
غالب میگردد و چون زگال آتش میشود دمیدن باد که باعث صدای آتش است اشتغال
می یابد ازین جهت شکست بغوغا افتد گفت ساقی تذرو رنگ بطوق عنب چو کبک
طوق دگر بعنبر سارا بر افکند چون از تعریف مجلس پرداخت شروع در صفت
ساقی کرد که باعث هنگامه زیست عنب مخفف عنبر است چون ساقی را
بتذرو نسبت فرمود ایراد لفظ کبک بآن مناسبت است طوق عنبر سارا که ساقی
بر طوق عنب می افزاید احاطه زلف است برخساره ساقی و در گلوگاه کبک نیز طوق
سیاهی هست بر دست آن تذرو چو پای کبوتران   می بین که رنگ عید چه زیبا بر افکند
از رنگ عید حنا مراد است مراد آنکه شعاع می دست ساقیان را برنگ خضاب می نماید چنانچه
پای کبوتر چون آب پشت دست نماید نگین نگین   پس مهر جم بخاتم گویا بر افکند
نشان بندهای انگشتان ساقی را بنگین نسبت کرده و مصطلح است که میگویند
که از غایت نزاکت و لطافت بر دست مطلوب نگین نگین ظاهر میگردد و با جمله
پشت دست ساقی را از غایت لطافت بآب مرجدار تشبیه نموده اند و مهر جم
بخاتم بر افکند کنایه از حرف ناگفتن است و استغناست که ساقی دارد
یعنی از کمال حسن و لطافت سر بالا نمیکند و با کس سخن نمیکند

انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر — تب لرزه ثنایا بر افکند

چهار دندان پیش را دو از زیر و دو از بالا ثنایا گویند چون در هنگام ثنا گفتن دندانها نیز
حرکت مینمایند ازین جهت تب لرزه را به ثنایا نسبت داده و در هنگام تب لرزه حرکت
ثنایا وقوع تام می یابد و حسنی دیگر آنکه اشاره بمبالغه باشد چه ثنا گفتن مخصوص زبانست و در شان
دندان استعداد آن امر نیست میفرماید که در هنگام زخمه انگشت ارغنون زن رومی ثنا
مرغوبست که دندان با وجود عدم مناسبت از روی اضطراب و عدم اختیار بلوازم ثنا گویی اشتغال
مینماید

بربط گریست مشت زنان گوش بهر گوش — مردم شکنجه دست توانا بر افکند

کنایه از آنست که بربط بشر ابی ندارد و مشت گوش دارد که بجهت کوک کردن ساز
گوشمال از دست توانا می یابد و توانا سازنده را گفته چه هر کس در کار خود تواناست

نایست بسته حلق و گرفته زبان چرا — از سر فزون قبیله بهم بر افکند

از لفظ بسته تنگی حلق نای تواند بود یا آنکه چون دهن نای بدهن نای متصل است
و در حالت اتصال دهن نای بسته می باشد آواز گرفته و دهن گفته باشد و بمناسبت
لفظ بسته حلق بودن نای او را بصاحب سر فرو گرفته آواز نسبت داده و این
رعایت خالی از تکلف نیست چنانکه گفته اند شعر شکر و ماست سرد و شیر میند
کیوه و میوه سرد و می چند شعر و الا از حلق بستگی نای گرفتگی آواز اراده نمیتوان
کرد و فی الجمله معنی چنانست که چون سده و گرفتگی سینه نای را ثابت است چرا
سر فرو میکند و خون از حلق بر می افکند

در چنبر دف آهوی و گورست یوز و سگ

کاین

کاین صفه بر آن کمین بد ادا بر افکند

لفظ این اشاره قریب است به اج سگ و یوز
و لفظ آن اشاره بعید است به اج بر آهو و گور یعنی سگ و یوز کمین بر آهو و گور
بد ادا می اندازند باین معنی که صور منقوشه با صفه دست بهم آسیب نمیرسانند

حلق رباب بسته طناب است اسیروار — گز در حلق بند با عصا بر افکند

بستگی حلق رباب اشاره به بند است که بر رباب نصب نموده و ربابی آن بند را بر دوش می اندازد
و می نوازد

خورشید جام شاه مظفر بجرعه ریز — بر خاک اختران مجزا بر افکند

یعنی شاه مظفری که خورشید جام است در هنگام جرعه ریزی بر خاک اجزای اختر مجزا میریزد

مطلع دیگر

زرد و زبرقع از رخ زیبا بر افکند — برگستوان بدلدل شهبا بر افکند

برگستوان جوش اسبست و شهبا اسپی مجهول یان سفید و سیاست که سفیدی او بر سیاهی غالب باشد
و چون دلدل استر ماده بوده شهبا را صفت دلدل بجهت تیز روی و زور شب نیز تواند بود

سلطان بکبواره گردون بجنگ دی — بر چرخ ترک بند دو هرا بر افکند
با پیک و شاق زسقلاب ترک وار — بر راه دی کمین معا جا بر افکند

چه ره اسب اگر نیز و هر را ساخت آن و کواکب را که بتعیین صور آنها نموده اند پیک و راند
چون آفتاب بحمل آید میل بجانب شمال کند و سقلاب از شهرهای شمالیست

چشمه بماهی آید چون پشت ماهیان — زیور بروی مرکز غبرا بر افکند

در وقتی که آفتاب بحمل نزدیک میشود یعنی چون بحوت آید برف از زمین برخاسته
سبزه ظاهر میگردد و پیش از ظاهر شدن بقدر پشت ناخن درم وار از زمین بر میخیزد

از اصل زمین بعد از آن سبزه از زیر آن پیدا میشود آن اجزا را به پولک پشت ماهی تشبیه نموده

آن آتشین صلیب که در خانهٔ مسیح　　بر خاک مرده باد مسیحا بر افکند

صلیب در زمانه آن چوبها که در روز زنب میکنند که طیور در نیایند و خانهٔ مسیح
آسمان رابع و لفظ صلیب بمناسبت خانهٔ مسیح است چون آفتاب مربی نباتات
و معادن و حیوانات اشاره به آفتاب نموده اند که آفتاب متصف بصفتی که این
بر خاکی که حکم اموات بر وجاریست دم مسیحایانه از آن نتایج بظهور آوردن
مراد است و از آتشین صلیب خطوط شعاعی مراد است

آن مطبخی باغ نهد چشم بر بره　　همچون بره که چشم بر عار افکند
از پشت کوه چادر اجرام بر کشد　　بر کتف ابر چادر تر ساب افکند
چون بادرنده میخ کهسار بر کشد　　بر خاک و خاره سندس و خارا بر افکند

رمح بچم ونون جامه سفید اهار داده را گویند یعنی چون باد بهاری جامهٔ سفید
اهار از برف را اثر که دران کنند از کره بر کشد و دستش را از آن لباس
عریان سازد و ریاحین را بدمیدن آرد و از لفظ کشد درین مقام مناسبت
برکار آمده است که لفظ بر کشیدن مخصوص بر آوردن جامه کرپاس است
که آنرا از اطراف سر بر میکشند　　مغز هوا از فصل دی در زکام بود
ابرش طلا بوجه مداوا بر افکند　　مراد از فصل دی برفست یعنی مغز هوا
که از جهت باریدن برف صفت زکام داران داشت ابر بهاری بواسطهٔ علاج

مفید داروی شده که جهت دفع عوارض بر اعضای او طلا میکنند
و آب باران باد و یه طلا نسبت دادن رعایت نزاکت لفظی است

گر شب که از داد به برغاله روز را　　تا هرچه داشت قاعده عهد ابر افکند
شب را ز گوسفند نهد دنبه آفتاب　　تا کاهش و قش بکجا قاب بر افکند

از برغاله مراد جدیست و ضمیر راجع است بروز و قاعده بمعنی دستور دست
و قصد معنی بنیاد نیز مستعمل اند بود یعنی اگرچه شب در مکانی که آفتاب متوجه جدی
بود روز را که از داد تا روز را برگ ساز قاعده که بود بر طرف سازد و از روی
قصد حالا آفتاب جهت مکافات آن عمل شب را از حمل دنبه نهد و شرف را
بهانه سازد و در تمکین نمودن در حمل تا او را مرض دق که باعث کاهش و ضعف است
از سبب کمی گرفتار سازد و این کنایه از کم شدن شب است و ایراد لفظ دنبه نهد جهت مناسبت
حمل است و گذار مناسبت دنبه　　زان ریح مار سان که ز دم گزدم فلک
بیرون کشد گره ز بنا بر افکند　　یعنی شوکت ریح مار سر و مارسان از دنبالهٔ عقرب
فلک گره بر کشد یعنی از کواکبی که بر دم عقربست یکی را بر کشد و زبانا که منزلیست از
منازل قمر شده از و چون مقررست که دم عقرب گره گره می باشد کوکب بگره دم عقرب
تشبیه کرده و مبالغه درین بیت در خرق دم عقربست و التیام که گفت بمنزل زبانا که
خلاف قرار داد حکما و ارباب براهین عقلیست و این بیت مشتمل بر ریح است

زاشکال تیغ او قلم تیز هندسی　　بر سطح ماه خط مجاز افکند

چون حقیقت کلف روی ماه بر کس ظاهر نشده است و بتحقیق کیفیت آن نرسیده اند
فرموده که نگاشته قلم تیز دانای مهندس در باب تشخیص کلف آنست که از عکس جوهر
تیغ ممدوح است بر افکندن درین مقام بمعنی قرار دادنست یعنی شکل کلفی را از بابت
و مانند معما آشکار شدن آن نزد عقلا مشکل است اورا مهندس و دانا از عکس
شکلها که از تیغ ممدوح است قرار دهد و لفظ تناسب قلم مهندسی ایراد تیزی بجهت مناسبت است

آق سنقریست و ز قراسنقر شبیست   بر سر دو نام بنده و مولا بر افکند

بنده بمناسبت قراسنقر و مولانا بمناسبت آق سنقر است برعایت لف و نشر
غیر مرتب و در اینجا بنده و مولا بیک معنیست نسبت بذات ممدوح و نزاکت کلام
در لفظ مولاست که در برابر آق سنقر افتاده است و دو پادشاه ترکستان نیز
نام آق سنقر و قراسنقر است

روح القدس اگر شیدی بکرمتش   پرده درین سراچه اشیا بر افکند

شیدی بمعنی شیفته و فریفته شدنست
سبب شیدی و فریفته شدن آنست که از حضرت مریم دمیدن دم روح القدس در ساختن
چندین عیسی صلی الله علیه بهم میرسید چه از هر مرتبه از اثر بعثت او مرده زنده میکرده
و از روح القدس مراد جبرئیل علیه است

نشگفت اگر ز موش شود موسی آز مان   کایزد بطور نور تجلی بر افکند

این بیت تائید بیت سابق است
نشگفت بمعنی عجب نیست باشد اصل او شگفت باشد بکسر اول و ثانی

سر بر کشد کرم چو کفشه مسیح وار   بر قالب کرم دم احیا بر افکند ::

صخره

صخره بر آورد سر رفعت چو مصطفی   شکل قدم بمعجزه بسمار بر افکند

تائید بیت سابق است مرویست که وقت عروج آن سید بمعراج پای مبارک
بر صخره نهاد و بر براق سوار شد و متوجه مقام مقصود شد آن سنگ بمشایعت حضرت
روانه شد چون حضرت ختمی پناه از عروج آن سنگ خبر یافت حکم بتوقف آن
سنگ نمود و آن سنگ باز ایستاد و چون زنان حامله در زیر آن عبور میکردند از بیم
وضع حمل ایشان میشد دیواری بزیر آن ساختند و گویند که آن دیوار بسنگ
متصل نیست باین اشاره است و آن سنگ در بیت المقدس است و نشان پای
آنحضرت بران سنگ نقش است و حقیقت سر بر آوردن مجاز از شکل قدم حضرت است

دست قوی تیش و خط تو خط استواست   کاقلیم شرک را بتجزا بر افکند

نزاکت این معنی در آنست که چنانکه خط استوا اطراف شمالی و جنوبی کره ارض را ممیز میسازد
تیغ ممدوح که خطی صفت آنست نیز بمعنی شرک را از اقلیم بر طرف میکند

ملک عرب چو طعمه ترکان اعجمیست   عاقل کجا بجان تمنا بر افکند

تن گرچه سو و الکک از ایشان طلب کند   کی مهر شه باتسز و بغرا بر افکند

و در بعضی نسخ نیز واقعست و سو و الکک بزبان ترکی آب و نانست بمناسبت اتسز
و بغرا که نام دو پادشاهست از ملوک ترکستان و نزاکت دیگر آنکه اتسز گوشت است
و اتسز پا گوشت یعنی اگر از غیر ممدوح بجهت اضطراب طلب آب و نانی شود
کی از مردم ناقص را در کرم قایم مقام شاه خواهد داشت

بهرام ننگرد به براهام چون نظر / بر خوان خان لنبک سقا برافکند

تابع بیت سابق است خان بالف بمعنی سرا و خانه است و خوان بواو بمعنی نزل آنچه در نظر مهمان آورند و از مایده و حقیقت معنی این بیت آنکه براهام جهودیست که متصف بکمال بخل و خست و لنبک بکسر لام و سکون نون و ضم با ابجد نام سقائیست که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشته و این هر دو در زمان بهرام گور بوده اند چون بهرام بر صفات ایشان اطلاع یافت شبی بوضع متغیر مهمان این و شبی مهمان آن گردید از سرو و جزلائه صفات ایشان ندید مال آن جهود را بسه قسم کرد و قسمی بلنبک داد و قسمی در زر براهام بخجوش وا گذاشت و قسمی را در برابر براهام بفقرا قسمت نمود

بخت تو خواب دیده بیدار از آن امن / بر چشم فتنه خواب مهیا برافکند

یعنی بخت تو باعث آسایش دیده بیدار باد تا از امن چشم فتنه را در خواب کند و ذراک میتواند که مراد آنکه سرکار بخت ممدوح باعث آسایش عموم دیده بیدار باشد باعث آسایش چشم فتنه نیز که همیشه بیدار است خواهد بود و موجب آسایش زمان امن و امان خواهد بود

قصیده دیگر

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند / مجلسی با دحید از عید خوشتر ساختند

بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و بار فاعلن جایز. از دو عالم یک خلوت ساختن اشاره بر آنست صبح خیز از اختلاف سلک بنجب اختیار و ارادات و رسم روش عالم دیگرست و مفهوم خلوت کمیت که بنا بر اختلاف مشرب صبح خیزان کمیت تغاری باید یا آنکه خلوت مشتمل بر مرغوبات اهل مجاز

وحقیقت ساخته شد یا آنکه دو عالم کار را در یک خلوت فیصل دادند

رسم جور از ساغر منصف بجوازی حرامست / بس جیل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند

بیک اعتبار بعضی بحرکت مجهول بخوانند و بعضی بالکسر قسمی از اضطراب و نام حکیمی و نیز نوعی از پیاله خورد نسبت جور خطیست از خطوط پیاله و رسم آن آنکه از خم جور کمتر نگیرند و غالبا که خط جور نصف پیاله باشد و لفظ منصف که صفت ساقی است تعریفیت بر انصاف او معنی رسم جور را منصف از ساقی با انصاف یافته و یا آنکه در ین راضی شدن جیل خورده بودند فاما هنوز آن جرعه با بحر اخضر برابری میکرد و این کنایه از بزرگی پیمانه و کثرت کیفیت باده تواند بود یا آنکه از نصفی مراد پیاله خورد باشد که در ظرفیت نسبت به پیاله بزرگ صفت تنصیف داشته باشد در ین حالت معنی چنان شود که رسم جور از پیاله خورد خواسته شد و با وجود خوردی پیاله و حیله گری ساقی در تعریف آن برابری به بحر اخضر میکرد و لفظ جیل خوردند مشعر بر بزرگی گنجایش و کثرت ساغرست چه میفرمایند اگر بنصفی راضی شوند پیمانه زیاده از بحر اخضر می بود و از ین سبب که پیمانه مثل بحر اخضر راضی شدند پس جیل خوردند یعنی حیلها خوردند

تا دامن روزه داران داشت مهر آفتاب / سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند

چون لب خم شد موافق با دامان روزه دار / سر بسنگ آلوده یکباریش محضر ساختند

از پی یکباره سنگ انداز در جام طهور / عده داران رز از انجلها بر ساختند

یعنی تا مقرر بود که روز روزه دارند سایه پروردان خم را که باضافه سپاهی خم و غیر آن

یعنی ظروف شراب باشد مهر بر در نهادند و چون لب خم با دهان روزه داران
موافق شد یعنی بجای لب خم را مهر کرده آنرا از عطر شراب که نشسته که معطر باشد
بعد از آن که یکماه از روز سنگ انداز که آنرا کلوخ انداز گویند گذشت یعنی عید شد
عده داران رز انرا که مراد از ان اقسام شراب است از جام بلور مجلها ساختند

هم صبوح عید به کز بهر سنگ انداز غم   روزهٔ جاوید را روزی مقدر ساختند

از روز سنگ انداز غم روز قبل از روز غم مراد است چه هر شادی را غمی در عقب
می باشد و چون صیام الدهر را روز عید نسبت بروز دوم شوال سنگ انداز است
و لفظ صبوح افادهٔ این معنی می نماید چنانکه روز عید به از دیگر روزهاست صبوح آن روز
به از صبوح دیگر روزهاست و سبب آن آنکه از بهر سنگ انداز غم روزه داران جاوید را
یعنی بجهت روزه داران جاوید روزی و نفعی که ابتدای آن وقت صبوح آن روز است
مقدر ساختند و رخصت افطار دادند فاعلان که عاملان کارخانهٔ قضا و قدرند

سرخ جامی چون شفق در دست آنکه در صبوح   لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند

دستنبو بار گیاهیست خوش بو که برابر نارنج است و رنگش ملونست بچند رنگ و در
فالیزها می باشد و در اصطلاح ارباب محاوره است چون اگنده بعنبر و غیره مدور را
لخلخه گویند و نیز از آب کشنیز و صندل و آب برگ بید و آب خیار با آنک و سرکه که
و اگر احتیاج زیاده افتد کافور هم کنند و در شیشه که سر او بسته باشد و بر دماغ رسد هم لخلخه گویند

کف زنان بلغر معلق زن چو طفل غازیان   کز بلور لونهاش طوق و چنبر ساختند

غازیان

غازیان درین مقام بمعنی بازیگر است و لوریان طایفه اند از بازیگران که مهرها
بلور با ایشان می باشد و بدان مهرها لعب مینمایند حاصل بلور لوریان چاله گوی
که بسبب لعب آن ساقیست و این تشبیه حالیست بجایی

مست غلغل حلق خامانرا که با خیر العمل   غلغل حلق صراحی را برابر ساختند

یعنی پار غلغل و تکرار این لفظ چنین بر مبالغه و تاکید است و خامان جمع خام است یعنی
جمعی از گرمی آتش مستی بهره ندارند و از غلغل مصراع ثانی مقصود صدا است
که در هنگام ریختن شراب در جام از صراحی ظاهر میگردد و در تطبیق لفظ با معنی چنان
شود که پار غلغل بجهت حلق خامها بمعنی که مذکور شد بدان سبب که در هنگام صبوحی
باعث برابر شدن غلغل حلق صراحی و خیر العمل که جزوی از انست شده اند نکته برابر
شدن معنوی آنکه واسطهٔ تجرع و مستی و بحداث سهو دیگر اعمالست میگردد و نکته
در تخصیص خامان که در مقابل پختگانست آنکه از خامان جمعی را از متجرعان که در بار
عرفا واقعند درین مقام مراد است و مقابلهٔ غلغل صراحی ایشان با حی علی خیر العمل
که جزوی از انست معلومست زیرا که حرا بغل زنجیر است و مناسبت دیگر آنکه
احاطهٔ انگشتان بر دور جام نیز در اصطلاح خمار غل گویند و درین صورت
خامان را حکم عربی اگر بخوانند و از ان جمع خام خواهند جایز نیست

مبدء در غلغل ای مبتلی نفس   تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند

بلبله صراحیست و غلغل صدای آن و قلقل بقاف امریست بگفتن و مبالغه در آن

نمودن و از مرغان قلندر مقصود صراحیست چه قلندر کسی را گویند که ذخیره نکند و صراحی
ازان قبیل است و تازه کردن قول اشاره بآنست که قول قدیم لعل است و قول
تازه غلغل صراحیست که بعین مجه کتابت در می آید و از بلبل نفس مراد مطربست
و تشبیه تازگی قول مطرب و صراحی از قسم حالیست بحالی

آن می میدان زرین که پنداری بهم — آتش از موسی و گاو از سامری در ساختند

و درین مقام از می میدان مراد شراب و صراحیست که شراب را باتش موسی و صراحی را
بگاو سامری تشبیه کرده و انتقال از گوساله سامری بگاو سامری اشاره به بزرگی
و تجسیم صراحیست بگوساله سامری و تجسیم بچند جهت میتواند بود از جهت نجابت
و بزرگی نژاد چنانچه شخصی صغیر را بالجثه بزرگ نژاد را اطلاق کلانی میکنند چون
گوساله سامری از طلا و نقره و فلزات متعدده بوده و صراحی موصوف از زر
خالص ازین جهت تعبیر بگاو سامری توان کرد دوم از جهت زیادتی فضیلت
چنانچه اطلاق بزرگی بر علمایی که در نظر حقیر نمایند و ازین جهت نیز این تعبیر مناسب
افتاده چه صراحی از فیض می که در اصطلاحات صوفیه عبارتست از عشق و محبت
بحکایت در آمده و گوساله سامری چنانچه مرویست از خاک قدم جبرئیل علیه السلام
بوده و نسیم از جهت فیض محمول ساختن عظمت باولیای آن جاست و درین تقریر نیز
بزرگی صراحی نسبت بگوساله سامری ثابت است چه نتیجه آن در باطن و ظاهر
کفر و دشمن جانست و آثار این خلاص از وسواس نفسانی شیطانی و آگاهی از

معارف و معانی دیگر وجه نیز هست

هم صراحی را چو طوطی هم قدح را چون خروس — آتشین منقار کرده انگبون پر ساختند

میفرماید که صراحی را مثل طوطی آتشین منقار
ساخته و قدح را چون خروس انگبون پر کردند استعداد شراب که واسطه است میان
صراحی و پیاله منقار طوطی گفته و از لفظ انگبون پر معلوم میشود که پیاله بلورین را وصف
میگوید و خروس سفید میخواهد

از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر — چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند

یعنی سر و گردن صراحی را مانند سر و گردن کبوتر
متحرک و باواز ساخته که کنایه از غلغل می باشد و گاو زرین خمست و گاورس زر
عرق خم چون مقررست که در حال وجد عرق از صاحب وجد عیان میگردد خم چنان بوجد
در حال آمده که عرق ازان روان شده و نسبت زرین بخم کردن جهت ملاقات شراب
زر فام است و از گاورس زرین عرق خم که از شراب ظاهر میشود نیز میتوان خواست
قطع نظر از ادعای وجد

خانه زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان — چون غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند

اشاره برفتن رمضان و آمدن شوالست
چه در ماه مبارک رمضان بشیرینی میل میشود و در حال تجرع سبیل نمی شود
میفرماید که شان عسل برده و ساقی آغاز غمزه و عشوه و دلربایی نمود

صحن مجلس در عوض جام نوشین چشمه یافت — کاین چنان هم چشمه چشمه هم مدور ساختند

مراد آنست که اگر خانه زنبور شهد آلود از صحن خوان رفت صحن مجلس در عوض از
جام مدور نوشین چشمه یافت و هم مدورست و ظاهر آنست که جام شرابی

قصد نموده اگر کف بر سر افکنده باشد دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند

مطلع دیگر

ماه نو را چون حمایل چشمه پیکر ساختند در وقت طلوع و غروب چون بخورشید نظر افتد

رعشه در ان می نماید بآن سبب زردی روی او را مصروع فرموده و چشمه بکسر جیم فارسی

مفتوحه و سکون خا بمعنی خمیده باشد و لفظ حمایل بمناسبت مصروع است و درین بیت

اشاره باول ماه است که ظهور قمر از جانب مغرب چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد گم

دامن کلیش را مینی معذر ساختند قواره پارچه مدور است که از میان حلقه گریبان

بر می آید و بجهت بحر مخفف است معذر بمعنی اسم مفعول است یعنی قرار داده شده

یعنی هرگاه چرخ جادو پیشه ازین قواره که ماه مدور است گم کرد دامن کلیش را از تدویر

خیالی ماه کاسته که بشکل قواره می نماید یعنی معذر ساختند در زبان چرخ را اکو یک سهو افتاده بود

کار خود بسیمین کمان ابروی درخور ساختند باز درین مرتبه ماه کاسته را ابروی سیمین

تشبیه کرده سهو در زبان چرخ آنست که زه مناسب نمی باشد

نیمه قندیل عیسی بود یا محراب لوح یا مثال طرق اسب شاه صفدر ساختند

از قندیل عیسی مراد آفتابست که ماه نیم کاسته را به نیمه آن تشبیه کرده و محراب

روح نیز فرموده و روح بچند معنی آمده بمعنی جبرئیل و جان و رحمت و قرآن و عیسی

علیه السلام و نام فرشته ایست که اعظم فرشتهاست که بعد از عرش اعظم بزرگی آن

فرشته خلق نشده و بعد از ملک اعظم طره مغبچان گر ز هلالت عید نو بر ساختند

مطلع دیگر

طره مشکین گر از جالت عشق لشکر ساختند یعنی آشفتگی مکن که از هلال ابروی تو عید نوی

ساختند

ساختند چه هلال باعث عیدست و طره بمعنی خجل و غمناک آمده یعنی غمناک مشو

که بواسطه حیرانی جمالت انواع عشق و محبت بهجوم آورده اند چون کمر حلقه بگوش چشم پیش از شرم لنگ

چون کمر گاه تو با زم کیسه لاغر ساختند از جهت تیز پر شدن کمر را حلقه بگوش فرموده و پیغمبر ما

که اگرچه عاشق جان سوزم فاما بغایت شرمنده ام از تهی بودن کیسه و این بیت پر از غرور

نان لب چون آتش تند بدیگر یک بوسه جنگ گرچه بر آتش مهری ز عنبر ساختند

مراد از مهر عنبر خال لبهای معشوقست چه لفظ سر آتش افاده تند او آتش میکند

و لفظ گرچه جهت آنست که هرچه مهر بران باشد تصرف در ان دشوار بود

و از بوس خشک مراد بوس تنهاست بی اراده گزیدن و مکیدن لب

سرگذشت حال خاقانی مرتب ساز از انک زو بتو غمهاش نو بر تو چو دفتر ساختند

سوخته عود ست دلبندان که دندان سپید شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند

یعنی خاقانی چون عود سوخته باعث دندان سپیدی دلبندان مراد جمعی ترم

که خواه بنابر دوستی و خواه دشمنی خاطر متوجه بشخصی داشته باشند چون معروف است

که عود سوخته موجب سفیدی دندانست ایراد این لفظ نموده فاما مقصد اصلی آنست

از غایت قلت مال و پریشانی احوال جمعی که متکلم توجه خاطر اند از وضع او ایشان از آشفتگی دست

رستم نو زان سستانت این خلف کز فراد یلدگز را ملک کیخسرو و میر ساختند

یلدگز پدر قزل ارسلانست مقصد آنکه چنانکه ملک و دولت کیخسرو از رستم تکمیل یافت

ملک یلدگز از خلف مرشد کامل یافت مملکت بخش کز نقش شت حرف نام او

پنجهٔ مهری که بر کتف پیمبر ساخته شد مقصود شاعر ازین بیت آن تواند بود که مهر دست
که نقش مهر نبوت که بر کتف آن ختمی پناه بود دران اسم الله شستی است چه درانجا
مقصود معین مرتبهٔ ذات و صفات آن ختمی پناه است و اسم ذات و صفات
آنحضرت محمد رسول الله است که مشتمل بر هشت حرفند و آن هشت باعث روشنی
وظهور مرتبهٔ علیهٔ آن جنابست ازان جهت آرایید بیضا که در بعضی محاورات
بمعنی آفتابست نسبت دو وجه دیگر آنکه مهر نبوت بر جسم و شکل بیضه بوده و حروف
اسم قزل ارسلان باعتبار حرف یک الف یالادا یک حرف گیرند بر وفق قول
بنی قرشی هشت حرفست میفرماید که برکت این مناسب که سر دو یک عدد اند این اسم
باعث ازدیاد ملک و جهانبانی ممدوحست عکس یک جامش دو گیتی مینماید کز صفاش
آب خضر و آینهٔ جان سکندر ساخته شد چون جام ممدوح را آب خضر و آینهٔ جان سکندر
اعتبار فرموده و سر دو عکس پذیرند بنابرین در آب خضر عالم بقا عکس پذیر خواهد بود و در آینهٔ جان
سکندر عالم قیاس آن معلوم شد که از عکس یک جام ممدوح که متصف به صفت دو عالم ظاهر است
مست اتابک مصطفی تایید و احمد در خصال کاین دو در ایام در یتیمی ملک پرور ساخته شد
دیگری شان در قبایل قابل فرمان نشد آخرش چو عنصر اول مبتر ساخته شد
مبتر بتقدیم بای ابجد بمعنی شخص است که ازان نتیجه و فرزندی نمانده باشد
و مراد از عنصر اول آتش است که علویست و باقی عنصر سفلیست یعنی چنانچه
شود که اگر در قبیلها یک نفر قبول کنند و فرمان ایشان نشد مانند

آتش

آتش بی نتیجه و بی عقب گردید مثل خسرو پرویز که عاقبت بی نتیجه و بی عقب گردید
خستگان دیو ظلم از خاک درگاهش بلب نشره کردند و بآب رخ زعفران ساخته شد
یعنی خستگان ستم دیو ظلم در هنگام آستان بوسی ممدوح از خاک درگاهش
بلب نشره کردند یعنی حرف از خلاصی دیو ظلم بر لب رقم کردند و از رخ زرد
زعفران آن نشره را زینت دادند ماحصل سخن آنکه هر کسی ظلمی از ظالمی دیده بود
بمحض آستان بوسی آن درگاه رفع آن شد و درینجا مراد از نشره حرز است
ز ونظام توز ظالم سوز تر شاهی نبود تا تظلم گاه این میدان اغبر ساخته شد
توز کشیدن و اندوختن و حاصل کردن و جستن است و درین مقام مراد جستن تواند
بود چه پیروی نظام میکند تا ظالم را بسوزاند تظلم گاه جایی که پرستش ظلم شود و اغبر
بمعنی تیره و ظلمانیست از پس طبع کیومرث کیان تا دور شاه
کارداران فلک آیین منکر ساخته شد کیومرث اول ملوک پیشدادیانست و ملوک
عجم که مشهورند بکیان وارث ملک کیومرث اند و میتواند بود که کارداران فلک
کواکب یا افلاک باشند یا جمعی که از تایید و نظرات اولیا و گردش افلاک
عنان اختیار ملک در قبضهٔ اقتدار ایشان بوده باشد بهر تقدیر ماحصل آنکه
روش مملکت داری و آیین ملک تا این زمان که دور ممدوحست بر وجه مستحسن و مرضی
نبود و بعد ازین آداب دولت و پادشاهی بر وفق مرام است چنانکه درین بیت فرماید
کز نبات پاک زاد آورد پیدا گشته اند که وجود این سپه را نجم عز ساخته شد

در اختیارات بدین معنی مسطور است که باد آورد را اطباء شوکة البیضا نامند
و نبات آن در ارض ریگ بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساق آن
بستبری انگشت بود و طول آن یک شبر یا کمتر بود و بیشتر بر روی زمین پهن
شود و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و به آخر خار سفید شود و گل آن بنفش
و سفید رنگ و سرخ و سفید باشد و تخم آن مانند خشک دانه بود و صفت آن
گرم و خشک است در اول که بیند که سرد است و بیخ آن سرد و خشک است و بیت دیگر
بشرح محتاج نیست مقصد آنکه ترتیب در تعیین لوازم امور ملک ز نسق و نظم
عقل شود و ترتیب شاهان سابق تا زمان ممدوح بآن قسم بود که گاه باد آورد را
بجای سپر معتبر داشتندی و گاه سپر انجیر را بجای عرعر در کمال نقاوه داشته اند اینست بدان نوع که در زمان ماضی

شیرخوار از ابر موج شیرمرد از الجان   طعمه باز و شکار گرگ جمیر ساختند

جمیر موضعیست که گرگ آن موضع بغایت درنده می باشند و بسمع رسیده
که گرگ آن موضع را آن حال است که نظرش بر هر که می افتد هلاک میشود

پس ز آخر این لشکر کهنه کاه در صد قرآن   این کهی صاحب قران از شاه سرور ساختند

این نیز مانند بیت سابق است ازین بیت ظاهر میگردد که از کاه را آن ... که در بیت
سابق مذکور است باضافه پایی گفته شده است *پایگاه تازیانش ساختند ایوان روم*
بلکه خوک پایگاهش خان فغفور ساختند سه وجه در باب خوک پایگاه استماع افتاده
اول آنکه در پایگاه سلاطین خوک می بسته اند جهت چشم زخم دوم آنکه اسپی را

که قهر زنند خون خوک نافع است بنابرین در پایگاه سلاطین بواسطه جمعیت
اسپان امور خوک لازم بود و سیوم آنکه در جای طویله بجهت شگون خوک را
دفن میکرده اند و ضعیف چنین شنیده ام که چوبی را که در کاه بآن قایم کنند
بنا بایان خوک گویند *پاره ویی گاه شه سلجوقیان بر اهل کفر*
چون شبیخون ساخت ایشان غول بهر بر ساختند   چون دو لشکر در هم افتادند چون گیسوی حور
هفت گیسو از چرخ از گرد مجر ساختند این بیت در رزمیه واقعست از جمل بیست
صورت هفت صورت گیسو دارند چو گرد را در تیرگی و پریشانی بگیسو نیاسبت است
گفته که آن دو سپاه چون بکینه خواهی در یکدیگر آمیختند هفت گیسو از چرخ
از گرد و غبار مجر ترتیب دادند و این اشاره به بلندی گرد مجر کرده است چه مجر بر فراز است

از دل و رخسار شان خورده ند چند آن گرگ را   که شبه میخانه و از زرنیخ زاغ ساختند

زاغ نوع جمله طیور است و شبه قیمتیست از جاده سیاه لون میخواهد که گرگسانی که مردار خوار اند از دل
سیاه و روی زرد ایشان چندان خوردند که منقار شان سیاه و حوصله شان زرنیخ فام گردید

بخت گم کردند چون یاری کالغز خواستند   روی کج دیدند چون آینه مغفر ساختند

هرگاه آینه مسطح نباشد و بشکل مغفر مدور کنند روی کج نماید

نو عروس ازره نشینان لشکر چون گویند آ   دام عنین از سقنقور ... ساختند

این بیت تایید بیت سابق است لشکر بدخواه را از عروس گفته و معاندان
آن لشکر را عنین فرموده که از لباس رجولیت عریانند و ره نشین حکیم

سرگوهر اگر بنده میسر باید که نوعروس از حکیم سرگوهر که وام عنین را از سقنقور موزر
و بعد شکر گوید مقصد اینکه لشکر اعدا از معاونت بهره عمر که باعث شکرگذاری باشد
نمی یابد و چون کشیدن بار شریعت بر شوهران از زنان وام است وام عنین او نموده

ناخنی از فضل و جعفر کم نکردی فضل از آنکه   فضله بر ناخنت معنی و جعفر ساختند

یعنی فضلهٔ ناخن تو فضل و معنی است و ازین زیادتی معلوم است
چه از احسان و فضل بقدر ناخنی از معن و فضل کم نکرده

شعر من فالیست نامش سعد اکبر کرده از آنکه   راوی من در نهایت سعد اصغر ساختند

مراد آنست که شعر من بمنزلهٔ مشتریست و او را سعد اکبر گویند و میگویند که در آن
زمان شعر را راوی خوش آوازی میداده اند تا میخوانده غرض حکیم آنست
که شعر مرا راوی احتیاج نیست چه راوی شعر من زهره است که سازندهٔ فلک است
چنانکه سعد اکبر از اصغر بی نیاز است شعر من هم از راوی که بمنزلهٔ زهره است بی نیاز است

عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو   ساعتی را هفتهٔ از روز محشر ساختند

در دعا ممدوح میفرماید که عیدی بر دوام زمان ترتیب ده که هر ساعتی از ساعات روز بقای تو
برابر بهفتهٔ روز محشر است که هر روز آن پنجاه هزار سال است نسبت بسال و ماه زمانی

قصیدهٔ دیگر

می ز مشک تر که با صبح برآمیخته اند   یا بهم زلف و لب یار درآمیخته اند

در بحر رمل مثمن مخبون مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو با
آمیزش ظلمت و نور را در صبح بآمیختگی زلف و لب یار نسبت کرده

پس

پس کلیچه کلوخ انداز آن سنگدلان   در بلورین قدحی لعل تر آمیخته اند

مراد از سنگدلان می کشانند چه یک باده در فراق می صبر کرده اند
و کلوخ انداز آن روز آخر شعبانست که در آن روز در عیش و ناز زند

کرده می راوق از اول شب و باز شب صبح   با گلاب طبری از نظر آمیخته اند

همه باده و سرور بی خمار شب عید   بصبوح از تو برنگ دگر آمیخته اند

می راوق آنست که ز کال سیه را در گیتی ظرفی در شیب آن گذاشته و می
بران ز کال میریزند و غش می را از کال نگاه میدارد و صافش بظرف
در می آید و رنگش در نهایت سرخی و جرمش در غایت صفاست و گلاب
طبری آنکه در طبرستان می باشد در نهایت خوبی و راوق یعنی خالص آن است
و خمار حالتیست که بعد از خوردن می بهم میرسد و باعث درد سر است و هر چند
فاصله میان مستی و هوشیاری طول میدهد اکنده رنج خمار از و یاد باید و شب عید
آخر از سنه ایام دوریست از شراب پس شب عید رنج خمار بنا بر ایام گذشته
پیش خواهد بود و صبوحی آن روز عید نسبت کرده بصبوحی دیگر ایام خوشتر خواهد بود و میفرماید که
باده نوشان بزم طرب بعد از رفع آن خمار در صبح بعنوان لوازم عیش کوشیده اند

همه سنگ افشان در آبخور عالم خاک   اگر از زهر که در آبخور آمیخته اند

یعنی ارباب بزم عیش و حضور چون حقیقت ناسازی ایام را معلوم کرده اند در مذاق
تمیز و ادراک فرموده که آبخور زمانه آمیختهٔ زهر است هر شربت عیش و حضور

دکام مراد را چاشنی گیری از شربت کامرانی بتلخی این معنی ناخوش ساخت

خطری کرده و در کنج طرب نقب زده   نقب کاران همه زین خطر آمیخته اند

میتواند بود که این خطر زرگی باشد کاره اشتغال را ایمنی امری عظیم و خطیر نموده اند که
در کنج نقب زده اند و بمعنی خوف نیز قصد میتوان نمود چرا که کنج طرب را از زبر نگاه
موانع روزگار چندین مانع است چنانچه نقب زدن در آن راه میتوان یافت
و از آن موانع اندیشه ناکرده از سر نقب ران دست یافته اند و مصراع ثانی نیز موید این معنی است

زهره بر چیده چو خورشید نم جرعه   که در آن خاک چنان ما حضر آمیخته ام

در نم چیدن از خاک زهره را بخورشید تشبیه نموده چون مقرر است که خار شکستگان
حضور خواهان در ابتدا جرعه بر خاک میریزند میفرماید که زهره با وجود کمال عیاشی
و طرب بجهت تکمیل تمتع سرور جرعه که بر خاک آن مجلس ریخته اند محتاج است
و در نم چیدن بخورشید چه پرتو آفتاب باعث خشک ساختن رطوبت است

خشک ماند زن ذمکی شش پستان لیکی   شیر پستانش بخون جگر آمیخته ام

شش بضم شین اول و سکون ثانی باید خواند یعنی زن پستان افتاده و پستان
سنگینهای خشک را گفته یا اشاره بخشکی که بسیار معلو نباشد کرده باشد و آن خشک
که پر معلو نباشد آنرا افتادگی حاصلست که گویا پستان نیست افتاده

جرعه کمان بزمین زنکات سر جام   زان حنوط زمی پی سپر آمیخته ام

یعنی از جرعه که بر خاک ریخته اند حنوط که عطر کفن مرده است بجهت زمین پی سپر یعنی

چنان

حیات ترتیب داده اند   مجمر عیسی و آن عود و شکر هست بهم

زحل و زهره که با قرص خور آمیخته ام

تشبیه نموده عودی را که جزو شیرینی کرده است
که آن یکی از بوهای خوش است عود را بزحل و شکر آنرا بزهره نسبت
فرموده و مجمر را با آفتاب و این کنایه است بمجمر زرین که مخصوص شاهانست

رود سازان همه در کاسهٔ سر با سماع   شربت جان زده کاسه گر آمیخته ام

کاسه گر نام استادیست در علم موسیقی و میتواند بود که کاسه گر هم بوده باشد
و شاید که ترانه او را اراده کاسه گر گویند و یا علمی که از او مانده است آنرا اراده کاسه گر
گویند و در رود قسمیست از آلات ساز معنی چنان شود که سازهای رود در وقت سماع فاحشان
مجلس در کاسهٔ سر با شربت جان ازره کاسه گر آمیخته اند و در کاسه گر را انباست شرب کیفیه

پرده با پرده و آهنگ در آهنگ چو مرغ   دم بدم ساخته و در بدر آمیخته اند

مراد ازین بیت آنست که آهنگ و پرده با یکدیگر متفق ساخته اند چنانکه با هم

نای افعی تن از بس دهنش بوسه زده   با تن افعی جان بشر آمیخته ام

میتواند بود که مراد از جان بشر لب نی نواز باشد که با لب نی اتصال می یابد
و احتمال دارد که از جان بشر بوسهای نی نواز باشد که بر لب نی میزند
یا نغمه که بر بوسه زدن می نوازد و باعث آنست مراد باشد که بجسم نی در می آید

چنگ زاهد سر و دامانش پلاسین لیکن   با پلاسش رگ دل سر بسر آمیخته ام

از جهت سرافکندگی چنگ را زاهد فرموده و دامان پلاسین چنگ میتواند بود

گاه از جهت فتیلها باشد که از پارچه میسازند و سر تار را ابران می پیچند که تا نگسلد و معنی دوم آن
بود که مراد پارچه باشد که در پایان چنگ نصب می نمایند که چنگ را ابران
میکنند ارند و سی نو ازند

مجس و ست رباب ضعیف ار چه قوتیست — چار طبعش که با نصاف در آمیخته اند

چهار تار رباب را آن طرز مناسبت
و موافقت است با یکدیگر که چهار عنصر را در طبع آدمی زاد و مجس نبض است

مطلع دیگر

دوش بر گردون رنگ دگر آمیخته ام — شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته ام
ماه ز ابروی زال زر دوش برنگ خضاب — خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته ام

سبب ایراد رنگ دیگر ظاهر نیست چرا که نه اجتماع شب و انجم و نه اختلاط دخان
با شرر مستلزم تازگیست مگر نظر به بیت ثانی که چون زال زر ابرو در امر خضاب
نیکرد اجزای شب را فرموده که بجهت ابروی زر ابریشش داده اند رنگ را
تازه تصور توان کرد و بعضی از ارباب اصطلاح با کاتب حروف مناقشه داشتند
که چون زال ولد سام است و سام در کلام عرب مدلول زر است ازین جهت
زال را زال زر میگویند و با آنکه رنج تره خاطر این جمع را باین وجه میسنود
که در آن زمان که سام موسوم گردید کلام عرب بر زبان ارباب تکلم جاری
و ساری نبود و چه باعث تسلی خاطر ایشان نبود و دیوان امام خاقانی در آن
مجلس حضور حاضر بود و بتقریبی این مطلع خوانده شد و ازین حسن مطلع مقصدی
که داشت اشتبا دیافت و معلوم شد که در تلفظ کلمه زر اضافه پیا نیست

وبعد

وبعد از مدتی که ازین ماجرا گذشت در فرهنگ سروری ملاحظه شد که زر بمعنی پیر

سی وشاق آمده و خانگهی برده و باز — یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته اند

ازسی وشاق ایام ماه رمضان المبارک مراد است و وشاق خدمتکار صاحب
جمال را گویند و ایام رمضان را بخدمتکاران صاحب جمال تعبیر نموده که نتیجه خدمت
آن جماعت بهروضع و حال که هست خاصیت او است بالک ایشانرا و ایام رمضان را نیز
همین صفت است چه ایام رمضان از جهت اکل و شرب و فلاح از آلودگی و رستگاری
از عقوبات اخروی باعث آسودگی صایم میگردد و در خانگهی جمعی از ارباب حسن که پریشان
اختلاط باشد یاوگی را خلاف آن جماعت است

چرخ چون نشره نون القلم است از مه نو — زان همه سرخی در باختر آمیخته ام

نشره تخته اطفال را گویند که در روز عید
زینت میدهند و بعضی تعوید نیز آمده و درین مقام معنی اول مراد است مقرر است
که از سور قرآنی یکی از جمله هدیه اطفال نون والقلم است و بجهت شکل ماه نو که بنون
شبیه است تخصیص نشره بنون والقلم کرده و انچه مشهور است باختر ولایت قندهار
و نواحی آنست و استماع افتاده که مشرق و مغرب را هم باختر گویند مانند خاور که استعمال
آن عام است با هر دو مشرق و مغرب و لفظ خاور از جهت اشاره باین معنی است

مطرازیست مه بیت چه بگردون شب عید — نقش آن گوی در شوشتر آمیخته ام

ترا اند بود در آن فصل عید در مسکای شده باشد که میل مه بجانب شمال بوده باشد
و چون در شوشتر قماش نفیس پری باشد ماه را باین صفت وصف گفت

اختران زاتش شمشیرش در بوتهٔ چرخ   همه اکسیر قضا و قدر آمیخته اند

چون سرار نهانخانهٔ قضا و قدر منصهٔ ظهور می آید حرکات کواکب است در ان دخل عام
میشوند کواکب را اکسیر قضا و قدر گفته باشد و از لفظ اکسیر چون خوبی آثار
ملحوظ است و آن اکسیر را با آتش شمشیر ممدوح نسبت کرده باشد یا آنکه شکل ظاهری
امیرش اختر و فلک را با کسیری که در آتش شمشیر ممدوح طبخ یافته منسوب ساخته باشد

دادخواهان همه در شاه که دریا صفت است   با زمین از نم مژگان در در آمیخته اند

یعنی خاک در ممدوح را دریاوار از سبب گریه اشک دادخواهان چون آن زمین مرسید مل میکرده...

کوتر خیش منزی تن و چینی سلب است   هند با چین همه با خضر آمیخته اند

سلب پوشش است و از خضر بخاء معجمه و ضاد معجمه خضرموت بفتح اول و سکون ثانی
و فتح ثالث خواسته که سوادیست از ولایت یمن یعنی در تیغ ممدوح هند را
با چین آمیخته اند همچنانکه یمن با خضرموت از تیره لوی آهن تیغ را هند فرموده
و سفیدی برق آن را چین تشبیه کرده.   آن کمندش بکمر از پشت سمندش گویی

که همه راس و ذنب با قمر آمیخته اند   تعبیر ابیات گذشته است میفرماید که نام
این دو لفظ که راس و ذنب باشد نسبت کمند ممدوح چون ماست که در عقدهٔ
راس و ذنب باشد مراد از راس و ذنب کمند ممدوح و مراد از قمر هم حلقهای کمند
تواند بود و در وقت انداختن که در دست بقمر می ماند و هم ممدوح را قمر میتوان گفت
که با آن کمند بماه می ماند که در عقدهٔ راس و ذنب باشد و گویا که مراد معنی اول است

بر حمایل که در ان تعبیه تعوید زرست   با زرش و یحک از آهن تیر آمیخته اند

این بیت تعبیر ابیات گذشته است میفرماید که نام این ملک و نام دیگران
ملوک در یک رشته که آن سلک سلطنت باشد مانند حمایل اطفال که تعوید
زر را جنس طلاقات و غیره در یک سلک نظم نمایند و این نظم خاص است
که تیر آهن را با تعوید زر در یک سلک انتظام دهند و این مصطلح است که
جهت اطفال شکل تیر از آهن میسازند و در حمایل ایشان منتظم میسازند
و یحک بمعنی افسوس است و اشاره است با جنس ملوک در سلک سلطنت

شور مور ند حسودانش اگر چه که لاف   شار و مار ند و نفر با نفر آمیخته اند

شور مور یعنی مورچهای خورد و شار و مار یعنی مار بغایت بزرگ با حاصل بیت آنکه حسودان
ممدوح حقیقتا مور مانند اگر چه خود در ان وقت لاف زدن ماران بزرگ مینهند و مینمایند

روس و خضران بگریزند که در بحر خزر   فیض آن کف جواهر حشر آمیخته اند

خزر شهریست که در کنار دریا واقع است و دریا را بجهت شهرت شهر و قرب
جوار بان سواد منسوب میسازند روس و خضران دو ولایت اند گویند خلق
چون آن خطه بیابند که فیض بیاد رند.   چه عجب زانکه گوزنان زلعانی برهنه

که هزبرانش بر آب شمر آمیخته اند   این مروید بیت سابق است و تشریح ملال
این مدعا مبنی بر آنکه هزبر در شکار گوزنان این قدر میسنانید که در آبگیری
که آنجا گوزنانست و هر چند طرف آن راه است که گوزنان از ان جانب

باآب خوردن میتوانند آمد یک مصرع از لعاب دهن خود خالی نگه میدارند
و اطراف دیگر را لعاب دهن خود میریزند و خود در طرف خالی از لعاب
در کمین جای مینمایند و گوزن چون از اطراف لعاب ریخته مطلع میگردد
و بوی دهن هژبر می‌شنوند رسیده بطرف خالی روانه میشوند و هژبر چون قریب
بکمین خود گوزن را دید بدر آمد شکار میکند فیض کف جوادش ممدوح را
در بحر ریه لعاب دهن هژبر که باعث نفرت گوزنانست نسبت فرموده
چنانکه تف خشش طلب بوی رضاش ... کز رضاش آب و گل بو البشر آمیخته اند
بهر دفع تبش آبله مصلحت است ... از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند
غالبا دُرد شراب باعث دفع حرارت ابدانست و چنین شنیده شده که نشان
آبله در ایام نازکی اگر دُرد شراب احمر بر آن طلا کنند مرتفع میشود و این بیت
مؤید سابق است چه بوی رضای ممدوح را باعث آمیزش آب و خاک آدم
علیه السلام ساخته و خشم ممدوح را طپش آبله و آب خاک بو البشر را بجهت آمیزش
آب و خاک کدر اعتبار فرموده صفتیست حسن اورا اگر بوهم در نیاید

قصیده دیگر

روشیست عشق اورا اگر بگفت در نیاید ... در بحر رمل مثمن مشکول سالم بر وزن فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلیان [illegible] دو نوبت همه کامها که دارد ز فلک بیابد ارچه
عدد مرادش افزون ز حد قدر نیاید ... غذی انجگر [illegible] همه غم ها و لیکن
غذی از دهان بکدم بسوی جگر نیاید ... یعنی قضا را کام روائی ممدوح بدان شتاب

کز باده از نصاب مراد ممدوح حد مراد بخش قدر نیست قدر را [illegible] مبدأ
فیض است نسبت فرموده و فلک را بجگر مقصود آنست که اگر فیضی که
بممدوح میرسد نصاب فیض رسانی قدر رست فاما اول از قدر فلک فایض
میگردد و از فلک بممدوح همچنانکه غذا از دهن بجگر و از جگر بسایر اعضا رفت
می‌باید درین صورت ممدوح را بسایر اعضا نسبت نموده تو بجای خصم ملکت نکرم نه مقصر
چه سبب که [illegible] وفا اثر نیاید ... معنی این بیت مبنی بر سوالست از ممدوح که
اگر کرم تو در حق خصم ملک خویش کمی نمیکند فاما آنکه خصم تو سوفایی مینماید و حقوق
بذل ترا مبذول نمیدارد و سبب آن چیست جام طرب کش که صبح کام بر آمد

قصیده دیگر

خنده صبح از دهان جام بر آمد ... بحر منسرح مثمن مطوی منحور بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع دو نوبت اشاره به شیشه شراب است بآفتاب در روشنی و ضیا و صفا
مهره شادی نشست و ششدره بر خاست ... نقش سه شش بر سر زخم کام بر آمد
از بوی می درین مقام رایحه نفس صبح با شمیم سحر خواسته میتواند بود که بدان [illegible]
صبح اراده کند چه در عرف است که انچه بچیزی نسبت دارد میگویند که بوی او از آن
می آید و پنداری بوی آن دارد صبح فلک بین که از موافقت جام
دم زد و بوی خوش ز کام بر آمد ... مستفاد ازین بیت آنست که مهره
شادی نشسته از ششدره بر آمده و نقش سه شش کنایه از کام روا است
که بر سر مهره خصم خورده است و این اشاره است بکمال حصول مقصود چه سرکام

مهره را از ششدر بر آمد و سه مهره خصم را بطریق تغالب مغلوب کند دیگر در بازی
خصم امید گشاد نمی باید و صاحب آن نقش را دغدغه غلبه خصم نمی ماند بالکلیه و خصم کام
طلبان بحر فلک نیست و کامی که حصول آن ازین قبیل باشد که از مخاصمت خصمی چنین غلبه
خاطر فارغ کرده در مرتبه کمال خواهد بود داود طرب کن تمام خانه که اکنون
عده خاتون خم تمام بر آمد شراب در خم را عده دار گفته چه در گرو مدتیست
که تمام رس شود و شکر ریزد در اصطلاح عبارت از نقلات نکاح است و نامزد
علم نیست که در خانه با اسم شخصی نشسته باشد و آن شخص آن حرمیست که باضافه بیانی و از
بام بر آمدن آن زن را اشاره بشیوع و کثرت شرابست چه شخصی که ببام بر آید از دیدن
ناظران اطراف پوشیده نیست ساغر گلفام خواه کز دمن جام
نغمه گلبام وقت بام بر آمد گلبام از جمله لحنهاست و تفصیل لحنها اینست
گلبام خسروانی منطق الطیر ماه برکوهان چکاوک خارکن پالیزبان نوای قلندر
پیکار کرد داد آفرید شادروان بزرگ بانگ کلنگ شنکلیان درغم راه عنقا خارکش
کاسه گر پرده عنکبوت زیر خرد و زیر بزرگ زیر کین و زیر میین پرده خرم سبز بهار
چغانه پرده قمری و پرده بلبل نوزدهم و بیستم و بیست و چهارم معلوم نیست که هر کدام
یک لحن است یا دو لحن و دیگر نامهای لحن و نو مروای شتری قول کاسه گر اصول فاخته
راه خسروانی طرفه عشق فرح فنظر یار او یکی بسیط عنقا غالب مجلس آرایش باد
روز نخجیر کاو داد آفرید دیو رخش کنج فریدون راح روح خاخسرد

برزو

برزو رسیز باین ترتیب گلبام خاقانی ساغر گلفام خواه کز دمن کوس ∴
نغمه گلبام وقت بام بر آمد خسروانی امیر خسرو فغان من بگوش خویش بشنو ∴
که در زمت نوای خسروانیست منطق الطیر امیر خسرو ببلبل ز اوراق گل کرده درست ∴
منطق الطیر و اصول و قافیه ماه برکوهان امام خاقانی ربیت زروی درای کاه و بیگاه ∴
ماه برکوهان زند همه راه چکاوک شیخ نظامی نوا گر نوای چکاوک زند ∴
چو دشمن نه تیز ناوک زند خارکن ظهیر فاریابی نوای خارکن از عندلیب مست عجب ∴
که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار پالیزبان کسایی رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب ∴
بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان نوای قلندر که بوعلی نوای قلندر زنو اختی ∴
صوفی ببین براکه بعالم قلندر بست پیکار کرد حکیم فردوسی زننده دگرگون بیاراست رود ∴
بر آورد ناگاه دیگر سرود ∴ که پیکار گردش همی خواندند ∴ چنین نام آزادوار ز آن راندند ∴
داد آفرید فردوسی سرودی بآواز خوش برکشید ∴ که اکنون تو خوانیش داد آفرید.
شادروان بزرگ فردوسی دگر گنج بدشادروان بزرگ ∴ که گویند را شکران سترک ∴
بانگ کلنگ امیر خسرو زخمه چو لول لطاو در روز جنگ ∴ لحن چکاوک زده و بانگ کلنگ ∴
شنکلیان مولانا امام شب که جهانیست پر از لولیان ∴ زهره زند پرده شنکلیان ∴
درغم کسایی چنان مستغرقم در غم که مطرب ∴ اگر درغم سراید غم فزاید ∴
راه عنقا شمس طبسی جمال زهره پس پرده خجالت یابند ∴ ز بس که مطرب خوش لهجه راه عنقا زد ∴
خارکش شیخ عطار بت کلنگ کی راه خارکش زده ∴ ببوک خار راه بخت خوش زده ∴

کاسه گر حکیم خاقانی رود سازان همه در کاسهٔ سرها بسماع شربت جان زره کاسه گر آمیخته اند
پردهٔ عنکبوت سیف اسفرنگ گر مگس رقص کند در پردهای عنکبوت استماع آن کند در قاف عنقا بر اینها
زیر خرد و زیر بزرگ ملای روم آغاز کن حسینی زیرا که شه گذشت کان زیر خرد و زیر بزرگ نام آمد است
زیر کین و زیر و حسینی امیر خسرو نجوان شمایل بستان که ساخته با صول
در رو زیر کین نغمه کرد و زیر حسینی **پردهٔ خرم ملا روم** افتد عطارد در محل آتش در افتد در محل
زهره نباشد زهره را تا پردهٔ خرم زند **سبز بهار حکیم ازرقی** خرم تر از بهار سراییم بر ریم
کز کهنه سیاوش و که سبزه بهار **چغانه مجیر بیلقانی** مطرب عشق میزند هر دم
چنگ در پردهٔ چغانه بدل **پردهٔ قمری و پردهٔ بلبل سعد مرو** در پردهای قمری خوش گفت سرو های
بر پردهای بلبل خوش زد چنار دست ۞ تفصیل لحنهای مذکور گذشت باز بر شعر امام آییم

بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار گردنش نالهٔ حمام بر آمد

بلبله صراحیست و امتداد شراب که واسطه است میانهٔ پیاله و صراحی
آنرا منقار گفته و صدای می که از صراحی بر می آید آنرا نالهٔ حمام فرموده ۰

کاو سفالین که آب لالهٔ تر خورده ارزن زرینش از مسام بر آمد

کاو سفالین درین مقام خمست و ارزن زرین عرقیست که در خم ظاهر میگردد
و آب لالهٔ تر شراب گلفام است و ایراد لفظ ارزن بمناسبت گاو است

زان می گلگون که بیضه سوخته پرورد بوی گل و مشک بید ز جام بر آمد

شراب راوق را چنانکه گفته از بیضه سوخته صاف می نمایند و مشک بید که

وصف آن بخامی نمودن اشاره بخوش بوی است مثل عود خام یا آنکه مراد از بید مشک
نو شکفته باشد یا آنکه مراد از خامی بید مشک عرق ناگرفته خواهد چه بوی آن در نهایت
خوبیست نسبت بعرق بید مشک و ایراد گل و بید مشک خام بمناسبت بیضه سوخته است

خون صبوحی بشب بمنقار گرفتی لاش کابرش روز آتشین ستام بر آمد

مراد از لاش درین مقام بغارت دادنست و افراط در آن امر نمودن و بیشتر ریشه
تازیانه است و ستام ساخت لجام زرین است و مقرر است که اکابر در سر انجام
تعجیل و جد کرم اشاره برشتهٔ تازیانه میکنند و از آن اشاره طالبان نتیجه در تصرف
آنچه میسر باشد میکنند یعنی بقیهٔ شراب صبوحی را اصلاحی عام در ده که در وقت صبوحی
انجمن نزدیک آخر رسیده گویا گذشته است **بود فلک جام رنگ و جام فلک سان**
روز ندانم که از کدام بر آمد اشاره بموافقت و مساوی بودن آفتاب و شراب
وصف شرف بودن جام که فلک سانست یعنی چنان شود که فلک جام رنگ بود
و جام فلک سان، روز که آفتابست بیک اعتبار ندانم که از کدام بر آمد

دست قرا سنقر فلک سپر افکند خنجر آق سنقر از نیام بر آمد

اشاره برفتن شب و آمدن روز است قرا سنقر و آق سنقر نام دو جانور
شکاری و دو پادشاه ترکستانست و اما مناسبت روز و شب بجانوران
شکاری بمناسبت رنگ و جان شکاری انسانست و بعد پادشاه نسبت
دادن شب و روز بواسطهٔ خودکامی و قهرمانی پادشاهانست که بسر خود دند

کاسه گر حکیم خاقانی رود سازان همه در کاسه سر با سماع شربت جان زده کاسه گر آمیخته اند
پرده عنکبوت سیف اسفرنگ کز مگس رقص کند در پرده‌های عنکبوت استماع آن کند در قاف عنقا بر اجزا
زیر خرد و زیر بزرگ طالب آملی آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت کان زیر خرد و زیر بزرگ کام آرزوست
زیر کیمین و زیر عجمین امیر خسرو بخوان شمایل بستان که فاخته با اصول
در زیر کیمین نغمه کرد و زیر عجمین پرده خرم ملا ادهم افتد عطارد و در حمل آتش در افتد در حمل
زهره بنا شد زهره را تا پرده خرم زند سبزه بهار حکیم ازرقی خرم تر از بهار سرا پرده بر زدیم
کز کهنه سیاوشم که سبزه بهار چغانه مجیر بیلقانی مطرب عشق میزند هر دم
چنگ در پرده چغانه بدل پرده قمری و پرده بلبل سلیم هروی در پرده‌های قمری خوش گفت سرو پای
بر پرده‌های بلبل خوش زد چنار دست تفصیل لحنهای مذکور گذشت باز بر شعر امام آمدیم

بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار کز دهنش ناله حمام بر آمد

بلبله صراحیست و امتداد شراب که واسطه است میانه پیاله و صراحی
آنرا منقار گفته و صدای می که از صراحی بر می آید آنرا ناله حمام فرموده

کاو سفالین که آب لاله تر خورده از دهن زرینش از مسام بر آمد

کاو سفالین درین مقام خمست و از دهن زرین عرقیست که در خم ظاهر میگردد
و آب لاله تر شراب گلفام است و ایراد لفظ از دهن بمناسبت کاوست

زان می گلگون که سپند سوخته پرورد بوی گل و مشک سپید خام بر آمد

شراب راوق را چنانکه گفته از سپند سوخته صاف می نمایند و مشک سپید

وصف

وصف آن بخامی نمودن اشاره بجوش بویست مثل عود خام یا آنکه مراد از سپید مشک
نو شکفته باشد یا آنکه مراد از خامی سپید مشک عرق ناگرفته خواهد چه بوی آن در نهایت
خوبیست نسبت بعرق سپید مشک و ایراد گل و سپید مشک خام بمناسبت سپند سوخته است

خون صبوحی شب مقرعه گر لاش کابرش روز آتشین ستام بر آمد

مراد از لاش درین مقام نجابت داده است و افراط در آن امر نمودن و رشته
تازیانه است و ستام ساخت لجام زرین است و مقرر است که اکابر زرین ستام
نعیم و جم کرم اشاره بر رشته تازیانه میکنند و از آن اشاره طالبان نتیجه در تصرف
آنچه میسر باشد میکنند یعنی بقیه شراب صبوحی در اصطلاح عام دردیه که در وقت صبوحی
الحان زده لیک آخر رسیده که گویا گذشته است بود فلک جام رنگ و جام فلک سان
روز ندانم که از کدام بر آمد اشاره بموافقت و مساوی بودن آفتاب و شراب است
وصف شرف بودن جام که فلک سانست معنی چنان شود که فلک جام رنگ بود
و جام فلک سان روز که آفتابست بیک اعتبار ندانم که از کدام بر آمد

دست قزل اسنقر فلک سپر افکند خنجر آق سنقر از نیام بر آمد

اشاره برفتن شب و آمدن روز است قزل اسنقر و آق سنقر نام دو جاندار است
شکاری و دو پادشاه ترکستانست و اما مناسبت روز و شب بجاندار آن
شکاری بمناسبت رنگ و جان شکاری انسانست و هم بر پادشاه نسبت
دادن شب و روز بواسطه خودکامی و قهرمانی پادشاهانست که بسر خودند

رستم ثانی که در طبیعتش اول دانش زال و دهای سام بر آمد

سام در کمال زیرکی بوده و زال از سیمرغ دانش بسیار چنانکه مشهور است که
میفرماید که ممدوح را در دانش آن حالت که در ادراک اول که مرتبهٔ عقل هیولانیست
دانش زال و فرهنگ داشت و در تشبیه اختیار سام و زال جهت آنست که
درین تشبیه اظهار کمال ممدوحست پیش از پیش چه علما و حکما سلف را دانش بلفظ
می بوده و صفت پهلوانی و شجاعت نداشته اند گوی عدالتش بشرق و غرب بجنبید
شکر نوالش ز سام و حام بر آمد سام و حام از اولاد نوح علیه السلام است
متصرف ولایت مغرب و حام مالک ممالک مشرق مقصد اینکه ولایت مشرق
و مغرب که حاوی سیاه و سفید خلقند بشکرگذاری نوال و آثار عدالت ممدوح
اشتغال دارند و جنبیدن گوی اشاره بآنست که در آفاق وقت نقل گوی
شاهان بر پشت مطایا حرکت میکنند پهلوی ایران گرفت رقعهٔ ملکت
و ز دگران بانگ شاه مات بر آمد پهلو مخفف پهلوانست و رقعه بساط شطرنج را
گویند و شاه مات آخرین بازی شطرنج که حریف قریب بمات شود و خواهد منتقل
و حرکت شاه از خانه بخانه بازی را تمام کند و بانگ شاه مات اشاره بتنزل است
که در حالت مات باو مانده را روی میدهد غرض اصلی انکه پادشاهان دیگر در مقابل
ممدوح سرگردان و حیران بتند بپرات و تنزلات را گریزگاه دارند ساخته خود را از شمشیر
ممدوح نگاه میدارند دام مرا بافکنده بود سلیمان خاتم انگشتری ما ام بر آمد

مویدست سابق است هر چند که شاهان خود را نگاه میدارند اما عاقبت گرفتار
میکردند مانند ماهی انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام را فرو برده بود
و بدام سلیمان گرفتار شد و گریزگاه وسیع مثل دریا او را فایده نکرد پس این
مردم گریزگاه تنگ بند ابیرا تا بقعه چگونه جان بسلامت خواهند برد
در کتف صبح ز فر منیر محمد داغ چو خورشید نور شام بر آمد
رکن الدین را خلل در دولت افتاد التجا به برادر خویش برد و بامداد برادر
باز حاکم ملک خود شد و از خورشید نور شام ماه خواسته که نور آن از
نور و ضیاء خورشید اقتباس یافته و ماه را انجو خورشید نور شام گفتن
بجهت مناسبت لفظ صبح است یعنی باعث نور شام تاجوری یافت
تخت ملک ایران با رزش سید الامام بر آمد یعنی تخت سلطنت پادشاهی ایران
تاجوری و سربلندی یافت بهترین اهل روزگار که ممدوحست بران قدم نهاد
در کتف صبح ز فر گوهر منیر ز غرب یافت صبح کمالش ز حد شام بر آمد
دو وجه در ایراد لفظ معنی مصراع ثانی میتوان گفت یکی آنکه خدیجه رضی الله عنها
از حد شام بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و جمعیت
و مال بسیار آورده در حبالهٔ نکاح آنحضرت در آمد و تمامی را ایثار حضرت فرمود
و تقویت امر نبوت حضرت خزائن کائنات حاصل شد از آن بود و دیگری
آنکه از بیت المقدس که در شام است آن سرور را عروج بعالم تقدس واقع شد
و ابتدای معراج بیت المقدس که در شام است بوده و زکات و لطافت تمام

درین نسبت لفظ و معنی رعایت شده، بالفظ بخت بر آمد صبح کمال از حد شام
و اما معنی اینکه بخت نشین را از اورنگ اقبال بخاک ادبار انداختند باز از ان مرتبه
تار و تیره نبود دولت چهره بر افروزد و در تخت سلطنت و فرمان روایی عروج فرماید
مرتبه کمال سربلندی سلطنت رواست *تا کرد صیانت قوام ملک عجم شد*
آه رعد از ماه قوام بر آمد *چون نم ژاله ز خانه در نقف خورشید جان حسود از نقف حسام بر آمد*
تخصیص خانه درین مقام بجهت آنست که آب ژاله که در بامها بهم میرسد و از سقف خانها
چکیدن میگیرد و مضرت در کمال بی نفعی است بخلاف نم ژاله که در صحرا از نقف خورشید
بهم میرسد و ژاله نیز چون نفع و ضرر باهم است در جایی که می بارد ضار است و زمینی که
آب آن میرسد نافع است و تیغ ممدوح به دشمن و دوست همین نسبت کرده شده
و جان حسود را که از تن بر می آید به نم ژاله که از نقف خورشید آب گشته از سقف
خانه چکیدن گیرد تشبیه نموده *جرم زمین تا قرار یافت ز عدلت*
بس نفس شکر ز هوام بر آمد هوام حشرات الارض باشند که زهردار نبود
و سوام نیز از حشرات الارض باشند آنهایی که زهردار اند و از سوام هم ایشان
ضرر بسیار میرسد و سبب شکرگذاری هوام از ان جهت است که از عدل او
سوام را دسترس بهوام نیست *ملک تو کشتی و چرخ نوح کهن سال*
کشتی شب و روز سام و حام بر آمد حام و سام فرزندان نوح اند علیه السلام
که در نشستن کشتی موافقت با پدر کردند و میگویند که حام سیاه رنگ و سام

سفید

سفید پوست بوده ملک را بکشتی تشبیه کرده در بقا و ثبات و ملک را
بنوح که شب و روز که از و اولاد ملک اند از و زاییده میشوند و وجود و عدم
می یابند و ملک را بصفت خویش از حیثیت ثبات و قرار حسی با قیست
ملکا ز میخ سراپرده قدرت *رو که این نیلگون خیام بر آمد*
فلک را در بیره و چقاق خیمه را گویند و بر آمد درین مقام بمعنی پیدا شدن است میخ را باید که
از میخ سراپرده قدر تو که جای ممدوح زمین دارد و بادریسه خیمه فلک که از طلوع آن
سقف خیامست ظاهر شد و این اشاره بکمال رفعت خیمه قدر ممدوحست که بادریسه خیمه
فلک از میخ سراپرده قدر ممدوح ظاهر شود لفظ را بجهت ایراد خیام نهایت مناسبت
از سر تیغت که ماه از دست برص دار *بر تن شیر فلک جذام بر آمد*
مرض برص ظهور سیاهی و سفیدیست و جذام باعث منفصل نمودن و جدا شدن
انفصال در قطعات پوست آدمی تیزی ماه را به برص و انفصال برج کواکب
اسد را بجذام نسبت داده و تخصیص برص باشد بجهت این است که
همیشه شربت دارد و مریض است از جهت اسم برج اسد بدیگر بروج بر بعض [illegible]
زانچه طالعت مطالعه کردم *سلطنت از موضع سهام بر آمد*
در طالع آدمی عمده دو سهم است یکی سهم الغیب و یکی سهم السعادت سهم الغیب منبع ظهور
انچه صاحب آن بران حکم نماید و سهم السعادت منشا دولت و اقبال صاحب طالع
گوهر جانم ام کردم از پی تحفه *تحفه نزرگست از ان بوام بر آمد*

پیش چنین تحفه که تتمهٔ عقل است — واخذن از جان بوتمام برآمد

واخذن قسمیست از ندبه که در مصایب و میت به معنی این بیت مفید فخر است و این
بیت را نسبت به بیت سابق در افادهٔ معنی ترقی فرموده چه در آن بیت این قصیده را
بگوهر جان نسبت داده که از مدرکات عقلست و درین بیت به تتمهٔ عقل تعبیر فرموده
که ادراک محسنات لفظی و معنوی این قصیده باعث کمال عقل میگردد و تتمه
بمعنی تو به نیز آمده و بوتمام نام شاعریست مشهور از عرب

ملک جهان اگر بصحیفهٔ ایام — مدت عمرت هزار عام برآمد

عام بمعنی سالست یعنی بشارهٔ شاهی و سلطنت باد جهان را ازین جهت که
مدت عمر ملک هزار سالست بمقتضی آیه کریمه و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض این دو اشاره بر کمال و انصاف صاحب ملکست

قصیدهٔ دیگر

بالونی تاجدار مرا طوق دار کرد — طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد

در بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن طوق
داری اشاره به بندگی است و از تاج فلک مراد اقبال است

چون پیر روزه دار برم سجده کوه را — چون طفل روزه دار فلک طوق دار کرد

میتواند بود که مراد از پیر روزه دار پیر صایم الدهر باشد که همیشه بعبادت مشغول است
یا آنکه فلک مراد باشد و روزه داری آن جهت عدم اکل و شرب گفته باشد
و پیری کثرت عمر و سجده بردن بواسطهٔ توجه بزمین آوردن و هلال که شبه نما

رمضانرا

رمضان را بطفل روزه دار فلک اعتبار نمود که طفل بودنش بجهت حداثت ظهور
روزه دار یعنی آنکه چون مردم از ظهور او بشرف عبادت روز فایض میگردند
گویا که روزه در قبض اوست یعنی قابض و متصرف روزه

تا لاجرم زبان مرا چاشنی شکر — چون کام روزه دار و لب شیرخوار کرد

یعنی زبان مرا شیرین کرد چون کام روزه دار که از حلاوت عبادت بهره وقت
و رطوبت بخشید چون لب شیرخوار

از زرکشی قرمز و اطلس و شاه من — چون حشمت خزان و سراغ بهار کرد

قرمز بزاء معجمه و حاء مهمله جامه ایست قیمتی از
قسم کتان و سراغ بسین مهمله مضمومه و عین مهمله ساکنه شاخ زرد شاخ درخت
و چوب بزرگ اشجار خزان دیده برنگ زرد است و فصل خزان آنرا بهم رسانیده
حشمت الخزان نسبت کرده است

چون آفتاب زرد و شفق خانه مرا — از زرد و سرخ زرکش اطلس عذار کرد

معمول است که پارچه بر دیوار خانه میگیرند
و آنرا عذار خانه میگویند میفرماید که از پارچهای ملون خانه مرا چنان مملو ساخته
که جدارش را خالی نساخته و عذار بعین مهمله و ذال معجمه گرداگرد دیوار خانه را گویند

در روزه بودم از سخن او جامهٔ دو عید — در من فکند و عید مرا عید وار کرد

در روزه بودم از سخن مراد ساکت بودنست و از جامهٔ دو عید میتواند بود که
مقصود دو جامه باشد که باعطای آن روز امتیاز داده باشد و درین صورت
معنی آن باشد که جامهٔ دو عید در من پوشانید و مرا از صوم سکوت برآورد

عهد مرا عید وار کرد و لفظ عید وار مفید تشبیه حالی بحالیست و میتواند بود که مراد آن باشد که مرا از اکرام یک جامه بخلعت وعده عاید ساخت و درین حال مقصود آن تواند بود که از فیض انعام یک جامه مرا از روزهٔ سکوت بر آورد و در صورت گریا مستفید بجامه وعده شد یکی افطار کردن بسخنان لطیف لذیذ و دیگری زینت یافتن بجامهٔ انعام.

چون چرخ در رکوع و چو مهتاب در سجود بردم نماز انکه مرا زیر بار کرد

رکوع چرخ جهت توجه آن بجانب زمین است سجود مهتاب برای آن فرمود که شعاع آن دایم رو بر زمین است

اصل و تبارش از عربست و کیان بملک بامن کرم بنسبت اصل و تبار کرد

چون نوع اصل و تبار کرد و در قبایل تحقیق یافته بعلو قبیلهٔ عرب صورت ظهور یافته مثل اصالت رفیع الدرجات سادات عالیات و همچنین در دولت ملک طایفهٔ کیان از اصناف طوایف ملوک امتیاز است ازین جهت اصل و تبار ممدوح را بعرب و ملکش را بکیان نسبت ساخت

از بس که گفتم ای ملکه بس بلی ز کرم جمع ملایکه در گوش استوار کرد

این اشاره است باکرامی که غزا ایری از ممدوح خود ادراک نمود و غزا ایری بعین مهمله و جیم و زا بجمه تصحیح یافته چه گویند که کاسه گر بوده

خانانیت بردر او زینهاری وین زینهار از گرش زینهار کرد

زینهار بمعنی امانست یعنی بجهت عجز و ضبط و تنگی حوصله چشم داشت ترک کثرت بی اندازه و جه کرم نموده

گر بردرش درخت کدانا شدم چه باک کاقبال او درخت کدو را چنار کرد

گفته

گفته شد که در اندلس درختیست که برگ آن از امرگاه در زیر سر نهند و بخواب روند هرچه در ایام سلف فراموش کرده باشد یاد آید اشاره است بیاد آوردن عنایات و ادرارات بی اندازه که بمتکلم عاید گشته یعنی انعام او در ادای ورد داشته لوازم آن شکرست امری میکند از جهت این دعا خویش را درخت کدو فرو

هدهد کنون که خلعت بلقیس عهد یافت بخشش بخلعت ملک امیدوار کرد

تا بخشش جهان که فلان مرغ را بدفت بلقیس خلعه داد و سلیمان شعار کرد

بیت اول اشاره بجنس طلبست و بیت ثانی تایید آن شعار جامه ایست که میان بدن و آن جامه آستر و اسطه باشد و نشانی که اهل عرب یکدیگر را بان شناسند و درین مقام معنی آخر مرادست یعنی سلیمان وقت بدان وسیله فلان را شناخت و میتواند بود که این معنی قصد کرده شود که ببرکت جامهٔ بلقیس پوشیده آن سلیمان شعار یعنی آثار بزرگی بمرتبهٔ کمال از اطوار او ظاهر شد.

چه سود از آفتاب گریبان شرق را کو زر و لعل در بن دامان خار کرد

یعنی در گریبان شرق چیزی از آفتاب نمی ماند و در بن دامان خار که مراد از ان ارض است خواه کوه باشد و خواه غیر آن زر و لعل ایثار میکند

شاه یزیدیان علی آسا که ذو الجلال از گوهر زبان و تیغش ذو الفقار کرد

ازین یزید نه مراد از یزید معاویه است بلکه شرف الدین یزیدی مرادست که پادشاه کردستان بوده و ازان جهت که یکی از آبا او یزید نام داشته

قوم او را منسوب بآن میسازند و از لفظ ذو الفقار کرد در معنی قصه میتوان کرد
اول این که از گوهر زبان و تن ممدوح ذو الفقار در نجابت گوهر و جهانگیری و تقویت
دین ساخت یا انکه گوییم ذو الفقار را از جوهر زبان و تن ممدوح صورت داد

شاه سخن منم شرار دزد گنج من | بس دزد را که بر سر اقرار دار کرد
از نام من شده شهره آوازه ظرافت | صبحی که دزد سرزده را تار و مار کرد

سرزده یعنی حیران و سرگشته یا انکه یعنی ظاهر حل شود یعنی سر برید و تار و مار یعنی زیر و زبر
و پریشان و آواره و فاعل دار کرد که در بیت اول واقع شد گنجینست که در
مصراع اول آن بیت در آمده و از آوازه درین مقام شهرتست و در سرو پا
مذکور زبان شدن میفرماید که شهرت شعرائی که شعر دزد منند در رنگ شهرت دزد بست
که در دزدی شکسته شده باشد و در صبح جسد او آشکار شود یا انکه در روشنی صبح عمل او آشکار شود

امید آبروی نداریم ز لطف شاه | کامسال تربیت قبولی که پار کرد
مولایشدم که موی شکافم تیز نطق | آسیب طالعم بدو ف اضطرار کرد

مقصود آنکه جایزه در خور مرتبه جواهر شعری که از مدح شاه بسر انگشت فکر انتظام داده ام نیافتم
و این کلمه ایست که بممدوح میستاید حاصل معنی آنکه باریک شده ام و بجود فرو رفتیم که در
سخنوری موی شکافی کنم بعد از تحصیل آن مرام آسیب طالع زبون باعث اضطرار بر موی شکافی
من از بی التفاتی ممدوح شده در بیت ثانی آری حریر سرخ ملمع را از اشک خون
چم سیاه پوشی و بیدار بسیار کرد تایید بیت سابق است یعنی کامیاب گشتن من در موی
شکافی از آسیب طالع مانند سرخ شدن حریر ملمع است از اشک خونین بجهت

چم سیاه پوشی و بیدار بسیار که ضد ملمع است ماری مرا بکف دو زبان چیست آن قلم
دستم معوی شد که افسون مار کرد جواب درین بیت مقدم است بر سوال چه
سوال چیست قلم موخرست و ماری مرا بکف دو زبان مقدم و دست من معجزی
که آن مار را افسون کند و رام من سازد و این اشاره است باراده قلم
در التیام و انتظام دست راقم آن بخت غنوده را نتوان یافت چون توان
زان تار کافتاب تند پود و تار کرد | نه نه اگرچه معجزه دارم که عاجزم
بخت غنوده را نتوان آشکار کرد تایید بیت سابق است معجز خرق عادتیست
که خصم را عاجز کند از انبیا میفرماید که با وجود آنکه صاحب معجزه هستم از زبونی بخت
عجزی که بر خصم ساری باید که لازم آید مرا روی میدهد چه بختی که رواج
دهنده اعجازست در من مرا بحسب زبونی بخت عاجز ساخته

مصرع دیگر

از همه عالم کران خواهم گزید | مرغ دل جای بجان خواهم گزید

در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است مراد
خلوت دل را از خیال غیر پرداختن و بعشق و محبت معشوق حقیقی در ساختن

قطعه دیگر

صبح چو کام قنینه خنده بر آورد | کام قنینه چو صبح لعل تر آورد
دوش معلق زنان کبوتر دولت | آمد و اقبال نامه زیر پر آورد
مصحف کواکب زنی سپهر ز انواع | منت جانانه ابای ما حضر آورد

از معلق زدن کبوتر نشاط آن مقصودست و مراد از دو نوع چیست پرسیدگی در دو بال

مرغیست و باعث پریدن مرغ آنست و چون مرغ بپر و بال می پرد و پر را یک فرع اعتبار فرموده و این اشاره است به بزرگی و فضل آن مرغ دولت بر سایر مرغان دول الطیور دیگر باشد و چار رشی الخ سقف و جدار و ارکان بران قیام یابد و در بهشت چنانکه مشهور است مراد احتیاج مفقود خواهد بود که کمال مبالغه را رعایت فرموده بهشت ابنای اعتبار کرده نظر بسلوت و شرونی که بحسب نفس الامر مناسب با حوال مرزبانست

مطلع دیگر

آن مه نو بین که آفتاب بر آورد ... غنچه گل بین که نو بهار بر آورد

اشاره است بتولد فرزند ممدوح آفتاب بر آورد یعنی آفتاب که ممدوح است مبدء منشأ ظهور آن شد و از غنچه مقصود نو باوه باغ وجود و ملک است که در گلزار شهود پرده کشا گشته باعث جوانی و خرمی بهار ریاض حیات ممدوح شده بر آورده مصرع ثانی بمعنی بار آورده است

شاه محمد جلالت و بتایید ... چرخ ز صلبش محمد دگر آورد

ازین بیت مراد اثبات اتحاد موید است در صفات و ذات بظاهر معنی و الست بران که همچنان موید محمد را که علیست علیه السلام اتحاد صفات و عینیت ذات بمقتضی حدیث صحیح و بموجب منقول ثابت است موید شاه را نیز همین مرتبه صورت یافت بدان که محققان را اتفاق است که علاقه ذکر نسبتها علی ابن ابی طالب علیه السلام را نسبت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه تایید نیز بوده ما حصل کلام آنکه همچنانکه آن سرور را بصفت و ذات مثل خود فرزندی بود موید شاه نیز فرزندی چنان بنظرات سعد

کواکب

کواکب ثوابت و سیاره بمنصه ظهور آورد و این از قسم تشبیه نسبت است بر نسبتی

کوه جلالت چو زاد گوهر گویا ... گوهر آن کوه پیش گهر آورد

از گوهر مصراع اول مراد فرزند است یعنی فرزند شاه کوه جلالت بود وجود او مستلزم پیش گهر او شد چه زیادتی و پیشی گهر نسبت سلاطین را الکمر بزیادتی عدت آبا در صفت سلطنت و به مرتبه نظر معلوم است که او پادشاه را در سلطانی عدد آبا زیادتی بر والدست و نیز از پیشی گهر میتوانند بود که مقصد رجحان فطنت و ذات فرزند بر پدر باشد

شاه سلیمان صفت بمژده بگمین داد ... یعنی بلقیس مملکت پسر آورده

زان ملکه کان بنات نعش همی زاد ... سعد سعود دیش سماک نیزه ور آورد

یعنی مژده کانی خبر تولد پسر شاه حاصل سلطنت را بخشید بنات النعش سه ستاره اند که با نعش فلک مربع است و سعود منزلیست از منازل قمر و سعد صفت سعودست و ضمیر را جعست بملکه که بجهت اتصال شین در آخر ان تا تانیث ساقط گشته الحکم میگردد انیست که قبل از ظهور این کواکب شاه را بنات بوجود می آمده و وفات می یافته اند و بعد از ایشان این پسر تولد یافت و ایراد بنات النعش در اظهار این مدعا لطافت تمام دارد و در فلک سماک رامح است و سماک اعزل و از سماک نیزه ور سماک رامح مراد است و آن نیز خالی از لطافت و ظرافت نیست

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند ... عندلیبم سوی بستان شدنم نگذارند

در بحر رمل مثمن مجنون سالم مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات و نوبت

سبب نظم این قصیده غرا آنست که امام خاقانی علیه الرحمة والرضوان رخت
عزیمت بر مطایای توجه عازم خراسان گشت چون بولایت ری رسید از جانب
ملک شروان بحاکم ری اشاره شد که حکیم را مانع شود و نگذارد که از ری بگذرد و بلکه او را مراجعت
فرماید ری خرابست خراسان شوم ایراکه ام　　در عزم اسم که با ایران شدنم نگذارند
از ری بمقام خود باز گردیده آنجا اخراجی گفت و خود را بمنزله گاو خراس
در سرگردانی نسبت کرده چه گاو خراس با دایم قصد و نقل بمکان خود است
جانم انجاست مر بپای طلب غرقه بگر　　کوه گیرم که بسوی خان شدنم نگذارند
کوه گیرای کسی را گویند که کوه را وطن کرده باشد مثل گاو و شیر یعنی گوشه نشین و غرض از
کوه گیری دوری از خلایق و دفع مضرت ایشانست از خود و خان خانه و سرای است
گرچه خرگوش کنم پهلوی شیر چه سود　　گرچه آتش به نیستان شدنم نگذارند
روباه و شغال و سیاه گوش همه مطیع شیرند و این جانور از این سبب [illegible]
شیر گویند و اختیار نمودن خرگوش درین مقصد نظر بصفت حال خرگوش است
نسبت بشیر مقصد انکه زبونی بخت من بمرتبه ایست که با وجود آنکه مانند خرگوش اگر از دم
شیر گزم کوایم وطن در نیستان دارد مانع توطن من در نیستان در ان شاب بهم رسید
که مانع آتش که ضدیت بینهما ثابت است فید بسجاده منم ری من فید نشین
کو سوی کعبه ایمان شدنم نگذارند　فید بیابانیست که در راه مکه راه حاج آن می افتد
و درین بیت بیابان فید را با ولایت ری ترجیح داده فید بی فایده مرموز

یعنی

یعنی چند بیابان مانع وصول کعبه نیست و ری مانع دخول منزل مراد است
ترس جا چه و غم جان دارم و این هر دو سبب　　بخراسان سوی اخوان شدنم نگذارند
میفرماید که این محنت ری خراسان مشقت مهاجرت اخوان ازین جهت مرا روی گمی ترس جا و غم
جان دارم و اگر بصفت فقر و درویشی که خلاف این شیوه است میبودم بمنزل مراد میرسیدم
هر قلم مهر نبی بستم و دشمن دارم　　تاج و تخت که سلطان شدنم نگذارند
معنی این بیت تا بیدی معادیت سابق است هرقل پادشاه روم بود و دین عیسی علیه السلام
داشت چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بحکم بعثت را امقر
عزت و اقتدار فرمود و وصیت عبادات و طاعات و عادات آنحضرت جهانگیر
گردید از روی اطاعت آن سرور در دل هرقل جای گیر شد و از بیم انکه مبادا اگر بخدمت
شتابد اعادی قصد تاج و تخت او کنند از شرف ملازمت آن ختمی پناه باز مانده محروم گردید
هم گذارند که گوی سر میدان گردم　　گر خلال بن دندان شدنم نگذارند
از گوی سر میدان مراد گویست که چوگان بازان در سر میدان بر زمین گذاشته اند
و از اطراف مقصود حرکت میدهند درین مقام مراد آنست اگر مرا خلال بن دندان
که بخراسان کنایه است نگذارند از گوی سر میدان که ری مراد از انست منع
نخواهند کرد چه اگر در ری باشم اگر بخراسان راه ندهند من حیث الجهت
در طرف خراسان خواهم بود و در پایین سرو و زیر جای خواهم داشت
گرچه فرمان ندهندم بخراسان رفتن　　تا بتبریز بفرمان شدنم نگذارند

از پی آنکه دو جا مکتب و دکان دارم || زمکتب به دکان شدنم نگذارند

یعنی کریم که فرمان بخراسان رفتن مرا نمیدهند و بموجب حکم مرا مانع آیند عجب حالی که
بدخول تبریز هم ممانعت نموده در دار محنت ری مرا گرفتار دارند و در بیت ثانی که
تاکید بیت اولست خراسان را بمکتب و تبریز را بدکان از آن جهت نسبت کرده
که خراسان منبع دانش و کمالست و در آنجا تحصیل فضل و علم میشود و متوطن تبریز عموما تجار
و اهل حرفت اند و مرتبه طفولیت و خردسالی را بجوالیش نسبت داده میفرماید که
نمیگذارند که در دخول خراسان از اعالی و ارباب دانش گردم و نه از مراجعت تبریز از
اهل مکنت و استطاعت دنیا باشم و این اشاره است بکمال توجه بجانب خراسانست

هرچه اندوختم این طایفه را تحفه دهم || بو که در راه گروگان شدنم نگذارند
تا گزیرست مرا طعمه موران دادن || که ز موران بسرکان شدنم نگذارند

اشاره بطمع کردن مانع است از خاقانی و او را بالضروره در تحصیل مدعای ایشان
کوشیدن بر وجه مقدور بجهت مراجعت تبریز که خاقانی فی الجمله در تمکن آنجا خاطر تسلی
می بوده و قصه این تمثیل آنکه در کوهستان روم کان زریست که حضرت سلیمان علیه السلام
فرقه از موران را موکل آن وادی ساخته که طالبان کان زر را از آن مانع آیند و تاجری را
که همیشه پیشه آن بوده که شکر در مواطن موران میریخت که ز آن وادی اتفاقا بجهت
مهم و عمل نموده و چون موران از شکر احسان او کام شیرین کردید هر کدام بقدر
قوت خود ریزه طلا از آن کان برداشته برحوالی منزلگاه کاروان آوردند

اگر

اگرچه معدن تاجر را راه نداده اند لیکن او را بوجهی خرسند ساخته اند غرض آنکه
اگر مانعان خراسان رخصت تبریز جهت ایام خاقانی حاصل کنند هم خالی از خوبی نباشد

قصیده دیگر

چشم بر پردهٔ امل منهید || جرم بر گردهٔ ازل منهید

در بحر خفیف مخبون مقصور بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن دو بار چون حجاب امل
در نفس الامر چشم بنده دیده کوتاه نظرانست امل را پرده استعاره جست یعنی
اگر خلاف آرزو و امل او را اگر شود آن را از بدی و ناپسندی عمل ازل مدانید که آنچه
خیرست از قوت بفعل آید چنانکه گفته ان فی الحکیم لا تخلوا عن الحکمه

علت سستی نیت چون ز قضاست || کوشش جهل را علل منهید

یعنی جهالت سبب اینید اگر بذل جهد منظور باشد سعی مشکورست قرار داد
تحقیق آنست که فیض از مبدا فیاض بر سعید و شقی بیک عنوان فایض میگردد
و بحسب اختلاف قابلیت در هر یک ظهور مینماید باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس شهد کز حلق بگذرد زهرست نام آن زهر پس عسل منهید
کقوله تعالی لیس للانسان الا ما سعی چه حکما حرارت مزاج را علامت تلخی دهن
داشته اند و هرگاه شهد از حلق گذشته در مزاج اثر میکند مسبب تلخی دهن میگردد
و ازین جهت فرموده که شهد کز حلق بگذرد زهرست حاصل کلام آنکه شهد در حلق افاده
شیرینی میکند و در ما دون حلق کیفیت زهر میدهد و فیض نیز که از مبدا فایض میشود در هر
قابلی ظهور مینماید زرق جستن بحیله شیطانست || شیطنت را لقب حیل منهید

بسل بکبر ما کاهل و گران تن و جبل بفتح نام تهی است اشاره باوضاع جمعی است که
مقتضی الدنیا للدنیا در لباس شید گوشه نشینی اختیار میکنند و بحسب ظاهر خود را
بزیور قناعت آراسته ساخته بصورت متوکلان مسند ترک و تجرید جلوه میسازند
و جمعی حریص شکم خواره را بر خود گرد آورده آوازه ارشاد و ارادت بسمع مریدان
آبا عث فریب ساده لوحان گشته بکثرت نذورات و فتوحات بهره ور گردید
مقصود آنکه رزق جستن باین تدویر و تذویر شیطانیست و ترک تردد در طلب بدیع
درین صورت از قناعت نیست و مذموم است نامرادی مراد خاصانست
بس قدم در ره امل منهید امل آرزو و امیدست و از نامرادی مقصود عدم حصول
مامول است چه خاصان او در مقام رضا و تسلیم وطن است و آنچه مد نظر ایشان از
مرغوب و مکروه میرسد خیر خود در آن میدانند حرص بی تیغ میکشد همه را
بس همه جرم بر اجل منهید درین مقام مراد از کشتن هلاک شدنست در مطالب دنیاوی
رخت دل بر در هوس منهید مهر بر سر زر دغل منهید هوس را از آن جهت زر دغل فرمود
که زر منشوش دغل نیز در بادی الرای منشا خرسندی و خوش حالیست و بعد از
اعلام احوال آن باعث خسران و نکال میگردد و لذات نفس نیز همین صفت دارد
علم تعطیل مشنوید از غیر سر توحید را خلل منهید یعنی بقول هرزه درایان
محفل تعطیل از تحصیل علم و دانش شوق را باز مدارید و خلل در توحید میفکنید
آنچه نتوان نمود در ره جاه بر سر تله جدل منهید یعنی اعمال ناپسندیده زشت

که از

که از غایت قبح در نهایت خفا بکس نتوان نمود در طلب جدل میارید
مشت اطفال نوقلم را لوح ادبار در بغل منهید مردم کم بضاعت علم و دانش را
بگفتهای فریبنده ملوف گمراه مسازید تا بمقتضای کلام کلموا الناس علی قدر عقولهم
زیاده بر قدر حوصله دانش و دریافت متعلم از دقایق علوم با او در میان منهید
مرکب دین که زاده عرب است داغ یونانش بر کفل منهید یعنی تحقیقات علوم دینی که
از نبی مدنی بشما رسیده است آنرا آلوده تشکیکات علوم یونانیه مسازید
و زاده عرب گفتن اشاره بر اصالت دین است قفل اسطوره ارسطو را
بر در احسن الملل منهید اسطوره مفرد اساطیرست و اساطیر افسونها
و سخنهای باطل را گویند و احسن الملل ملت احمدیست که بهترین ملتهاست و قفل
گفتن بر تعبیرات براهین حکما اشاره بآنست که مفتحی دارد و چنان نیست که غیری
محل آن نباشد نقش فرسوده فلاطون را بر طراز بهین حلل منهید
افلاطون چون از اشراقیانست و ارسطو او را که خدمت کرده علمی که از و بعنوان
انکشاف بدیگری منتقل میگردید او بدفتر و بحث آورد بنا برین علم افلاطون را
نقش فرسوده فرموده علم دین علم کفر مشمارید سر زمان هم بر ضلل منهید
یعنی سر زمان از ایام حیات خود را با گمراهی همسر مسازید چشم شرع از شماتت ناخنه دار
بر سر ناخنه سبل منهید حاصل آنکه بی قیدی را در شریعت بامره سر حد افراد مرسانید و قبایح را
بر قبایح علاوه مسازید کحل علم اعتقاد خطا تا غیت خارش از جهل مستدل منهید

یعنی لطافت گل و خوبی علم عین اعتقاد خاقانیست بر ذوات و تشنگی که در نظر دین و ایمان
خارج از اعتبار است آنرا از صفا میسند از بید **افضل از زین فضولها داند**
نام فضل بجز اصل منهید مراد از فضولها جمعی اند که بطریق شریعت قویم اند و افضل
تخلص اول خاقانیست یعنی اگر افضل و انس ازین فضولان فرا گیرد او را گمراه آید

قصیده دیگر

مشت خسیس بی‌ریزه که اهل سخن نیند - با من قران کنند و قرینان من نیند
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار
چون ماه نخشبند مزور از آن چون - انجم فروز گلشن هر انجمن نیند
ماه نخشب و شهرگش از تعبیهای مقنع حکیم است **پروردگان مایده خاطر منند**
گر خود بجامه خر پسر ذوالیزن نیند سیف ولد ذوالیزن پادشاه یمن بود و بکمال
شجاعت و دلیری اتصاف داشت و تخصیص پسر ذوالیزن بدان جهت است که سیف
معاونت انوشیروان در ارای ملک یمن سربلند شد درین صورت مرتبه انوشیروانی خود را
داده که بوسیله سخن او دیگران بلندپایه شدند **چون ارقم از درون همه زهرند و از برون**
جز لعبتان رنگ و نگار شکن نیند لعبتان رنگ بطریق اضافه است نگار
بکاف فارسی گرهیست که بر سر بند پای اسب است که باعث پیوند پابند است بر پای
اسب و چون رنگ گاو بز کوهی را گویند که ماخوذ است بجهت مناسبت بار ابرون
لفظ شده و از شکن بکاف عربی شکستگی موی آن الف و مثل آن مراد است درین مقام
یعنی در باطن زهر خاصیت اند و در ظاهر باعث پیوند و مردم فریب اند

گویند

گویند عیسی و کریم از طریق نطق - بر کن و قشان که بجز گورکن نیند
گورکن یعنی نباش که کفن دزد باشد آمده و کنند گورکن هم باشد و نیز نام جانوریست
که مرده را از گور بر می آورد و سبیل کلان دارد و آنرا کفتار گویند و چنین مسموع شده که
با شاش می سر و ریش هر دو را دایم می تراشند که بدست کسی نیفتند و درین مقام گورکن کفتار است
محروم کی شدند ز طوفان فضل من - کز نوح عصمت الا فرزند و زن نیند
یعنی با وجود زخارهای سبع و دریای فضل من در غرق که از سخط محفوظ باشند
چون عمل ایشان موافق عمل فرزند و زن نوح اند که مخالفت او ورزیدند
در کون نام طویله خاقانیند لیک - از نقش فطرتند ز نقش فطن نیند
یعنی از نقش فطرت که صورت انسانیت با خاقانی در سلک تناسبند
و در نقش زیرکی با او نسبتی ندارند و لفظ کون بمعنی وجود است
الصبح الصبوح کامد کار - الشار النثار کامد یار
در بحر خفیف مطوی مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان الف لام الصبوح و النثار
الف لام عهد خارجی است یعنی آن صبوح و نثاری که در میان متکلم و مخاطب معهود است
جام فرعون اندر آر که صبح - دست موسی برارد از کهسار
روایتست که فرعون جامی از زر بمجلس می آورده که چهار نفر آزاد در میدادند
و در آخر مجلس باهل طرب میداده اینجا مراد از آن جام است یعنی جام عقیق و دست موسی
آفتابست و مناسبت بجام فرعون و آفتاب بدست موسی استعاره کرده

در سفال خم آتشیست که هست   عقل خرابه او و روح شرار

حراق سوخته را گویند میگوید که در سفال خم آتشیست که عقل حراق افروخته اوست و روح
شراره آنست یعنی اثریست از ان و آن شراب جز شراب عشق نتواند بود
و لطافت درین معنی بردن آتش می است این حالی بجای   در کف از جام خنگ بت بنگر
برخ از باده سرخ بت بگار   خنگ بت نام عاشقیست و سرخ بت اسم معشوق
و اینکه جام را خنگ بت گفته اشاره بزردی جام است و افروختگی روی محبوب را
از کیفیت شراب بسرخ بت نسبت فرموده خاصه کایام پشت پرده کام یزدان فرموده
که در محافل پرده باعث آراستگی است و گشاده سته کار بجهت مفتوح بودن در فیض آن
در هنگام صبح   کو تذروان بزم کوثر جام   گر سمن زار شکفته گلزار
از تذروان بزم مراد ساقیان بزم عیش است و چون کوثر چشمه ایست در بهشت
جام شراب را بآن چشمه نسبت فرموده اند این تشبیه بهشت آیین مجلس را لازم دارد
و از سمن زار رخساره ساقیان و از گلزار برافروختگی رخساره ایشان که شراب سبب آنست
قصد فرموده   این این الکئوس و الاقداح   این این الشموس و الاقمار
کئوس جمع کاسه و اقداح جمع قدح و شموس یعنی آفتابها و اقمار یعنی قمرها از حیثیت
مظروف بودن شراب و عرق شراب زرد و سفید رنگ در اقداح و کئوس متعدده
اعتبار کرده شموس و اقمار فرموده و چون روشنی قمر مقتبس از اشراقات شمس است
و کیفیت عرق از شراب مستفاد است این نسبت را علاوه سفیدی منظور داشته

عرق شراب را بقمر تشبیه فرموده یا شرابهای رنگین و سفید را بشموس و اقمار
اعتبار کرده باشد اما نزاکت درین قصه مشترکست   بمغان آی تا مرا بینی
کز حبل المتین کنم زنار   مغان جمع مغ است و مغ آتش پرست را گویند
و تا و را یعنی جانب و طرف یعنی بجانب مغان آی تا مرا در میان ایشان این
صفت ببینی که حبل المتین را اگر درین مقام مراد از ان رشته ایمانست زنار ساخته ام
معنی مثل صوفیان صافی مشرب بروش خمیر لباس طریقت و حقیقت را از شریعت زیور بخشیده ام
خوانچه کن بسنت مغان مرا   در بلورین رکاب می یکبار
می را یعنی از برای می خوانچه کردن مجلس بسنت مغان آنست که شراب و طعام و انچه
لازمه مزه و تغیره ابقه است با مبلغی که در هنگام بخشش بکار آید در یک خوانچه کرده
مجلس می آورند رکاب جام می و یکبار یعنی بنوش است   عجبست آن رکاب و می گوئی
کامد از ماه نو شفق دیدار   وجه تعجب آنست که بخلاف معمول شفق از ماه نو ظاهر
گشته که شراب و پیاله است   می دهد در طباع اربع   ظلمات ثلاث را انوار
مراد از ظلمات ثلاث شکم و زهدان و پرده مشیمه است که طفل در ان می باشد
و قال فی التفسیر البیضاوی فی قوله تعالی فی ظلمات ثلاث ظلمة البطن و الرحم و المشیمه
و الصلب و الرحم و البطن مقصود آنست که نه پنداری که تاثیری همین در هیکل مرکب
محسوس است بلکه در بطون اجزای عنصری نیز اثر مینماید و باعث روشنی آن میگردد
ساقی آرد که خمار شکن   فقع شکرین زدانه انار   فقاع آب هر میوه را گویند و انار

تا لب ساقی مراد است و نفاع آن بجز بوسه نتواند بود میفرماید که ساقی بجهت خمارشکن
بوسه از لب بمنجزعان مجلس شوق و محبت میدهد و دانه تا لب بجهت رنگ مراد است
تیغ خونی گشته می کافر زخمه گوید که جاهد الکفار کافر پوشاننده و ناگرونده و دریا
وجوی بزرگ را گویند تیغ کشیدن می کنایتی است از پادر آوردن مستان مجلس طرب
و لفظ خونین بجهت رنگ لعل شراب میفرماید که چون شراب از پا در آورده و باعث بیهوشی
میگردد و زخمه مطرب نیز شراب را تحریص بزیادتی تاثیر مینماید و از شراب عشق و محبت
و از زخمه میل و شعف و از کفار در اصطلاح صوفیه عشق و طالب و معشوق مقصود است
یعنی هرگاه عشق اظهار استیلای عاشق مینماید شوق و میل و نیازمندی او را تحریک مینماید
که در زیادتی مستی و بیهوشی معشوق کند تا او را از خود بیخبر سازد کز دستی برای بخت تنان
دو ستگان زدست خضر سیاب دوستگانی پیاله که در نوبت خویش به یکدیگر بخشند و در اینجا
مراد از تحفه است و مقصود انکه در هر کار بمقتضی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها حریف آنگاه در اختیار باید گرد آب نگین حجاب عقل مساز شعله نار شتر سیراب
عیش اسلاف و سفال این گل سیراب و سراب نگار یک روایت اسلاف نام
خانه است که در غایت سردی باشد فاما حقیقت معنی این چنان آنست که شراب
محور از این جهت که سابقا انگور بوده چه این تصور تو مثل آنست که سفال را که از خاک
اخرار ساخته باشد جسم خواهی خاک شدگان از ان داری و خلاف بدیهیه عقل و شرعست
مطلع ۲
دیده بانان این کبود حصار روز کورند با دلی الابصار از دیده بانان کواکب مراد است

مقصود

مقصود انکه کواکبی را که ارباب عقول علت برای مراد دانسته اند ظاهر امور در نظر
بصیرت انسان محجوب باشند چه کواکب حصول مطلب برای است و او را بالذات
در مشاهده و عدم مشاهده اختیاری نیست و در مشاهده خود نیز عاجز است و لفظ روز کور
بجهت کواکب بسیار مناسب است که در روز ظاهر نمیشود و مردمی که اثر آن بطرف شبه
میگویند کور شده و از روزکور میتواند بوده که مراد آن باشد که در احساس امور ظاهره نیز عاجز اند
و علت رسیدگی نتواند بود خرش پرورن جهان چه آب سیح زین پل انگون آتشبار
عالم مجاز را بمقتضی المجاز قنطرة الحقیقة به پل نسبت کرده آبگون بجهت آنست که
یک حال قرار ندارد و هر لحظه او را تغیری حادث است و آتشبار بدان سبب
که آثار جانسوز مطلب که از وقوع نوایب و ظهور حوادث از و بحصول می پیوندد
ای پرگار از نقطه کل نتوانی برون شد از پرگار یعنی ای انکه از نتیجه پرگار امری
و بصفت لفظ کل موصوفی از امر لفظ کن مقصود است پرگار علت و خود دایره امکانست
و دایره امر را پرگار بعد از ذات الله تعالی و تقدس نتواند بود و نقطه بودن انسان
از آن جهت که دایره مرکبست از نقاط موهومه با مرده و وجه کلیه انکه چون انسان
مظهر اسم الله است و چنانچه الله من حیث الکاملیه مشتمل بر جمیع اسما است
و در تمامت اسما بحقیقت اوست که ظاهرست حقیقت انسان که مظهر این اسم است
البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد و تمامت حقایق عالم حقیقت انسان
باشد چه هر مرتبه در تعینی مظهر یکی از اسماء الله است و جمیع اسما در تحت اسم الله که

جامع جمیع اسما و صفات مندرج اند حقایق تمامت مراتب و تعینات در تحت
حقیقت انسانی که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و ازین جهت
مجموع عالم مفصل مسما بانسان کبیر است زیرا که حقیقت انسانست که بصورت همه
عالم ظاهر شده و انسان بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید
که بصورت مختلفه باشد و اینست معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و بحقیقت
آیینه و مجلای حق حقیقت انسانیت که جامع جمیع مراتب روحانی و جسمانیست و عالم
باسرار مرآت حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن اجمالست و هرگاه انسان
از پرگار امر نقطه باشد محلول او خواهد بود و محلول بی علت متوهم و متصور نباشد چنانچه
فرموده که نتوانی برون شد از پرگار و باین معنی مقصود باشد که از مقتضاء امر
برون نتوانی شد باید انچه ماموری متجاوز ازان میسر نباشد اشاره بترکیب آدم است
از عناصر اربع و لفظ درون افاده معنی باطنی میکند چه عناصر در نظام وجود انسان
محسوس و مرئی نمیشوند و چون از عناصر عنصر خاک که جز مایه وجود انسانیت
ثابت و غیر سیارات آن را مقابل ساخت بر عنصر دیگر که سیارند و آن آب
و آتش و باد اند آن را یک قدم پرگار نسبت کرده سایر عناصر را بقدم دیگر از
جهت موافقت حرکت بهفت پرده است زابیات ده و نهم دار الفنا بس الدار
از هفت پرده مقصود هفت فلک است چه افلاک که از باب عقول احکام بر آنها
جاری ساخته اند هفت اند و دار الفنا عبادت گاه مغازا گویند و بس الدار

صفت

۹۹

صفت هفت پرده است و از ابیات در باب کواکب کمتر نوشته شد
عقل کمر بست و اختران ثیب ثیبا تند حاسد ابکار
بکریت عقل بجهت آنست که غیر را دران دست تصرفی نیست و اختران را بجهت آن
ثیب فرموده که اهل تنجیم و بروج از حمل تا حوت یکی ماده و دیگر را نر اعتبار کرده اند
چنانچه درین باب وارد شده زحل و اول و نر و ماده شناس همچنین تا بحوت کیر شمار
و در دیگر کواکب نیز تذکیر و تانیث قرار یافته و مردی اگر بلوازم ازدواج
عمل نماید او را ثیب گویند و زن را ثیبه و وجه حسد ثیبات را ابکار است
که غیر بار بسیار ابر بار بسیار رشک لازم است و چون مرکوز برونیست رجحان دارد
صفت مردار که ثیب است اصل ساخت و مونث را نظهور باز گذاشت
وثیبه نظر نمود دست کفچه بکن به پیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انبار
دست کفچه طمع و طلبی را گویند که در روزهای جمعه مقرر است که جلوداران حکام
و مردم کوتوال شهر و درویشان گوشه نشین در بازارها کرده اند و از سوداگران
چیزی گیرند و چون عنصر خاک در جوف فلک است فلک را کاسه گفت خاک انبار
آز در دل کنی شود آتش سر که بر مس نهی شود زنگار
چه آز تا بحصول نرسیده موجب اضطراب و چون حاصل شد باعث آرزوی دیگر است
غرض که صاحب را در کدورت دارد چنانچه سرکه بر مس زنی زنگار شود و بکاهد
آه گز هم زستم اجلست خیل افراسیاب عمر اد بار

او بار پشت دادن و منهدم شدنست و این اشاره بکثرت ادبارست یعنی آنچنان
متوجه پشت دادن و گریختن است که گویا عین گریختن گردیده است

بر سر بخت همچو موی رباب — موی من نغمه میکند هر تار

میفرماید که هر موی من نغمه گریختست و گریش او را از نزدیکی تنبل و آگاهی میدهد

روز دولت برادر بخت است — چون رفوگر پسر عم قصار

یعنی هرچند روز دولت را آثار گذشتن ظهور نماید خوشی بخت و خرمی او آنرا
برقرار دارد و نگذارد که فرسوده گردد چنانکه هرچند گازر جامه را پاره کند
رفوگر آنرا باز آرد بحال اول لفظ پسر عم را آن نزاکت است که رفوگر کهنه گرد
و پاره ساخته گازر را قریب بنو میکند بخ بخ ای بخت خیرخواه دلدار

مطلع دیگر

هم وفادار و هم جفابردار بخ بخ یعنی آفرین و خوشاست و نه خوشم از کلمات
تحسین است من ترا از سوی جهان جویان — تو بدین سو مرا گرفته کنار
یعنی با وجود کمال طلب و تجسس بخت از من کناره گیرست ور تو خواهی مرا بجز امسال
آوری خط محو کرده پار — هرچه بخشم بزر و مزد از من — بپذیر و پس کنی پیکار
خطاب با بخت است مراد آنکه اگر وجه برات پارسال مرا که وجه یافته تنخواه دهی
امسال من بجای بخت السی آن خدمت هرچه تفویض تمام قبول کنی پیکار و جنگ مرا
با من ترک کنی و ازین مقصد عداوت بخت و مخالفت اوست و رام شدن
بهیچ وجه سر بنیزه زد آسمان بر خاک — گر توی آفتاب نیزه گذار

سرنیزه

سر نیزه بخاک زدن اشاره است بترک امری که بآن اشتغال دارند و با آفتاب نیزه
سر نیزه بخاک زدن نسبت تمام دارد و غرض آنکه آسمان نیزه وری را در پیش
بخت بر زمین نهاده و چون پادشاه فلک آفتابست و آسمان بخت را
بدارایی خود قبول نموده گویا بخت را در حکومت بدل آفتاب ساخت

شهره مرغی بشهر بند قفس — قفس آبنوس لیل و نهار

خطاب به بخت است میفرماید که از بخت تو شهره مرغی بشهر بند قفس کدام قفس قفس آبنوسی
لیل و نهار عهدنامه وفات زیر پرست — نامهای بقات در منقار
سخن در بی اعتباری بخت است که با هر که یار شد از مساعدتی که او را است
آن شخص را از غایت غرور بخاطر میرسد که این مساعدت با او ابدیست فاما
آنچه مامول اوست از و بظهور نمیرسد ماحصل کلام آنکه بخت مردم را در ظاهر
بر فاهیت و همراهی فریب میدهد اما عهدنامه وفا و نامه بقا را در منقار دارد
و ظاهر نمیسازد دانه از خوشه فلک خوردی — که ز پرواز رستی از تیمار
تشنه دارند مرغ پرواری — که از آب گشت ماند نزار — تو ز آب
حیات سیرابی — گرچه ماهی برای از پروار چون بخت احتیاج بتربیت
مربی ندارد و میفرماید که دانه را از خوشه فلک که سنبله باشد خوردی از آن
جهت در پروار شدن احتیاج بتیمار داری و غمخوارگی عزیزی ندارد و با آب
هم احتیاج نداری چه آب باعث نزاری و لاغری مرغ است که در پروار شدن

فاما وقتی آبی بهنگام پروار شدن همان حال داری که ماهی در آب چه جریان تو
از آب بجهت پروار شد مثل انتفاع ماهیست از آب **گلبنی تازه و رُویست ترا**
چون گل نخلبند تری خار تعریف بخت باین عنوان میفرماید که با آنکه گل بیجا
نمی باشد فاما گلبنی خرمی و تازه روئی که بشبنم ترتیب و نسیم صبح پرورش یافته
مانند گل نخلست که از موم ساخته میشود و با خار بدی و دشمنی دارد و مقصد آنکه منافات
میان خوشی تو که بختی و ناخوشی حوادث روزگار **شاهباز سپید روزی از آنک**
شوئی از زاغ شب سیاهی مار مقررست که در هنگام بچه گرفتن هر جانوری که با ما
جفت میکرد و در بچهٔ آن مار میشود و چون بچهٔ زاغ نیز از یاری مار میشود و سیاهی
زاغ از آن دور میکرد و از آن جهت فرموده که شوئی از زاغ شب سیاهی مار
والحق بخت را همین حالت که شب سیاه را بروز سپید باندک یاری مبدل
می سازد **این مراد از این مراعابد این مرا مخلص این مراد لدار**
چه عجب کادست ذوالقرنین بسلام بر همی در غار
برد بر شاه مرد کشای ارسلان آمد و نداد شرباره
مقصد تعریف و توصیف مرتبهٔ درویشانست که هر پادشاه را بوسیلهٔ
عزت پادشاهی بصومعهٔ ایشان راه نیست بلکه در مرتبهٔ سلطنت سکندر وار
می باید بود که توفیق مناسبت بدرویشان یافته باشد تا در خلوت ایشان
راه یابد نه مثل شاه ارسلان که بعدم مناسبت بر در گوشه نشینی رفت

دراه نیافت **شاه سنجر شدی بهر هفته بسلام دو کفشگر یکبار**
در خراسان دو کفشگر بودند یکی پسر و آنرا اطفلی نام بود و دیگر جوان و هر دو صاحب
ولایت بودند شاه سنجر هفته یکبار بزیارت ایشان میرفتی و استمداد
جستی **تاج را طوق دار و ملک کند مالک طوق و مالک دینار**
نام این ممدوح میر تاج الدین است و ممدوح دیگر درین قصیده امین الدین مالک
طوق و الی ولایتی است و مالک دینار اسم شخصیست که بصفت ولایت اتصاف
داشت میفرماید که آن مرد بصفت درویشی و بزرگی طوق دار و بنده ممدوح آمد
و تخصیص مالک طوق و مالک دینار بجهت مناسبت تاج جست **امرح العید و الهلال معاً**
بقریش منتجه الافکار قریش بمعنی شعر جدید است حاصل معنی آنکه ممدوح و تبار آنرا
که معتبر شده اند بعید و هلال مدح میکنیم باهم بشعر جدیدی که نتیجهٔ فکرهاست و این
اشاره باهتمام تمامست در جودت و سلاست و بلندی شعر که بفکرها آنرا در سلک
نظم توان آورد **قد رایت هلال فی السفری حیرت افدی اہلہ الاسفار**
اہلہ جمع ہلالست غالبا که یکی از تبار ممدوح را در سفر ملاقات نموده از این جهت
فرموده که بتحقیق دیدم هلال را در سفر و گفتم آنکه فدا شوم اهله را اگر در سفر بار رؤیت
آن روی مینماید **کنت بالبرء فاستقت علی من عوادی سحابہ المدرار**
کنت فعل و فاعل بالبری جار و مجرور متعلق بکنت فاستقت فعل فعلیت مونث
واحد است علی فاعل فعل مضاف بیاء متکلم من عوادی جار و مجرور متعلق

بم استسقت و مضاف سحاب است که بعد از رست و سحاب مضاف و مضاف الیه
و مدار صفت سحابی که در پیش مذکور است ای شده و بمعنی سیراب است فاستسقت
یعنی طلب کرد غلل بضم غین تشنگی است و مفرد آن غلیل است و عوادی جمع
عادیه است یعنی باران شب و سحاب المدرار یعنی ابر بسیار بارنده بارها خطاء
پست میش تا بر در پیش گرفته ام روزه   جز بپایش نکرده ام افطار
حاصل معنی آنکه اگرچه پای او افطار نموده و سیرابم فاما تشنگی یعنی اشتیاق باران
شی که از اثر سحاب بسیار بارنده است دارم و در اینجا از این باران زلال
وصالست وارتفاعی بفیض همته   کارتفاع الریاض بالامطار
حاصل معنی آنکه رفاهیت من بسبب فیض همت ممدوح است مانند رفاه
گلستانها از فیض باران انهار و رفاه بمعنی آسودگیست لو قضی بالنزال لی وطرا
قضت بالثناء الاقطار معنی چنان باشد که هرگاه بر آرد ممدوح بسبب اتصال
نعمت حاجت مرا بر آورده شود بسبب ثناگویی من حاجتهای او با آنکه معنی
بالثناء اعام داریم وکریم که بر آورده شود ثنای عام حاجتهای او و این معنی
مفید آن باشد که مرض جمهور انام است بر آوردن حاجت من زنده ماند از تعهد چو
نام او بالعشی والابکار   آهوی از سنبل تتار چرید   نه بمشک زنده نام تتار
از تعهد رعایت مراد است و از عشی و ابکار شام و صبح و از سنبل مراد نعمت است
که از ممدوح یافته و از مشک ثنا ی سر کشوده سخن و مصرع ثانی بطریق سوالست یعنی

همچنانکه

همچنانکه آهو از سنبل تتار میچرد و از و مشک حاصل میشود که باعث شهرت و زندگی
نام ولایت تتار است من نیز از تعهد التفات و عنایت ممدوح بهره ور گشته
با شعار و لغز پر باعث شهرت جاوید اویم تازی از برای او چو بغداد است
از عزیزی بکرخ ماند خوار مقصد آنکه کثرت آبادانی ری از صواب دید
ممدوح بجایی رسیده که خوار محله از محلات او گشته و با وجود قلت آب و باد و خرمی
هوا برکت ری با استعداد متصف گشته که در سلک خیر المنازل انتظام یافته
و باز این معنی را ترقی داده میفرماید که ملک تازی عزیز ری مصر است
خوار صید قاهره است قاهره خوار یعنی تازی از برای ممدوح صفت مصر یافته از برای
ممدوح مکان گشته که پادشاه نشین گویند و ولایت خوار صید مثل قاهره شده
و قاهره در جنب آن خوار و پستر است و قاهره مکان عزیز مصر است
اوست عیسی و من حواری او   که حیاتم و هد بجنس حوار یعنی تازی از برای
ممدوح خود ندارد حواری عیسی   روز کوری حاجت معیار
حواری انصاری است عیسی علیه السلام است آمده که بجنس القات از اشناء
و اقران امتیاز تمام داشته اند و از کوری مراد نقص است و از حاجت معیار
ظهور عیار خواسته بمرتبه که حاجت بمعیار ندارد یعنی در خلوص اخلاص
و ظهور معیار مرا نقص اینست خصم خواهد که شبه او گردد
شبه عیسی کجا رود در دار بطریق سوال و جوابست گویا که شخصی سوال

میسماید که شبه عیسی کجا رود و بچه مقام سزاوار است و مصحوب آن سبک که بردار و خلاصه و شرح
بردار رفتن شبه عیسی علیه السلام موافق انچه در تواریخ و سیر مسطور است و وقوع آن حضرت
علیه السلام بآسمان انکه چون یهودان بر عیسی علیه السلام ظفر یافتند آنحضرت بغاری
درآمده مضبوط گشت و در آن شب قطعهٔ ابری نازل شد سقف غارش گشت
و ابر عیسی را برداشته بآسمان برد و چون آفتاب طلوع کرد یهودان شخصی را در آن
غار فرستادند که عیسی را از انجا بیرون آرد و آن شخص درون رفته عیسی را علیه السلام
ندید و بر صورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه جستم نیافتم
ایشان گفتند عیسی توئی و میخواهی که بسحر و نیرنگ از دست ما جان بری و او هر چند سوگند
یاد کرد که همان شخصم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنیدند و بهمانم از دارش بیاویختند
قال الله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم وایضا کان وقع فی التنزیل وما
قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه منم امروز سابق الفضلین نتوان گفت لاحق اندر غبار
که غبار براق من برعرش میرود وین خسان حسود غبار میفرماید که سبقت و پیش گیری
فضیلت عقلی و نقلی من تا بحدیست که اغیار لاحق و از پی در ایند ذات من نتوانند
بلکه ایشان حسود اثر من واقع اند انچنان اثری که باز مانده و دست داشتنست
همه دزدان نظم و نثر مستمند دزد را چون نهم محل نقاب لیک دزدی که شوخ تر باشد
بکند دزدان آورد ناچار لیک غماز اوست نطق چنانکه عطسهٔ دزد سرفهٔ طرار
یعنی دزدان از چون آن وقع نهم که وجود او منشا نغار تواند شد فاما دزدی که شوخ تر

وبی

بی آزرم ترست در هنگامی که صاحبان مال او را تعاقب کنند و گویند دزد و دزد او
نیز همان طریق ناطق گرده و تا کسی او را نگیرد مقصد انکه دزد نظم من از غایت شوخی
بهمین کلام تکلم مینماید که من نیز گویندهٔ دزدم و نطق از غماز اوست مثل عطسهٔ دزد
و سرفه که باعث آگاهی صاحب مال و رسوائی ایشانست میتواند بود که حمل کلام
دزدان بران شود که ایشان نسبت دزدی بدیگران کنند یا انکه متکلم همان عبارات
بازگردانند و آن او را باعث رسوائی ایشان شود این قصیده ز جمع سبعیات
ثامنست از غرایب اشعار از در کعبه گر در آویزند کعبه در من فشاندی دستار
زد فغانیک را قفای نکیر وامرؤ القیس را فکند از کار حقیقت معنی این سبع طبقات
انکه از امرء القیس که افصح الشعراء عرب بود هفت قصیدهٔ غرا که انشا نموده بود
بر در کعبه آویخته بود و در گفتن جواب صلای عام در میدادند و اگر اشعار لاحق در فصاحت
و بلاغت بر سابق سبقت می یافت شعر سابق را بر میداشتند ما حصل کلام انکه در آن
حین آیهٔ کریمه قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت
علی الجودی نازل گشت و آنرا بر در کعبه آویختند و امرء القیس امر تبهٔ فصاحت و بلاغت
سری شد و بی اعتبار گردید و معلوم منکران آیات مجید قرآنی شد که این کلام مخلوق
نیست میفرماید که این قصیده ثا

اوان حضرت رنگهای مختلف مراد برکس از خم نیل برمی آورد و ظهور این معجزه
فی الطلایع المکشف احوال حضرت عیسی علیه السلام سرو ببالای سرِ پنجه شیران نمود
شاخ چو آن دید ساخت گرد خود آتش حصار برگ سرو را به پنجه شیر تشبیه فرموده
واز شاخ شاخ گل و اشجار مراد است که چون شیر از آتش محترز است شاخسار آتش
برافروخته محافظت خود مینماید یاسمن تازه داشت مجمرهٔ عود سوز
غنچه چو آن دید ساخت گنبدهٔ مشکبار نسبت یاسمن بمجمرهٔ عود سوز تشبیه صفتی است
بصفتی که آن خوشبوئیست و گنبده ساختن غنچه بدان جهت است که بوی آن مجمره
دران بپیچد و گره غنچه را گنبدهٔ غنچه نیز گویند ای که به امتحان زاتش شمشیر تو
گنبد حراقه رنگ سوخته حراقه و آ بضم اول و تشدید سوخته که آتش زنه با آن
اشتعال یابد و آن چیزیست سوخته و حراقه بفتح و تشدید اول و دوم کشتی را
گویند و از گنبد حراقه شکل مراد فلک است بجهت آنکه حرکت بمعاونت محرک
عارض میشود مثل قوت محرک ملاح و از حراقهٔ اول مراد کشتی است و از

حراق

حراق ثانی مراد سوختهٔ آتش زنه است و چون آب مانع سوختن است و کشتی در
آب می باشد بجهت زیادتی مبالغه فلک را بکشتی مناسبت داد ماحصل معنی آنکه
آتش شمشیر ممدوح بدان مثابه سوزنده است که کشتی فلک را مانند سوختهٔ آتش زنه است بسوزاند
بسهولت و آسانی در کف بحر کفت غرق شود هفت بحر آب که جیحون کو است شرع دهد با بحار
غالبا که رود جیحون بی ضم ضمیمه باستقلال در برابر شور ملحق میشود و دیگر رودها به سبب
آنها الحاق و انضمام می یابند تا بحر عمان میرسند از جهت استقلالی که با
اوست او را در کوای منفرد ساخته تخصیص داده باشد
فرق تر از درخور است افسر سلطانیت گرچه برین مرتبت غیر تو شد کامکار
طار سلطانیت طاء مصدریست یعنی سلطنت و مقصود آنست که اگرچه غیر تو
یعنی غیر ممدوح نیز بتاج سلطنت سرفرازی داد فاما سر او از تاج و تخت
ممدوح است و دیگران دون استحقاق و استعداد ادراک این کرده اند
چون کنی از قطع خاک تیغ شطرنج رزم از پس گردنبرد چرخ شود آشکار
یعنی بعد از برطرف شدن گردنبرد چرخ آشکار شود و با گردنبرد تو چرخ آشکار تر اند شد
در تب برج او فتد سبع شداد از نهیب تخت محاسب شود عنبهٔ چرخ از غبار
از سبع شداد دربیت مقام هفت طبقهٔ زمین است و از تخت محاسب تخته ایست
که منجمان خاک بران می پاشند و ارقام بران رسم میکنند و استخراج احکام فلکی
مینمایند و از محاسب درینجا مراد منجم است مقصد اینکه کثرت گرد در رزمگاه

بجائی میرسد که گرد از طبقات هود بازگذر کرده بر صفحهٔ افلاک می نشیند و تخصیص
تب ربع بجهت اشتداد لرزست یا طول زمان بهاری زمان تب ربع اطول از زمان دیگر
لرزهاست برگ شود بوالعجب تیغ شود گنبدها گوش شود عندلیب چاک شود لالهٔ زار
درین مقام بوالعجب یعنی بازیگرست مقررست که بازیگران از برگ گنبدها در دهن
تعبیه ساخته آواز مرغان ظاهر میکنند چنانچه مرغان وحشی بآن آواز فریب خورده
بطرف ایشان میگرایند ماحصل کلام انست که کشتگان کارزار بوسیلهٔ تیغ ممدوح باد آ
و پیل بلای اجل میشوند گرگس و شیر فلک طعمه خوران مصاف / ماهی و گاو زمین لرزه کنان زیر بار

یعنی آنقدر اجساد آدمی در معرکهٔ مصاف بر روی هم سر بکشید که واقع شود که با آسمان
رسیده و گرگس و شیر فلک ازان طعمه خوارند و ماهی و گاو زمین از ثقل آن بار
در لرزه اند چه مقررست که باربرداری را که بار ثقیل است بنوعی که در برداشتن آن
بیطاقت میکرده و از حرکت باز می ماند و میلرزد چرخ چو لاله بدل در خفقان رفته صعب
دهر چو نرگس بچشم دیرقان ماند زار باعث خفقان سیاهی دلست و علامت آن
انکه باندک حرکتی نفس تنگی مینماید و چون تیرگی غبار رزمگاه در جوف فلک آزا
به تیرگی درون لاله تشبیه کرده و علامت یرقان زردیست که در چشم بیمار ظاهر میگردد
و گرد زرد رنگست فرموده که دهر در چشم بینندگان دیرقان ازمانده و لفظ زار که
بدو نسبت داده اشارتست به بسیاری گرد که دهر دران ضعیف و زار مینماید

چون تو براری حسام پیش تو آرد سجود / گنبد صوفی لباس بر قدم اعتذار

صوفی

صوفی لباس ازرق پوش و چو لباس تیغ هم بلباس صوفی مناسبت از جهت کبودی
رنگ و در فقره جوهر ایراد این لفظ نموده بزم تو فردوس وار از در دولت دران
در طلب رفته هشت جوی طرب رفته چار رفتهٔ اول بمعنی شده است از رفتهٔ ثانی
جریان مرادست میفرماید که بزم تو هشت صفت است ازان جهت که از در دولت
راه طلب طالبان در انجا هشت شده است چرا که اصناف بهشت هشتاند اعلی اخلاف
مراتبهم هشت بهشت راست و هر بهشت را اهمیت خاص و فردوس که مرتبه
اعلی هشت بهشت است دران چهار جوی که یکی ازان ماء غیر آسن یعنی آبی که
تغیر نیابد طعم آن و دیگر شیر و دیگر شراب و دیگری عسل است و این چهار از
لطایف ماکولات و مشروبات محسنه است ماحصل کلام انکه مجلسیان تو
بسیار اند نظر باختلاف مراتب یکسان یافته اند و اسباب طرب مجلس تو
بحدیست که اتمام و انقطاع نداره مانند جویها که در بهشت بصفت جریان موصوف اند

قصیدهٔ دیگر

صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار / خنده زد اندر هوا برق او برق وار
ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون / مهر ز مشرق نمود مهرهٔ زر آشکار

چون آفتاب در تحت الارض باشد تاریکی که ظل ارض است طولانی مخروطی خواهد بود و
ازین جهت ظلمت شب را صنوبر مثال فرموده میفرماید که چون ظلمت از جانب
مغرب نگون شد مهر که مانند مهرهٔ زرست از مشرق آشکار کردید

الکهف حاتم سخا احنف سحبان بیان / یحیی خالد عطا جعفر هارون شعار

آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بوده و بانواع دانش و صیانت رای اتصاف
داشت آصف شخصی بود در نهایت فضل و کمال و یحیی برمکی و خالد سخاوجود متصف
بوده اند و جعفر برمکی نیز بغایت جواد بوده و هارون الرشید بمروت مفرط
اتصاف داشت و مشهورست که عربی که مدت عمرش بشرب آب شور
صرف شده بود آب غدیری که نسبت آبهای تیره فی الجمله عذوبتی داشته
رسیده بگمان آنکه مگر از آبهای جنت است تحفه هارون ساخت و هارون لوازم
مروت و احسان ابا و مسلوک داشته از طرف خلاف فرات او را روانه
منزل او ساخت که مبادا از لذت و گوارایی آب فرات مطلع شود و از سلوک تحفه
گذاری خود خجلت یابد صبح بسیم از در مست در آمد نگار غالیه برده بکار بر گل سوری نگار

مطلع ٢

بستر من آن اسب بزم پس بکه بسجدم گرد زبان عذرخواه آن بت سیمین عذار
از اسب بزم مراد شراب است بجهت نقل و تحویل دادن خنک طبعان از مراحل افسردگی
در زیستن آن ترک آن مقصود است و حاصل معنی آنکه در هنگام صبحگاه که ترک شراب
کرده بودم و انابت و توبه در خاطر رسوخ یافته بود آن بت سیمین عذار بانی بتکلم آمد
سبب عذر ترک شراب را از من طلب کرد و بعد از آن بلبله بر داشت و مو کرد پس آنکه سلام
گفت بود به شراب دارد می در دو خمار آرزو و بر داشتن بلبله مقصود آنست که
معذرت مرا گوش نکرده و از سلام کردن مراد زانو زدنست چه سابق زانو زدن
بجای سلام رسم بوده و حالا نیز در ولایت ماوراء النهر معمولست و از سه در این مقام

سر جام

سر جام و سر قدح مطلوبست به لیل بیت لاحق که چون سر قدح نوش کرد درج گهر
بر گشاد و ماحصل معنی آنکه چون معذرت مرا مسموع نداشت و بشروع در بیهودن شراب نموده
فرمود زین می خوش همچو من نوش کن ای خوش سخن وز سر رنج و حزن خیز در آور دمار
خاصه که مهر سپهر گوشه خوشه گذاشت دانش گرما گرفت پله لیل و نهار
بر آوردن دمار یعنی هلاک کردنست و از خوشه مقصود برج سنبله است و مرکز
گوشه که آخر سنبله است مهر بگذارد و بمیزان اشتغال می یابد که لیل و نهار و گرما و سرما
محل تساوی و اعتدال است و پله طرف ترازو و مرتبه برشمی گویند مقصود اینکه
درین وقت که گرمی لیل و نهار تساوی یافته یعنی بحد اعتدال رسیده ازین باده
خوشگوار نوش کن و خویش را امروز بساز خواجه دستور شاه داور ملک سپار
دین عرب را پناه ملک عجم را افتخار فخار بمعنی مصدرست بمعنی مبالغه و مصدر بمعنی
اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان و زمان نیز آمده است یعنی مفخر بروزن مطلب

المطلع الثالث

گرد خزان تاختن بر صف خیل بهار باد وزان گشت بدل کینه وار
برهنه بلکه چرخ را از من شادی بریخت کاتش خورشید گرد خانه باد اختیار
بدانکه ارباب تنجیم بجهت هر برجی از بروج دوازده گانه طبیعتی قرار داده اند
چنانکه از مدخل منظوم چند بیت درین باب در سلک نظم منتظم است
بر چهار اتن بر طبایع دان برج ها را همیشه خاکی دان حمل است آتشی و شیر و کمان
ثور خاکی و جدی و خوشه همان طبع جوزا و دلو میزان هو دان خرچنگ و حوت و عقرب آب

از سنبله اشتعال کرد خرمن شادی چرخ از آن فرموده که سوخته شد که کمال ترتیب
یافتگان فلک که فواکه و باقی نباتات باشند از مرتبهٔ کمال بزوال مایل گشتند و چون
باد زیادتی افروختن آتش و شعله زدن منشاء زیادتی تاثیر آن حال باین عبارت
در سلک نظم در آورد — حلقهٔ سیمین زره چون زنگ شد بر بید
عیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار — یعنی از وزیدن باد خزانی موجها در آبگیر پیدا شد
و شاخسار را برگ ریخت برگهای بر ستران و جوشن را عیبه بعین مهمله گویند بمناسبت
زره و مشابهت برگ درخت بعیبه سلاح برگ ریزان را بچه فشانی شاخسار استعاره
جست — ملک جهان انتظام دین هدی اقوام — خواجه صدر کرام زبدهٔ پنج و چهار
سخرهٔ او آفتاب مغبچهٔ او مشتری — بندهٔ او آسمان خادم او روزگار
مراد از پنج و چهار توانند بود که نه فلک باشد که زبدهٔ آن نه فلک تاج است از حیثیت
عظمت و تاثیر و غیر آن و نیز توانند بود که مراد پنج حس باشد و چهار عنصر سخره بمعنی مهزل
و باعث ضحک است و مغبچه بمعنی جملهٔ مضمومه و غین معجمه بمعنی فریفته است یعنی آنقدر
کمال فضل و نهایت سعادت با اوست مشتری که تا فیض فلک را سعد اکبر فریفتهٔ او گردید
خصم تو گر نیست در سر چه سان این عجب — از سبب کین او تیر تو جوشن گذار
دور بالفتح چون حدوث حوادث را لازم دارد و باز از کینه جویی مجبور است
از آن جهت خصم ممدوح را ابد در نسبت داده میفرماید که اگر خصم ترا در مردم آزاری
مرتبهٔ زمانه نیست سبب چیست که تیر تو در کین او جوشن گذاری مینماید

شاعر

شاعر خاص توام بندهٔ خاص ملک — نعت تو و مدح او خوانده که بزم و بار
نعت بجهت مناسبت خواجگی مخصوص وزیر شد و بزم را بممدوح نسبت ساخت
و بار را المجلس با پادشاه نسبت کرد بجهت آنکه همه کس را در آن راه نیست
مادح اگر مثل من هست بعالم و گر — مثل تو ممدوح نیست شعر خوش گذار
بلبل اگر در چمن مدح تو گوید سزد — لیک چو طاوس نیست چتر کش تاج دار
چون در مصرع ثانی بیت سابق را با وجود مثل خود قایل شد درین بیت اعتراف آن
کرده میگوید که قایل بمثل خودی شده ام بصفت مدح گذاری صرف شده ام نه در جمیع
حالات و صفات چه اگر مثل ترید در مدح سرایی تو با من شرکت جوید
میتواند بود اما طاوس وار در مرتبهٔ سخن آثار و علامات پادشاهی با منست

قصیدهٔ دیگر

چون آه عاشقان شد صبح آتشین معنبر — سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
در بحر مضارع مثمن اخرب بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن لفظ بادبان در مقام
بجهت مناسبت آتش تواند بود و آتشین بودن صبح از جهت شفق است و معنبر بودن آن بجهت
رایحه که لازم صبح است از سیماب آتشین آفتاب مراد است و بادبان اخضر بادبان فلک است
آن خایهای زرین از سقف نیم خایه — سیماب شد چو پر زد سیماب آتشین پر
خایهای زرین کواکب و سقف نیم خایه طرف فوق الارض فلک مراد است و سیماب
شدن بمعنی ناپدید شدن است و سیماب آتشین آفتاب است و پر زدن بمعنی
پرواز کردنست درین بیت رعایت استعاره مکنی است و معنی ظهر آفتاب

خفای شب است و نهان شدن کواکب کوس از چه روی وارد آواز گنج باری
کز نور صبح چشم گنج روان مشهد   یک قسم کوس تنگ دارست که آنرا کورگه
گویند و در نواختن آواز زنگ نیز از آن ظاهر گردد آنرا باد آورد گنج تشبیه نموده
یعنی هرگاه گنج مشهد نور صبح است کوس چرا آواز گنج دارد
در هوای بابل چون یک قواره توزی   خیاط بر سحرش بر داشته مدور
آنچه از میان گریبان بر دارند آنرا قواره گویند و جهت سحر بکار دارند و توزی
قسمیست از کتان و چون طبع کتان سرد است ماه را با قواره کتان نسبت فرموده
یارب نه دست گردون چه سحرها برآید   گر نه از آن قواره نیمی گشته کمتر
چون تاثیر قمر در رنگ آمیزی نوا که متنوع است و مشعر این اشاره بر آنست که
اگر از آن قواره نیمی کمتر باشد و بصفت تمامی موصوف باشد سحر و دستان
فلک مرتبه کمال یابد و با تمامی ماه اشاره است با و اخر آن   در آبگون قفس بین طاوس آتشین پا

مطلع دیگر

گز پر کشان آن آفاق بست زیور   پر رنگ شد زمین از تاثیر فلک بجلوه
پر کار زد سراسر او قوس قزح بشهپر   پرنگ گرده آنرا گویند که نقاشان و کاتبان از کاغذ
سوزن زده دوده یا سفیده آب یا غیر آن آمیخته رانند و بر اثر آن آنچه مطلوب است
بعمل می آرند و گرده بفتح بکاف فارسی است شب مخفف شهاب است مقصود از
شهاب فلک درین مقام آفتاب است   از حرف صولجان مش زیرش دو کون ساکن
آمد چو صفر مثلی در صفر شد توانگر   از حرف صولجان مش زیرش دو کون ساکن

حرف یا مرادست که در زیر دو نقطه دارد و علامت حوت است و صفر نشان
حمل است و آفتاب در حوت در کمال کم موشی است و در حمل شرف دارد غرض
که توانگر شد در صفر با آنکه چون صفر مفلس آمده بود   همچند چون سلیمان ماهی گرفت اکنون
چون موسی از شبانی مستش بره مسخر   مشهور است که در هنگام افتادن نگین سلیمان
علیه السلام بدریا آنحضرت چندی در ماهی گیری کوشید غرض آنکه آفتاب
تا در حوت بود ماهی گیری میکرد نسبت داد و بحمل آمدن بره مسخر ساخت
و یک نفس شبانگه در آب گرم مغرب   غسلش دهند و پوشند آن حله مزعفر
اشاره بغروب آفتابست در آب گرم مغرب کما قال الله تبارک و تعالی حتی اذا بلغ
مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمیه   گوئی جنابتش بود از لعبتان دیده
کوراکوفرها هی دادند غسل دیگر   یعنی گویا آفتاب را از دیدهای مردم کثافت
وا آلودگی رو داده که بعد غسل هر شبه در آب گرم مغرب در حوت غسل دیگر بر آورد
شاخ جواهر انگیز آئین عید بسته   چون کام روزه داران گشته صبا معطر
چون نفس روزه داران بنا بر حدیث که سابقا بیان شد بخوشبوی مذکورست
رایحه صبا را بنافحه دهان روزه داران نسبت داد   غمناک بود بلبل گل میخورد که در گل
مشک و زر و مرجان دین سرخ هست بهم   یعنی بلبل بجهت رفع غمناکی گل میخورد چرا که در گل
مشک و زر و مرجان که بالخاصیه باعث تفریح خاطراند موجود است و بهم در این مقام بمعنی غم بر آمده است
ای لعبه جهان گرد و وی مرزم گلستن ور   زرین بسن نمائی چون در مرزم آئی از بر

زرین رسن خطوط شعاعی خورشیدست یعنی هرگاه چون زمزم ظاهر گردی زرین رسن
نمایی و نیز تواند بود که خطوط شعاعی آفتاب را بزمزم نسبت داده باشد

همچون دهان زمزم دندانه باد چشم — گر نیستی بچشم با سنگ کعبه همبر

خطاب بآفتابست و اشاره بزیادتی نور و ضیای حجر بر آفتاب چه در حال محمدت آفتاب
بهمبری حجر تشبیه مینماید بصفت میفرماید سرگشته گرد چرخم چون چرخ بادریسه
فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر بادریسه تخته ایست مدور که بر ستون خیمه را
از جانب ارتفاع در ان جای میدهند و نیز چرم پاره که اطفال بر ریسمان
در گردش آرند و نیز آنچه دوک چرخ زنان بآن متصل میشود و ریسمان بآن
از حد در میگذرد و سرگشتگی خود را بچرخ بادریسه نسبت داده و گردون را زن فعل گفت

آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت — وان استخوانش چون مهان سبزی آزرده در

چون کشف از زیر و زبر صاحب پوست شدیدست و پسته را نیز همین حالست ازین جهت
پسته را بکشف نسبت داده و ازین بیت مقدمه اظهار مشهوری و بی قدری نموده

گر چون کشف سرا دم در استخوان سینه — سایه نیفتد ازمن در چشم هیچ جانور

یعنی در هنگام مراقبه اگر چاشنی سر بر سینه نهاده خود را در لوازم ریاضت و مراقبه
هلاک میسازم و هلاک ساختن مبالغه است چنانکه گویند اگر خود را بکشم که فلان دست ندهد
ماحصل آنکه اگر کمال سعی در تحصیل مطلب بجای آورم از غایت بی وجودی که لازمه
ذات منست در چشم هیچکس در نخواهم آمد مانند کشف که سایه او بر زمین نمی افتد من نیز از بی سایگی

وکم

وکم وقع خواهم بود و بی سایه بودن کشف از ان جهت که سایه او در نظر نمی آید

ای دایگان عالم دیدی که از اهل شروان — از گوژ پشتیان هستم شکسته تر سر

خطاب بآفتابست و از عالم عالم اجساد مراد است و آفتاب را دایگان از ان جهت فرموده باشد
که خلق فانی که از عدم بوجود می آیند هر کدام را طفل و او را دایه در کارست که مربی همه است گویا
که قایم مقام چندین دایه است و سرگشته و سر در زیر یعنی زبون و شرم زده باشد

ای آب خضر و آتش موسی و باد عیسی — وای خاک در بند اجلال عزت و فر

از جهت اینکه بقای عالم بآفتابست و در ظلمات جان دار نمی باشد و اگر آفتاب نباشد
عالم کل ظلمات خواهد بود و آفتاب را آب خضر فرموده و از جهت رفع تاریکی
آتش گفته و چون باعث حیات کونانست بباد و دم عیسی تشبیه نموده و مقصود شرافت
آن ملکست که آفتاب عین آب خضر و آتش موسی و باد عیسی است از خاک دربند که شهریست
در شروان بزرگی و عزت و فری یابد تا با جدا گشتم از دو ستی دو کعبه
چرخ یگانه دشمن ظلم کند دو پیکر مقصود از دو کعبه حقیقی و مجازی است که کنایه
از ممدوح باشد یا خانه کعبه و خانه ممدوح و از چرخ یگانه دشمن مراد آنست که دشمن یگانهای
عالم است یا آنکه چرخی که دشمن یگانه و بی مانند است و دو پیکر جوزا است و تخصیص او بن نعل بجوزا
دو سبب دارد یکی تشبیه نعل و جوزا و یکی زیادتی نور بر ظلمت در وقت بودن آفتاب
در جوزا و این باعث تفاخرست این کعبتین بی نقش آورد سر بکعبم
تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مه کسستر کعبتین مهره نرد را گویند خواه یکی و خواه دیا

ودرین مقام لفظ یاء وزن علامت تثنیه نیست واین اشاره وقربت بفلک وبلندی
مکان شاعر ودرین مرموزست بار بیت بابعد که خطاب بآفتاب فرموده مناسب
نیست که لفظ کعبتین مراد آفتاب باشد وماه ونقش درکلام فرس بچند معنی آمده
یکی بازی که بردن مراد باشد دوم بمعنی لایق وسزاوار چنانکه شاعر گوید

لباس نرگس شاهی چه نقشها دارد ؛ تن برهنه ما نقش بوریا دارد

سیم ارتسام پذیرفتن ودرین مقام مراد از بی نقشی آنست که هیچ بازنده ازان نقش
مراد بر نیاید بنوعی که گویا بی نقش است وباوجود این حال کعبتین در آورده واز این
کعب مراد بلندی قدم است وباین لفظ اشاره بپای بوس نموده وکعب بن زهیر
مداح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بوده ومداح خانه کعبه نیز

دندانهای برجش کلید صفا ومروه ؛ سر کوچهای شهرستش صف منی ومشعر

صفا ومروه دو کوهست که هر حاج فی ما بین آن بطهور میرسد وچون کوشش وسعی مردم
روز مصاف وقلعه بندی اکثر در برج است آن دندانهای عظیم که مانند را آن دو کوه
با عظمت نسبت دارد واشاره ببزرگی برج نیز تواند بود چه مسافت میان صفا
ومروه تخمینا دویست قدم قرار داده اند منی بازارگاهی که قربان فرقه تاجر حاج
دران می باشند ومشعر مکانی که خلق انجا سر تراشند

در تفسیر آورده است که چون جواهر

در تفسیر آورده است که چون جواهر قدسی را بانوار الوهیت شوق مبدا آمد
ذوات ایشان از لمعات ربانی مستنیر گردانند پس قوت اشاره بآنست
پس از ان منبع نور ومصدر رحمت ناظر شوند ودرین اشاره برانست وعجب

داغ وجی زیاده از وصول و سرقی افزون نیز از نظر مجال او چگونه میتوانند بود و چنین
تا آخر یعنی ازان قسم مردم که در غزای کفار بدرجهٔ شهادت رسیده اند مانند شهدای احد
درین سوی قلعه هزار شهادت گاهست در قبهٔ مهد مهدی یا قبلهٔ عهد عیسی
در فرضهٔ فرض جنت در روضهٔ حوض کوثر قبه سواد شهر را گویند و مهد خوابگاه و در عهد عیسی
بسیار اکمه و ابرص شفا یافته و اموات حاک شده بفیض حیات فایض گشته فرضه
در بنادر مکانی را گویند که باج از متردّدین ستانند و روضه جمع روضه است و کوثر
چشمه ایست در بهشت و مشهور است که حوض در قرب آن چشمه خواهد بود که حضرت ساقی کوثر
امیر المؤمنین علی علیه السلام ازان حوض تشنه لبان را باقداح عنایت و مرحمت سیراب
خواهند ساخت و در قبه یعنی نظر بقبهٔ آن شهر مهد مهدیست یعنی در کمال امنیت و یا مقتضا
ماحصل آنکه شهر دربند سواد ویست که در کمال امنیت و باصفات کعبه است که ازان صفات
مدلول و من دخله کان امنا صفتی است و از فیض هوا و فضا در انجا علل متنوعه اشفا یعنی و بسلامت
مبدل میگرده و گویند پر ز عقرب طاس زرست جایش را کز حرمتش فلک را عقرب نمیکند نشتر
شهر دربند را من حیث الاشعاع طاس زر گفته اند و باعتبار شرارت ساکنانش را پر از عقرب گویند
عاشق زرست گویا خوانده است جای عقرب کز فرادست مردم بر تیغ زر فرش عنبر
یک قول عنبر و لاتیست که فرش گرانمایه ازانجا آورند و باعتبار دیگر عنبر صفت فرش است
که از زر مفرح باشد چنانکه بر تیغ ماه که نور آفتابست فرش عنبرست ماحصل کلام آنکه طاس
زرست ولی پر عقرب نیست و زیبایی ان طاس زر بحدیست که چون فرش عنبر گون ازان

طاس زر دارد این مرتبه یافته که بر تیغ روی ماه شده و نشتر از اختر عقرب
اشاره بانست که در برکت تاثیر آن عقرب بی ضرر و بی آزارست از آثار آن
صحن ارم نمونهٔ در باغ شاه پلچمن صحن حرم نمونهٔ بر قصر شاه بنگر
پرخیش باغ پروین پل پر ز طایر بر وش فضای گردون دیوار خط محور
چون مرجا زری که در حرم آید از رنج و ترهات ما مونست ازان جهت قصر شاه را
بصحن حرم تشبیه نموده و پرچین خاریست دیوار باغ را گویند و محور خطیست مستقیم
که کره بران حرکت کند و بحسب راستی دیوار باغ را محور گفته و این تشبیه حالیست بحالی
عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ادریس سبحه کرده از غنچهای نشتر
مرا مبالغه ایست در تعریف گلبن آن چمن که با وجود سهل وجودی خار در خور خلال دندان
روح الله است و ادریس با وجود توطن در بهشت غنچهای آن باغ شایستهٔ تسبیح اوست
و غنچه را در رشتها میکشند جفت مقوّس او چون جفت طاق ابرو
طاق مقوّس او چون خم طوق پیکر از جفت مقوّس بفتح جیم فارسی طاق ایوان
مرادست چه یک طاق مقوس از دو قوس تحقیق می یابد و جفت بجیم عربی مفهوم صفت
ابروست بجهت تعدد ابرو و یک طاق تحقق یافته و حلقهٔ مدور صحیح درست را
طوق پیکر میگویند مراد آنکه طاق آن عمارت اصلا کجی نیست
آن جفت را اگر دو شد قوس و قزح مثلّث وان طاق را اگر شد صحن فلک مطیر
ادریس جم مهندس موسی و خضر بنا زوج فلک مزوّق نوح فلک در دو کر

در بیت گذشته توصیف نقش و نگار جهت منقوش نکرد و توضیح آنرا اظهر ره واگذاشت
چه ظاهرست که عمارت رفیعه که مهندسان آفاق دران اظهار هنرمندی نمایند
بی نقش و نگار نمی باشد و درین بیت اشاره بآن معنی کرده گفت که ازین جهت
قوس قزح ملون شده و همچنین درین طاق خلایق که از لوازم شده خلافت و بارگاه
سلطنت اند فرض کرده بیان آنرا متعرض نشده فرمود که ازان صحن فلک مطرز شد
و از سطر مصور از صور طیور جو آراسته و از طیری که بر طاق فلک مصور باشد یعنی صورت
یافته باشد مراد فلک تواند بود و ملایک را از عکس خلایق که مایه دران طاق اعتبار
نموده که در صحن افلاک مصور شده و صحن را بفلک و طاق را ببارگاه نسبت کردن
عرض اظهار ارتفاع بارگاه ممدوح است بر فلک چه طاق بر صحن مشرف و فایق است
و چون نجوم و رمل و امثال آنرا بادریس نسبت میدهند و سلیمان علیه السلام را
بکمال حکمت می ستایند و دانش وران و مهندسان جن و انس در خدمت او
بوده اند مهندس آن طاق جم را ادریس گفت و موسی و خضر معمار آن دیوار بوده
که دران حکمت الهی مقتضی بود و بنای آن قصر را باین دو نسبت داد اشاره باین معنی
که بمقتضی حکمت الهی این بنا تعمیر یافت و مزوق بزر او جمله مصوره نگارنده و تراشنده
خشت آن گرینده و ملک نام والد حضرت نوح است و چون ضع در و دکری باعتبار کشتی سازی
نوح است علیه السلام این صفت را باو نسبت داد و آنچه با شراب و پیاله واقع
شود مفید جمشید است و اگر با خاتم و نگین و بلقیس سلیمان علیه السلام است

واگر

واگر در برابر آینه و سد و تیغ و امثال آن واقع شود سکندر راست

انجم نگار سقفش در روی هرنگاری   همچون خلیل هذا ربی بخوانده از بر

یعنی انجم نگار سقف آن طاق که اهل صفت ظاهر ساخته بوده اند در روی هرنگاری یعنی
هرنگاشته و تصویری که نظر میکرد و چون از مرتبه بشری متجاوز بود مثل خلیل هذا ربی
میخواند زیراکه درین معنی آنست که خلیل الله بر روی انجم هذا ربی میخواند
انجم بر روی صور این بنا هذا ربی میخوانند **خامه زده عطارد از لاجورد گردون**
بنوشته نام سلطان بالای هفت منبر از خامه زدن مراد قط زدن قلم را و تیز کردن
و تیز کردن دو جهت دارد یکی خفی کردن و دیگری تند نوشتن و خوب نوشتن و یکی
عف داشتن ترقیم نام ممدوح بنوک قلم که دیگر نقوش مرقوم نموده باشد و از
هفت منبر هفت فلک مراد است **ناهید زخمه مطرب می آفتاب تابش**
چنگ ارتفاع می را ربعی بشکل مسطر مراد از ربعی ربع مجیب است و ربع مجیب
عبارت از ربع دایره است که محاط میشود بدو خط که یکی را خط مشرق و مغرب گویند
و یکی را خط نصف النهار و از کلمه ارتفاع مقصود تعیین درجه مرتبه عروجست چنانکه
گویند ارتفاع آفتاب میگیرد یعنی درجه بلندی آنرا تشخیص مینمایند و در وقت ارتفاع
گرفتن اسطرلاب ربع مجیب را در محاذی آفتاب میدارند و ملاحظه ارتفاع مینمایند
و چون تاثیر نوای چنگ مرتبه بلندی کیفیت می بظهور میرسد بنابرین چنگ را اسطرلاب
گفته و چنگ را بندی هست که آنرا مغنی نگاه داشته چنگ مینوازد و از شکل

سطرهای مثل مسطر درهم بسته و جنگ را الجمت ابیات خطوط که بر صفحه آن کشیده است مسطر اعتبار کرده

فرمان ده سلاطین سلطان محمد آمد   جبریل جان محمد عیسی خصال حیدر

یعنی محمدی که جبریل جان است و مراد از جان درین جا جسد است چنانچه در منشآت در مجادله
قلاع واقع شده که تیر و تفنگ از بیرون بر آب و گل و از درون بر جان و دل می آید
و چون جسد مبارک آنحضرت سایه نداشت ازین جهت جبریل جان فرموده و عیسی خصال
حیدر بجهت جان بخشی در بزم و جان ستانی در رزم و جان بخشی و جان ستانی
در قضیه عازر او عیسی علیه السلام ظاهر شده

قصیده دیگر

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور
بگشای غنچه لب برای غنچه زر

از طاووس بسته زیور مقصود حسن ذاتی و عاری
باشد و غنچه زر آن که در هنگام فنا بر باغ کنند

ای سوخته رخ تو در زار گریه آتش
بهار دولت تو در زهر خنده شکر

زار گریه یعنی گریه زار و مراد از گریه زار
آتش صدا و شرر آتش است در هنگام سوختن یعنی گریه حسن و جمال مطلوب بحدیست
که سوز عشق او در آتش اثر کرده یا آنکه و مثل آن در یکدیگر تاثیر نیست و در حالت
زهر خنده معشوق بهاری شکر از لعل او اشاره بنقص شکر است در حلاوت از زهر خنده او

مطلع دیگر

بهر صفت شهنشاه است بناه داد   جان بخش چون ملک شه کشورستان چو سنجر

جان بخش چون ملک شه برای آن گفته که سلطان هرگز ارباب جرایم را بقتل فرمان نداده است

شاه فلک جنیبت خورشید عرش همت   بهرام گور زهره برجیس بحر خنجر

جنیبت کتل است و سواری کتل وقتی میشود که از اسب سواری سستی ظاهر شود

واین

واین معنی اشاره بآنست که در هنگامی که اسب سواری ملک کندی کند بر خنگ فلک
سوار شود و فلک تیزرفتار را بدل اسب مانده سازد و معنی مصراع ثانی اینست
که ذات ملک بصفات جمال و جلال اتصاف تمام دارد

جمشید جام صولت سام سپهر رتبت   دارای زال همت زال زمانه داور

چون زال زر را عنقا پرورش داشت و عنقا را همت معروف قناعت بود و معتکف
قاف شده بود بنابرین زال را بهمت بستوده و از زال زمانه داور مراد استقلال
ممدوح است در داوری و تدبیر زال بمعنی پیر است و زر نیز بهمین معنی آمده اکثر شعرا گفته اند

تیغ تو صیقل دین لا بل خطیب دولت   در طیلسان دری طول اللسان اسمر

طیلسان چادریست که بر خود می پوشند و درخشش تیغ را بآن چادر نسبت داده و دری
بضم اول و تشدید ثانی ستاره ایست و اسمر افسانه و قصه خوان را گویند و چون
در اکثر مدار بر شرح رزم مبارزان مضمار مجاهدتست میفرماید که شمشیر ممدوح آنکار
کرده که باعث زبان درازی افسانه گویان شده چه هر چند سررشته کلام در تعریف رزمها
ممدوح خواهند که طول دهند اشیا را امیرست و این که شمشیر را طول اللسان گفت باعث
طول اللسان اشاره بمبالغه است

ز اقلامهات فایض اقلیمهای فضه
اقلیمای گیتی حکم تو ام خضر

اقلیمیا جوهر معدنی را که بعد از گداختن بجا
ماند مثل طلا و غیر آن یعنی خلاصه و لطیف آن و ایضا نام دختر حضرت آدم است
که در جمال بی بدل بوده و درین مقام معنی دوم مراد نیست بلکه معنی اول مقصود است

یعنی از قلمهای تو لطیف و خالص نقره فایض میشود و این اشاره بآنست که مکونات
ضمیر تو در تحریر قلم آب زر جلوه مینماید و معنی دیگر آنکه نوشتهای عموم ارباب جود
و سماحت باعث فیض رسانیست و رقم تو تعین فیض است و تخصیص نقره براسطه
آنست که در زمان سابق زر طلا پر شایع نبوده است و در فرهنگ مولانا سروری کاشی
حسد گرانی اقلیمیا زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند و در اختیارات ریزه زر
و نقره و بعضی گفته اند که آنچه در وقت گداختن بر زبر جو بر زر و سیم می ایستد اقلیمیاست

خفچاق و روس رهی انجاز و روم زمی — زمی هزار بقعه رهی هزار لشکر

خفچاق و روس ولایت ترکستانست و انجاز گرجستان عیسوی اند و رهی چاکر و غلام خراج
و زمی جزیه ده یعنی ترک و روم و گرجستان چاکر و مطیع و باج دهنده ممدوح اند و طوایف
آن رهی و زمی بسیار اند

مجذوم چون ترنجست ارچه سپید دشمن — گرش جوهر حسامت
معطل کرده جوهر

یعنی دشمن تو صاحب جذام است چون ترنج و مبروص است مثل پوست
چه آن پوست آن نقطه نقطه است و رنگ این سفید یا با رنگ دیگر آمیخته است
غرض تمام تیغ مراد است و از جوهر اول جوهر دوم جسم و هویت خصم مراد است

زیر سه حرف جاهت گنجست و حرف آخر — صفریست در میانش هفت آسمان محقر
یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج و شش — روز و هفت کشور نه قصر و هشت منظر

یعنی از سه حرف جاه او که جیم الف هاست یک نقطه بمنزله گنجست و حرف آخر جاه
ممدوح را صفری گفته است که هفت آسمان در میان آن محقر است یعنی محصور است

ودیگر

۱۱۶

و دیگر میفرماید که عالم عرض ازان ما سوی الله است و محتوی است بر چهار اصل که چهار عنصرست
یا چهار رکن و پنج حس و شش روز که ایام آفرینش دنیاست و هفت کشور و نه چرخ
و هشت بهشت من حیث المجموع یک مخلوق بود و از ظهور او شده و جاه او
یک دو شد و این اشاره به تساوی جاه ممدوح است بر جمیع مکونات مسطور را

گل چون ز عدل زاید میرد ز حنوط ارتن — تابوت دست عاشق گور آستین دلبر
آتش که ظلم دارد میرد و کفن شد — دود سیه حنوطش خاک کبود بستر

چون در ایام بهار که موسم عدل و اعتدال اجرام عنصریست گل تولد مینماید در وقت
مردن حنوط لازمه تن اوست و تابوت او دست عاشق است یعنی چو بینده و مشتاق
گل و گورش آستین دلبرست بخلاف آتش که چون ظالم است بی کفن میمیرد و حنوطش
دود سیاه و بسترش خاکسترست و حنوط عطر کفن است غرض که عدل که شیوه
ممدوحست صاحب این اثرست و درین باب بیت چند نیز میفرماید

آخر ز بی سکندر شد تخته پوش عالم — بی بار ماند تختش در تحت بار شستر

مراد از بار تخت سکندر رستم بی بار ماندن تختش آنست که او از آن انقضا
و مقصود از بار شستر در تحت ماندن سرمایه اوست یعنی او رفت و آثار او ماند
همچنانکه عادل میرود و آثار عدل او میماند شاهان عصر خرد تو همه شد ظلم پیشه
اینجا سپید دست شد آنجا سیاه دفتر در اصطلاح مردم سیستان سرطایفه از دزد
و ستم پیشه را سفید دست میگویند و در محاوره است سرطایفه هنوز از فرس

استعمال می باید واین کلمه از ان جمله است چون در غضب بال پادشاه ظلم پیشه را باورد
مناسبتی است آن قوم را باین صفت اتصاف داد و امتیاز آنست که
آن قوم منهما با این عمل اقدام مینمایند و این گروه آشکارا و نامه سیاه معلوم است

رومی و رستی اطلس مصری دهی عمامه — ختلی براق ابرش ترکی و شاق احور
اطلس برنگ آتش اصل عمامه ازنی — ابرش چو باد خیسان ترکی بسان تندر

تعریف تشریفی که بامام خانی تفویض شده میفرماید که ختلان شهریست که اسب خوب
از انجا آورند و احور یعنی حوران سیاه چشم است وازنی اینجا قصب اراده کرده
و مرادف آن خواسته که قماش ابریشمی است تشریف ملک جامهٔ اطلس قرمزی
و عمامهٔ ابریشمی مصری با اسب ختلان و خدمتکار سیاه چشم بوده و تندر رعد است
و بمعنی بم آمده است و در اینجا مراد معنی ثانیست یعنی کنیزک خوش الحان

در غیبت من آید آری حسود پیدا — چون زادن مخنث در مردن پیمبر

مخنثی در روز رحلت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مادر زاید بشکون خوش نگرفتند
از شهرش بیرون کردند بعد از مدتی باز بشهر آمد خلیفهٔ اول وفات کرد دیگرش بدر کردند

عشرین سال عمرت چینی الف حاصل — ستین دقیقه جاهت بر نه فلک مقدر

چون تکمیل درجه بشصت دقیقه است میفرماید که جاه تو بدرجهٔ کمال رسیده است و بر نه فلک
قدرت یافته و غالب بر او آمده است ای پرده معظم بانوی روزگار
ای مثل آفتاب که هم ابر سایه دار — در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

قصیده دیگر

بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دوبار در ایجاز آنکه کلام و آنست
که شمس برنش سماعیست و این اشاره بعدم رویت ممدوحه است

همچون فلک معلق ایستاده بر دو قطب — قطب تو میخ میخ زمین گشته کوهسار

مخاطبه است با پرده معظمه مقرر است که فلک را دو قطب است و پرده بر دو میخ
آویخته است میخها را بقطب نسبت داده و کوه را میخ گفتن از برای زمین
از ان جهت است که متحمل عظمت آن پرده بوده باشد یا آنکه چنانکه کوه میخ زمین است
این دو میخ با پرده همان حال است در خاک کرده اند کیان و زنهر دو زن
گردندی از پرستش تو ملک اشعار یعنی که ملوک کیان که پیش دادیان باشند
در خاک خفته اند والا که از اطاعت و بندگی ملک را با دگر از تو شعار می ساختید و شعار را
جامه گویند که بتن پیوسته مثل پیراهن و نظایر آن این اشاره بر آنست که بزرگی و سلطنت این آثار خدمات است

قیدافه خوانده ام که زنی بوده پادشا — اسکندر آمدش برسولی سخن گذار
اسکندر است دولت و قیدافه مازنی — نه زاریم قیاس شود طبع شرمسار
تا کنون بندگی و پرستاری درش — قیدافه خرمی کند اسکندر افتخار

سخن قیدافه بدال مهمله و اسکندر مشهور است مراد آنکه همه کس را طلب دولت است و دولت را طلب ملکه

قصیده دیگر

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش — کیمخت کرده ادیم شد از خنجر زرش

در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور محذوف بر وزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات دوبار ادیم در اصل لغت پوست و سطح هموار و کیمخت بخلاف آن

مقصد آنکه سیاهی شب در کوه بسرخی مبدل شد بجهت شعاع آفتاب و چون شعاع را ناهمواری
نیست و سطح کوه شعاع آفتاب شد ازین جهت فرمود که ادیم شد یعنی ناهمواری سطح کوه
بهمواری شعاع آفتاب بدل شد و آهن بمعنی تیغ برکشیده باشد

سر پاسبان که طره بام زمانه داشت   چون طره سر بریده شد از تیغ خنجرش

طره بام یعنی کنار بام است و صفت موی ممتنع مثل زلف و کاکل و نظایر آن و از
پاسبان مراد کواکبست چون پاسبان شبها بیدار می باشد و چشم کواکب نیز
در شبها بازست و از بام زمانه آسمان خواسته یعنی هر کوکبی که در سطح فلک بود از
زخم خنجر صبح که آفتابست سر بریده شد یعنی هر کوکبی ناپدید شد و در ایام سابق
معمول بوده که رعنا صفتان طره غنج و دلال سر زلف را می بریده اند لذا ازین جهت
فرموده که چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش

صبح از صفت چو یوسف و در نیمه تیغ   بکران چرخ دست بریده برابرش

قصه یوسف و زلیخا مشهورست و بکران چرخ کواکب
و دست بریده بکران چرخ که مقصد ازانها کواکبست دو وجه دارد یکی آنکه چون صبح
شفق ظاهر میکرد و سرخی شفق را بخون دست بکران چرخ نسبت داده یا آنکه چون در صبح
کواکب را روشنی نمی باشد گویا که کار ایشان از رواج می افتد و دست ایشان از نور
بخشی کوتاه میگردد ازین جهت کواکب را دست بریده فرموده چه دران وقت دست
ایشان کوتاه است از خودنمایی و رعونت

شب گیسوان کشاده چو جادو زنی بکل   بسته زبان و دود کلوگاه مجمرش

مقررست که چون زنان جادو بسحر اشتغال
مینمایند

مینمایند سر میکشایند و زبان از غیر افسون می بندند و آتش در مجمری کرده بر دود آنها
وحبوبات میخوانند و بران آتش ریخته بر آمدن دود را مانع میشوند الغرض ستاره ها
بآن آتش تشبیه کرده و سیاهی شب را بگیسوان زن جادو و زبان بستن با دود
کلوگاه مجمر آنست که شب زمان آرام خلق است و هم در خواب می باشند و تکلم نمی کنند
و دود و کلوگاه مجمر نیز اشاره باستقرار سیاهی آن شب و درازی و طول آنست و زبان بندی نیز بجادو
نسبت دارد

شب مانند حامله خاور چرا نزاید   کابستنی دلیل کند روی اصفرش

بطریق سوال میفرماید که هرگاه در اصطلاح شب آبستن است علامت زردی که نشانه
آبستنی باشد با شرق چراست و زردی روی مشرق ظاهر است

شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست   تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش

عقد عنبرینه عقدیست مرتب از مروارید و مهرهای عنبر و ظلمت شب و روشنی را
بآن تشبیه کرده یا ظلمت واسطه میان دو کوکب را بعنبر و کوکب را بمروارید نسبت
فرموده باشد هرگاه عقد گسسته شد از انتظام می افتد و اجزای شیء منتظم پراکنده
میشود و پراکندگی می یابد و این گسستن عقد را مبنی بران ساخت
که صبح از اجزای عنبر آن غالیه سازد و مراد از غالیه ساختن صبح رایحه صبح است

بل جاریست بام و در کعبه را مسیح   زانست طاق طارم فیروزه منظرش
چو بکر بند مسیح بگر زان نگاشته   با صورت صلیب بر ایوان قیصرش

مقررست که ترسایان صورت مسیح را و صلیب بر ایوانهای ملوک و اکابر نقش

میمایند و چون کبشان نوبت زنان را گوسفند و جای نوبت زنان اماکن رفیعه باشد و آن طبقه
از اهل نشاط می باشند مقصود آنکه مسیح که ساکن فلک چهارم است از پاسبانی بام
و در کعبه در نشاط و مباهات است که ازین جهت منکران دین و معتقدان گشته با صورت
صلیب بر در و بام قیصرش نقش و نگار می نمایند سرحد بادیه است سوان پاش بربرش

مطلع دیگر

تریاق روح کن زسموم معنبرش
در آمد مطلع مشهور به تشبیه و آگاه ساختن است
و از لفظ پاش مقصود نثار کردن است و مبالغه در مصراع ثانی آنست که سموم که سمیت دارد
و تریاق دافع سموم است و میفرماید که فیض آن بادیه را این مرتبه است که اگر چه عین حرارت
به برکت فیض آن بادیه از خاصیت مضرت گذشته محض نفع میکرد د

گوگرد سرخ و مشک سیه خاک و باد اوست
باد بهشت زادهٔ خاک معطرش

از گوگرد سرخ مقصود کیمیاست در اصطلاح و اظهار سرخی کتابت از گرمی آفتاب و آتش
باری هوای بادیه است با نفع رسانی باد آن بادیه و قید سیاهی مشک بجهت مناسبت
سرخی است و تیرگی جرم زمین است و باد بهشت را یعنی رایحهٔ بهشت را زادهٔ خاک
معطر آن بادیه داشتن اشاره بخوشبوئی و کلیه خاک معطر بادیه است
نسبت به باد بهشت چه فرزند از اجزاء آباد امهات داشته اند

خون بها دیت مشر بادیه کرست
عمر دوباره در سفر روح پرورش

از لفظ دوباره مراد تکرار است چون مقرر است که در راه مکه معظمه هر کس را اجل در رسد
هر ساله حجی باسم او در دفتر کرام الکاتبین مینویسند میفرماید که اگر قطع حیات

شخصی

شخصی دران بادیه شود آن خون بها دیت شمار چه دیت آن حیات دوباره ادراک
می نماید که دیگر باره در سلک حاج انتظام می یابد و حجی باسم او نوشته میشود

آن کشتی رونده تر از بادبان چرخ
خورشید کام تیز زورق چار لنگرش
لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا
در چار لنگرست روان باد صرصرش

تعریف شتران راحلهٔ بادیه میفرماید در تیز روی و طلاقت رفتار شتر از اکشتی نسبت کرده
و بادیه را بدریا و چون لنگر واسطه است میانه کشتی و قعر دریا چهار ستون شتر را
لنگر فرموده میفرماید که لنگر هر گاه علت دفع شکوه باد است سبب چیست که باعث
تیز رفتاری آن کشتیها شده و بحرکت سریع آنها را قطع آن مرحله
میفرماید و اعتبار نمودن بادیه را بدریا ازین مقام استعاره مکنی است

گیسوی حور سوی نخدانش میچ بهم
دستارچه گشاده و ماه مدورش

غالبا پرچی سیاه بر گشاده نصب کرده و چوبی مدور نیز بر فوق آن در تعبیه آویزند
که سر چوبها کبنده گشاده بآن قایم میشود و آنرا بادریسهٔ گشاده نیز گفته اند آن چوب
مدور را بگوی زنخدان تشبیه نموده

یا بی قلم و نون مربع نگاشته
و از میان چو تاء دو نقطه کرده مضمرش

درین مرتبه تشبیه دیگر میفرماید باین طریق
که یا آنست که گشاده یا بی واسطه قلم و نون مربع باین شکل نگاشته در میان مانند
حرف تا دو نقطه مضمر نموده و وجه شبه دو نقطه است نه اضمار دو نقطه و مراد از
دو نقطه ساکنان گشاده اند و مضمر بجهت آن فرموده که گشاده را پوششی می باشد

که حجاب آفتاب و باران و مثل آن میکرد و نشیمنگاه کرده و دران حجاب مخفی می باشند

چون صد هزار لام الف افتاده یکدگر — از دو رو دست و پای محبان بسترش

قایلهای شتر که بجهت دو دست او در راست ازین جهت پا و دست شتر از اعلام الف تشبیه فرموده چه از صورت پا و دست شتر این صورت تحصیل می یابد لا که لام الف است

سالی میان بادیه دیدند فرغربی — زان قصه هرکه گفت نکردند باورش

باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش — امسال چون فرات روان چند فرغرش

ظن بود حاج را که مگر آب چشم من — همچون سبیل کرده بران خاک اغبرش

یا شهر آبدار من از دست روزگار — نقش الحجر نموده بران سوده و گردرش

فرغر آبگیر را گویند و باشر یک معنی است چنانکه حکیم ازرقی گوید سو اگر آب تیغ تو در رفتن آید ؛ در وصف دریا و وصف فرغر ؛ و در فرهنگ مولانا سروری بفتح فا و عین جوی آب باشد اما در تحفه جامی باشد که آب بران گذشته باشد و اندک اندک در گو امانده باشد و از لفظ باور کنی مرا مقصود و باور کنی از منت مقصود اشاره بکثرت آبست که خلیفه بجهت خیرات سبیل تشنه لبان آن بادیه فرموده و سبیل کاینات و تمثیل آنرا آب چشم خویش نسبت کرده میفرماید که از کثرت آب حاج ظن برده که مگر آب چشم من همچون سبیل ساخت بران خاک غبار آلوده تیره یا آنکه شهر آبدار منست که از دست روزگار بهر گوره و گرد نقش الحجر نموده یعنی ثابت گشته بنوعی که رفع آن میسر نیست و این کنایه از آنست که امکان محو شدن ندارد و ایراد

لفظ از دست روزگار اشاره بشکایتی است که چون در معموره عالم ادراک و تمیز تمام که شعرا را واجی باشد از بی تمیزی اهل روزگار نقش پذیر گوره و دامن گیر شده و اگر در دامن کوه ره آیند

مطلع دیگر

اینک موافق عرفات است بنگرش — طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش

ضمیر طولش را جهت بعرفات و ضمیر اکبرش درین صورت معنی چنان شود که عرفات را ملاحظه کن که طول آن موافق عرض جنت است و مثل صد عرض اکبر که مراد از ان هنگامه محشرست دران عرفات تحقق یافته و چون عرض لشکر میکنند و اجتماع اهل لشکر در یک مقام میخواهند بنابرین روز محشر را عرض اکبر فرموده

دهلیز دار ملک الهیست صحن او — فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش

دار الملک و دار السلطنة تعریف سواد اعظم است یعنی قرارگاه سلاطین و اهل ملک و خانه کعبه را دار الملک الهی فرموده یعنی در ملک الهی که عالم ناسوت و لاهوتست سواد اعظم و این اشاره است بکمال جلالت و قدر خانه کعبه خدا و چون دهلیز مقدمه معموره خانه است بی واسطه موقف دیگر حاج بخانه خدا در می آیند ازین جهت صحن عرفات را دهلیز دار الملک الهی که اعرض از آن کعبه است فرموده و ضمیر جبرئیلش را جهت بصحن و شهپرش را جهت بجبرئیل

نور الله از نفس و آه مشعلش — حزب الله از صف ملک و انس عسکرش

چون یک قسم علم بذات واجب ادراک موثر است از ملاحظه اثر و از نفس نفس ریاضت کشان حق اند پس حاج و مشعله آه ایشان نور وجود الهی در نظر آمده که

پسندگان منکر معتقد صفت ظهور می یابد ازین جهت تف نفس ایشانرا نور الله
فرموده و بنا برانکه ملایکه را از جهت تجرید و عدم تعلق و قرب بارگاه احدیت
از فرقهٔ اناس تقرب زیاده است ازین جهت ملایکه را حزب الله فرمود
و حزب یعنی لشکر و بمعنی جزو نیز آمده چنانکه در اجزاء قرآنی ربع جزو را حزب
میگویند و انس را بعسکر نسبت کرده از جهت دوری نسبت اجسام
و چون مقررست که در موقف عرفات ششصد هزار نفس می باید که در احرام در آیند
و اگر محرم از نوع انسانی کم باشد ملایکه بصورت انسان باحرام در
می آیند حزب الله از صف ملک و انس عسکرش باشاره بآن معنی است

گردون کاسه پشت چو کفگیر جمله چشم / نظاره سوی زنده دلان کفن پوش است

یعنی کفن در بر و عرض از زنده دلان کفن بر حاجیان و چون جامهٔ احرام پارچهٔ نادوخته
و چادری می پوشند و کفن را نیز سفید و ندوزند ازین جهت حاجیان را کفن پوش فرموده
گردون را کاسه پشت بجهت مناسبت شکل فرموده و کواکب را چشم گردون اعتبار
کرده کفگیر مانند تمام چشمش فرموده

پوشیدگان خلعت ایمان که الست / ایمان صف برهنه سران در معسکرش

مراد از معسکر فضای عرفاتست چون ایمان
از زیر لباس بی نیازست و مقررست که تخصیص سعید و شقی و مقبول و مردود
در روز الست شده و در علم الله موافق واقع مثبت گشته بنابرین پوشیدگان را
خلعت ایمان گفته که در روز الست مستعد پوشیدن این لباس شده اند و مانند

ایمان

ایمان بی نیاز از سر نهاده در فضای آن موقف حاضر گشته اند و از سران درین مقام
سروران مراد است چه جمعی را که قرب در درگاه الهی تحقق یابد که در سلک حاج منتظم
شوند از سروران عسکر الهی خواهند بود و وجه سر برهنگی در محلی دیگر بموجب حدیث صحیح شرح شده

جبریل خاطب عرفات روز حج / از صبح تیغ و ز جبل الرحمه منبرش

جبل الرحمه کوهیست مشرف بر صحن عرفات و مقررست که خطیبان مثل عصا شمشیر
بر دوش میگذارند و بعد از آن بخطابت اقدام مینمایند

خاک منا ز گوهر تر موج زن چو آب / از چشم هر که خاکی و آبست گوهرش

از گوهر تر مراد گریهٔ خونین حاج است و از خاکی و آبی بودن گوهر مقصود آنکه انجا کسی
از گریه نیست و خاک منا از خون دیدهٔ محرمان مانند آب موج زنست نه از خون قربانی

آورده مهر خلیل و پی نفس خاک را / خون بخیه موافقت زر باجرش

یعنی هر که دل او بصفت خلت و محبت موصوف باشد در ان مقام نفس پاک را مانند اسمعیل
علیه السلام که والده اش هاجرست سر می برد و خود را از بندهٔ جاوید میکرد آن

استاد سعد ذابح و مریخ زیر دست / حلق حمل بریده از آن تیغ احمرش

سعد ذابح منزلیست از منازل قمر که در هشتم فلک واقع است و مریخ در پنجم فلک
واقع است ازین جهت زیر دست اوست و درین مقام از سعد ذابح قصاب خواسته
و از مریخ کارد قصاب خواسته و بمعنی رفعت آن مقام متبرک درین
عبارت مرقومست و احمر صفت تیغ اشاره بخون آلوده کیست

کفنی کز انبیا و امم مر که رفته بود — حق کرده در خرابی کعبه مکررش

اشاره بکثرت حاجیات یعنی رحلت کزیدکان طبقات بیکانه را خدای تعالی
در ان مکان باز آورده بود

قدرت رقم کشاده و زاده جهان نو — بر ناف خاک نافه زده ماده و نرش

چون مقرر است که هر کس حج کذارد از کناهان
چنان پاک شود که کویا آن روز از مادر متولد شده و بنا برین فرموده که قدرت جهان
نو زاده و از ناف خاک نافه زمین که خانه کعبه است مراد است و نافه زدن
در اصطلاح میل و شعف است چه هر کس میل دارد و میکوید که او را کویا در ان مقام ناف
بریده اند و ضمیر نرش راجعست بجهان نو

زمزم بسان دیده یعقوب زاده آب — یوسف کشنده دلو ز چاه مقعرش

بلکه آفتاب چرخ رسن تاب از ان شدست — تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش

مقعر اسم مفعولست یعنی قعر داشته شده
در رسن تابی آفتاب بجهت خطوط شعاعی قصد فرموده مقصود ازین بیت آنست
که آفتاب از ان جهت رسن تابی را اشعار ساخته که از دلو چرخ که برج دلو است آب
اختر چرخ را بکشد یعنی آبی از ان چاه بکشد که در صفات آب روی کواکب
فلک تواند بود تا آنکه از ان آب اختر فلک را آبرو سازد

مطلع دیکر

من چیست آنکه کعبه جانهاست منظرش — با من بپای پیل کند جنگ عبهرش

عبهر نرکس را کویند و در اینجا کنایه از چشم مطلوب است و پای پیل حربه ایست که زنکیان
بان حرب کنند و چون چشم را بسیاهی تعریف میکنند تخصیص حربه بپای پیل کنایه است

بکمال سیاهی چشم معشوق چه کامل و بی حیات اسود حبشیان و زنکیان می باشند
و اظهار حربه بپای پیل از قسم استعاره مکنی است و قسمی از پیاله
شراب نیز بپای پیل کویند و لفظ عبهر بدان مناسبت ایراد شده

سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از انک — خوانند روشنان همه خورشید انورش

کوهی برای بوس خلایق بریده شد — بر دست و پای چفته او مهر پیکرش

حجر الاسود در دست است خانه کعبه واقع است و مهر نبوت نیز بر دوش آن
سرور بوده باین جهت بمهر نبوت تشبیه نموده است

این زال سرسپید دل طلاق ده — انکه ببین معاینه فرزند شوهرش

یعنی ای طالب دنیا و ای سالک طریق هدی ترک دنیا و پیر زن صفت کبر
کز زاده خود را در استماع خویش بشوهر اعتبار کرده و فرزند بجهت آنکه از
دنیا زاده اند و هر کاه زاده دنیا در طلب دنیا باشد و خواهد که از و متمتع یابد کویا
که شوهر دنیا میشود و دنیا را بنکاح خود در می آورد و او را طلاق ده و در لفظ طلاق
اعتبار مجاز است چه وقتی طلاق محقق شود که نکاح صحیح باشد و سر سفیدی اشاره
به پیری و قدمت دنیاست و سر سپیدی را اگر بمعنی اصلی کیریم لغو می افتد
چه زال سرسپیدی لازم است مکر آنکه کوییم که روز من حیث الرتبه مقدمست بر ظلمت
و ازین جهت روز را تقدیم بر شب خواهد بود و امر از زمان آنحضرت بر دوره روز و شب
ازین سبب سرسپیدی صفت زال فرموده تا هشت مرده زیست جنب مرد مرکی

گر بن موی استخاره فزود شده به بستر مرغ ایراد استخاره در صفت دنیا آنست که چون

استخاره نیز از قطع نظر از مانع بودن حظ نفس باشند چنین در شریعت مانع مباشرت آمده است

پس گویا که مستحاضه از حظ نفس محروم و معیشت نافرمانی محلول میگرداند و مرده زیستن اشاره

بعدم ادراک حظوظ لذات است یا مردن رفتن از حلقهٔ زنده دلان دین و چنین بودن

بجهت آلودگی لازم مرده دوست ازان دنیا را گی برترین خانهٔ شیطان کند طلب

آنکس که با حمایل سلطان بود برش حمایل جمع حماله است و حماله رسن را گویند

یعنی رسنهای شیطان و بمعنی جلد کتاب نیز آمده و حمایل هیکل مصحف است

و بر سینه یعنی سینه گوی هیکل باشد و رسن حمایل بی نیاز است از حبالهٔ شیطان

شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید شاه سخا سخن ز فلک دید برترش

طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند از روم ساخت جوشن و از مصر مغفرش

خزر ولایت ترکستانست و نیز مردم ترکستان را است و دو پر زور می باشند

و فولاد هندی برنده است یعنی طبع خاقانی را چون تیر خزر پر زور و چون تیغ

هندی با اثر یافته او را بتشریف قبای فاخر رومی و عمامه زر تار مصری مشرف

فرموده و لفظ جوشن و مغفر بجهت مناسبت تیر و تیغ ممدوح است درین قصیدهٔ

جمال الدین موصلی است که وزیر عراق و عجم بود بعبارت رای وصفت جود و سخا

از ابنای زمان خود امتیاز تمام داشت رخسار صبح را نگر از برقع زرش

گر دست شاه جامهٔ عید است در برش روشنی که در ابتداء علامت صبح است

مطلع دیگر

بر تیغ زر فرموده و جامهٔ عید شفق سرخ را که لازم صبح است اعتبار کرده

گردون فرو گذاشت سراپا حلی که داشت صائغ بساخت کز پی عید است درخورش

صائغ ظرفیت که بآن مقدار غله نظر در شرع معین گشته و در اصل لغت بمعنی پیمانه است که ازان

غله او غیر آن را وزن مشخص سازد و مقصد پنهان شدن کواکب و ظهور آفتاب است

مرغ سحر شناعت ازان زد چو مصریان کان صائغ دید بار بحر و در خورش

اشاره بآن حکایتست که در زمان حضرت یوسف علیه السلام صائغ زر را در بار

ابن یامین برادر یوسف علیه السلام گذاشته او را بدزدی متهم ساخته به بندگی منسوب

ساخته شد و اهل مصر شغب نمودند مقصود آنکه اندر روشنی آفتاب در صبح باعث فریاد و فغان مرغان صبح خیز شده

مطلع دیگر

آمد دو اسبه عید و خزان شد علم برش زرین عذار شد چمن از گرد لشکرش

عید است آن عصیر عروس حجره دار کف بر لب آورید و آلوده معجرش

ضمیر برش راجعست بعید و ضمیر لشکرش راجعست بخزان عید در ایام خزان بوده و این مطلع

لازم عید است و عصیر شیرهٔ انگور است و بجهت آنکه در پردهٔ خم مستور است از او عروس

نسبت کرده و مصرعیت آن بجهت کف آورده نسبت و نسبت آنکه پارچه بر سر خم میکشند

او را معجر شراب فرموده باشد بودی برون عید نفسهای روزه دار

مشکین کبوتری ز فلک نامه آورش منقار بر قنینه و پر بر قدح نماند

کامدهای عید و امان شد کبوترش چون بمقتضی حدیث خلوف فم الصائم عند الله

اطیب من طیب المسک نفس روزه دار را رایحهٔ فایحهٔ عفران دماغ محتاجان

مغفرت را اصطو ارده و اورا ابشکین کبوتر نسبت داده و نفس کلام راویان مجلس
عیدرا بجهت فرحی و مرحی بجای استعاره جست با آنکه عیدرا بخانه پانی بجای بست
کرده باشد بجهت افاده سلطنت بر انطار شتهیات روزه دار از اقتدار روزه دار
نیز میکنند چه دهان روزه دار که محل قنقبان بغض است در بلندی قدر و تعویض آشنا
درین صورت فلک اعتبار میشود و قنینه صراحیست ماحصل کلام آنکه مضمون این بیت
که کبوتر روزه دار منقار و پر خود را بقنینه تعویض کرد و مقصود ازین اظهار خوشحالی
شدن شرابست بواسطه قنینه و ازین مدعا کمال خوشحالی دهن قنینه و دو
زدن قدح نیز مراد است چه راح شراب را بجهت آن منقار از شکل خود شبیه تر
باید بود مانند خلوف دهن روزه دار و تیزی و دور زدن قدح را نیز بکبوتر نامه
رسان فلک موافقت باید داشت چرا که بهمان بال در دور پروازی و سرکار
منقار و بال از کبوتر مفقود و بحیره و قدح فایض شد تعلق او بطرف شد و او بر حج
برجای جانه و ضمیر بکبوتر راجع بر بنده دارست چون شاه سند مشو پس ده غلام ترک
از فرعید کرمی و که شکر افشرش تعریف سیاهی نی است واز ده غلام
ترک ده انگشت نوازنده نی و افسر نی لب اوست که از شیرینی شکر بجای بگیب
هیبت باز تعش در تشبیه لب نی نواز نموده نی را با لب نی نواز مهند و نی کفتش
که آتش در سر کرفته باشد و شرح این اصطلاح آنکه برهمنان در زمستان ظرفی آب
سوراخ دار در سر میکنند که از ترشح آب آزار نیابند و در تابستان طبقی

از آتش و چون تعریف کرمی مجلس عید مقتضای اظهار این شوق بود بر همان زبان
روش مخصوص فرموده و عید نامه زردشت آنست که زردشتیان در ایام عید خود
تا جهانگیر بجهت احضار خلایق بهر جانب فرستند که در روز عید خلایق جمع آیند و بلوازم
عیش و طرب قیام نمایند و از آب عید مراد شراب تواند بود و آب روی
و عزت عید نیز از ان قصد میتوان کرد ماحصل کلام آنکه نوا خوانان بزم عشرت را
نوای ساز و طرب باعث توجه بجانب مجلس عیش است و آب عید نیز بهمین خاصیت
مخصوص است مانند آب عید باعث احضار اهل مجلس حضور میکردد و این شیوه
همیشه ملکه و حفظ اوست شد وقت چون ترازوی شاه جهان همچو
خواهم بی چون ترازوی سر کش یعنی مقتضی عدل شد که شب و روز را برابر ساخت
وی کران یعنی رطل کران از وصل و کرحال و اراده محل و ترازوی حشر یعنی
کلان و این نیز دلیل آنست که از نمی رطل مراد باشد عیدست فتنه را چو هلال
مغز بر ش دل کان هلال دید بشید برابرش شیدن یعنی دیوانه شدن است
و مقررست که چون دیوانه در اول ماه طغیان می آید چنانچه شیخ نظامی فرموده
چو خسرو جلوه دلخواه نو دید تو کفتی دیو دیده ماه نو دید آری خوی خسته
عید کند شیفته شود دیوانه شو ابهلال مغز بر ش عید کردن مستکلم سودایی است
و این اشاره بطغیان مذکور است مقصود آنکه هر گاه منشر طغیان می آید شیفته
و دلداده میشود و دیوانه مهر و محبت رویت هلال متغیر مطلوب مفقود از دیوانه

مطلع دیگر

سوالخلص است که او را استعداد مهر و محبت و عشق و طلب در مرتبهٔ کمال باشد
بمحض دیدن هلال ابروی مطلوب شیفته و دیوانه گردد و الا شیفته شدن دیوانه
بهوا موافق معقول نیست **ماندم چو کودکان بشب عید بیقرار**
تا نعل بر نهاده دو بادوست کاوش مقررست که در شب عید ساحران جهت بیتابی
مطلوب نعل بر آتش مینهند و بنابر شهرت نعل بر آتش نهادن اختصار بر اظهار
نعل و ذکر آتش بطهور واگذاشته و از نعل درین مقام ابروی مطلوب خواسته بجهت
مناسبت خمی که دارد و دوازده بار دست و چشم خواسته **چون ماه چار هفته رسیدم بجای عید**
تا هفت ماهه روزه گشایم بشکرش ماه چهار هفته ماه محاق است که روشنی ندارد
و بر وجودش اثری مرتب نیست در مهجوری و نزاری خود را بآن ماه نسبت داده
و چون دیدار نگار غذای روح است ایام فراق را رمضان گفته و از شکر لب جان بخش
مطلوب خواسته و از هفت ماهه روزه گشودن بر شکر مطلوب اشاره بکثرت است
در اشتیاق و چون لفظ هفت معتاد مشهورست بر کثرت بحسب اصطلاح از ان
جهت تخصیص بهفت ماهه داد و نیز از انرو که مدت فراق هفت ماه باشد
عید مسیح ابش وعود الصلیب زلف **رومی صلیب حایل و زنار در برش**
عید مسیح روزیست که عیسی علیه السلام دعا کرد و باستدعای مسیح آنچه خواست نازل شد
وعود الصلیب چوبیست که شکل تجهت دفع صرع در گردن اطفال حمایل کنند و درین
مقام لفظ عود الصلیب بنظر انجه زلف خوبان مناسبتی تمام دارد و رومی صلیب

کنایه

کنایه از جامهٔ فاخرست و لفظ زنار در بر اشاره بکفر و بی رحمیست
دستار در ربوده چرا زاباد زلف **سوزنده زلف و مقنع و دستار در برش**
برده بمش ز مقنع عیسی بچاه سیم **آب چه مقنع و ماه مذور رشش**
مقنع رو پاک که زنان بگرد روی پیچند و مقنع بتشدید نون نام حکیمیست که تعبیه ماه
نخشب نموده است و ضمیر مذورش راجعست بمقنع درین مقام روی مطلوب در برابر ماه
نخشب افتاده ماحصل معنی آنکه روی مطلوب از جهت لطافت مقنع و سببی ماه سیمین
ذقن آب ای چاه مقنع و ماه مذور او را برده و دستار را اشتن در ربودن
اشاره بخواری و بی اعتباریست و پای زلف بمناسبت سر انداخت
بر کوس عیسی آن نکند زخم کان زمان **بر جانم از شناعه زدن کرد زیورش**
مراد از زخم ضربتیست که چوبک زنان بر کوس میزنند و شناعه سرزنش و شکایتست
از زخم بر کوس عید آن نمیرسد که از هوای زیور مطلوب بجان من میرسد از میل و محبت
خاقان اکبر آنکه دو عیدست در سه عید **شش روز و پنج وقت و چهار اصل گوهرش**
از دو عید مراد عیدین است و سه بعد طول و عرض و عمق است که مقصود از آن کرهٔ عالمست
و شش روز ایام خلقت و پنج وقت اوقات نماز و چهار اصل عناصر اربع مقصود آنکه
ذات ممدوح باعث وجود و سرور کل روزگارست و درین مرتبه نیز ترقی او داده میفرماید
بل شش هزار سال زمان و شش یک عید **تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش**
بل درین مقام جهت ترقیست مثل فلان ماه است بل آفتابست میفرماید که عید

روزگار همین در زمان درخشیدن ماه رخسار اوست بلکه از آن خرمی که از وجود
او بمیمنهٔ ظهور خواهد پرتو افکند شش هزار سال زمان عید داشت یعنی در شادی می بود

مطلع دیگر

تا وجود ممدوح در سرای شهود تمکن یافت صبح هزار عید وجود است جوهرش / خضرست آیتش ملک الموت خنجرش
اظهار صبح بزیادتی طول زمانست در عیش
و نشاط و لفظ هزار افاده ترقی مینماید در کثرت و تشبیه آیت بخضر مراد
سبز پوشی آیت است و نیز صبح افاده تقدم و پیش وجودی جوهر ممدوح میکند بر دیگر وجودها

زان هندوی حسام که در هند عید اوست / ایران شکار گشته و توران مسخرش
زین پس خراج عیدی و نوروزی آورند / از بیضهٔ عراق و ز بیضا و لشکرش

مراد از بیضه درین مقام سواد مملکت و از بیضا عسکر آفتاب و کواکب مقصود مبالغه آنکه
از سواد عراق و از بیضا که پادشاه فلک است و عسکر بیضا که کواکب اند خراج از غایت خرسندی
بطریق عیدی و نوروزی باو میرسانند

خود کمترین نیاز بهائیست عید را / بیضا و عسکر از ید بیضا و عسکرش

بیضا سفید پوست آکویند و عسکر لشکر آفتاب
که ستاره است شوق کلام را ترقی داده میفرماید که خراج گیری از آفتاب
سهل است بلکه عید او را از قدرت لشکر ممدوح آفتاب و لشکر آفتاب کمترین نیازیست

عید اگر عید روم را بود از پایگاه او / گر خوک پایگاه بود جان قیصرش

قیصر را در زمان سابق ملت عیسی بود در اصطلاح قدیم روش آن بوده که بجهت
چشم زخم در پایگاه و طویلهٔ سلاطین خوکی می بسته اند میفرماید که ای اسباب عید

که

که اهل روم را حاصل شود و از خرمی و نشاط اگر جان قیصر خوک پایگاه تو شود

عید افسرست بر سر ایام بهر آنک / شبه است عین عید بنعل تکاورش
چون عین عید نعلش و از نقش گوش و چشم / های مشق آمد و میم مدورش

افسر بودن عید بر سر ایام بعلت برگزیدگی و بهتریست در ایام و سبب آن
مشابهت عین اوست بنعل اسب ممدوح و های مشق هائیست که در خط ثلث
نوشته میشود و آنرا اذن الفرس و خصیة الحمار میگویند و آن باین شکل است ه
و خصیة الحمار را عین الفرس اعتبار نموده و استعارهٔ میم مدور از چشم تکاور
استعاره مکنی است چون مشبه مذکورست بدون مشبه وجه تسمیهٔ های
مشق است که مدی در میانهٔ دو چشم ها فاصله میشود گویا که فصل آن ها بشق آن شده

چون آینه دو چشم و چو ناخن برادگوش / و ز رنگ عید شانه زده دم اخترش

ناخن برا یک قسم مقراضیست دسته دار که جای انگشت نادر دستهٔ آن
تعبیه میکنند و در هنگام احتیاج آنرا از دسته بر می آرند و آن جای انگشتان
بکرش اسب تشبیه است و رنگ عید خاست و مراد از شانه زدن آراستن است

بحر کلیم دست بران ابر طور وش / با فال عید بود انا الله بهم برش
بحری که عید کرد بر اعدا به پشت ابر / از غره اش درخش و ز درخشست تندرش

ممدوح را بحر کلیم دست از آن فرموده که تسخیر و احاطهٔ عالم از ید بیضا بوجود آمد
و از دم اسم آفاق گیری و ملک داری ظاهر میگردد و مرکب ممدوح را بطور

بواسطه غلظت جسته و بار بجهت تیز رفتاری فرموده و از فال عید خجستگی خواسته
و نور انا الله آثار بآنست که چون حضرت موسی علیه السلام در شب مشهور بحوالی
شجرة الاخضر رسید نور بر بالای آن درخت ظاهر شد از آن صدای انی انا الله
بگوش حضرت موسی رسید و آن حضرت بنور هدایت فایض گردید و درخش
بفتح برق را گویند و ضمیر شین را جهت باری که استعاره باشد از اسب
جسته و غره سفیدی پیشانی اسب است و چون اسب را بار نسبت داده
مناسبات آنرا باستفاده ترشیح در سلک بیان کشیده است و درخش و سرو
صفت اسبی که آنرا بار تشبیه نموده و عید نمودن بر اعدا یعنی عید نمودن مقهور
شدن و مغلوب ساختن اعدا چه لفظ بر مفاد حرف علی است از آن بمعنی ظفر آمده

مهدیست شاه عید و سلاطین ز فتح او — خصم از غلامی آمده دجال اعورش

از غلامی مراد بد اصلیت و اعور یعنی کور یک چشم است یعنی خصم از بد نژادی
بممدوح آن نسبت دارد که دجال بمهدی هادی علیه السلام

عید ملائکیست ز لشکر که ملک — دیو غلام بوده بدر با معسکرش

ملائکه چون نظاره گی لشکر غازیان می باشد از این جهت لشکرگاه ممدوح را عید ملائکه
فرموده حاصل کلام آنکه لشکرگاه ایشان که عید ملائکه بوده دیو خصم یعنی باعث ترس
و خوف خصم شده چه در بیت سابق خصم را بغلامی تعبیر و توصیف فرموده و در یافت عسکریست

مرغ هفت عید رقیبان هفت بام — آزین هفت رنگ ببندند بر درش

رقیب خدمتگار و نگهبانست و هفت بام هفت فلک که مکان هفت کوکب است
و از آزین هفت رنگ مقصود اختلاف مقتضیات تأثیر کواکب است

در پرده دل آمده این کشش خیالش — جان شد خیال بازی در پرده وصالش

در بحر مضارع مثمن اخرب بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و در بار ضمیر وصالش
را جهت بمطلوب و خیال بازی کسی را گویند که از ورای پرده صورتها نماید چون خیال
در دل وارد شده دل را پرده وصال فرموده و جان را خیال باز گفته بجهت آنکه
جان باعث نقشبندی شده والا دل بی جان مرده یا مظهر آن صور خیال تواند شد

چون صبح شد بخندید از پشت هشت لولو — من پشت هشت گشته چو سایه جمالش

مقررست که در پشت سالگی دندان آدمی هشت می باشد و بعد از آن هم بر
چهار دیگر می روید و خندیدن آن از پشت هشت لولو کنایه از کمال شگفتگی و خنده است
چه خنده با فراط رسد دندان بکلی نمایان میگردد و از مصراع اول طلوع صبح و نهایت
شگفتگی آنرا اظهار کرده بنده و پشت هشت تصحیف نیست و هست است
و نیست هست گشتن بسایه مناسبت دارد چشمش ز خواب و غمزه زنبور سرخ کام
شهد سپید در لب موم سیاه خالش چون خواب باعث سرخی چشم میگردد و غمزه
شیوه ایست ناشی از چشم بنابرین چشم مطلوب را با خواب و غمزه گفته زنبور سرخ
کام فرموده و از شهد سپید اشاره بلطافت شیرینی شهد سفید دلکش تر و دلپذیر
خواه تر باشد از شهد سرخ و اظهار موم سیاه خال کنایه ترشیحی باشد که از لوازم عسل است

یار از برون پرده بیدار بخت بردر | خاقانی اندرون شو همخوابه خیالش

بیدار بختی صفت یار ساخته یعنی یار بیدار بخت بردر می آید و من درون پرده همخوابه
با خیال او در ساخته ام و محتمل که قصد معنی کریمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید کرده باشد

از گرد جیش منصور وز خون وحش صحرا | مشکین زره قبایش رنگین سپر قذالش

قذال بقاف و ذال معجمه پشت یقه و گرپاز اگویند مراد آنکه از گرد سپاه قبای مطلوب
مشکین زره گشته بود یعنی سیاه رنگ شده و از خون وحش قذالش رنگین سپر شد
و چون پشت یقه را برنگ سپر چینی و منتسبه کش میدوزند از آن جهت پشت خون
آلود را برنگین سپر تشبیه فرموده و خونین شدن قذال اشاره بکثرت خونریزی شکار است
چه سیلان خون شکار به پشت یقه شکار انداز رسیده است

دیدم که سرگران بود از خواب و صید کرده | از صیدگاه خسرو کردم سبک سؤالش
گفتم بدین آخر ایات کهف است | وان مهد جان مهدی چتر فلک ظلالش
وان تیغ شاه شروان آتش نمای دریا | دریا شده غریقش آتش شده زکالش
وان عمر خوار دریا وان روزه دار آتش | چون محکمت بمعنی توبت و نه مثالش

کهف پناه است و از مهد جان باعث راحت و آسودگی خواسته و آتش نمای
تیغ بجهت آلودگی بخون است و نسبت او بدریا بسبب آب داری تیغ و غریق شدن
دریا در تیغ اشاره بکثرت آبست و زکال شدن آتش مبالغه است در سرخی و گرمی
تیغ از خون حرارتی که از کثرت ضرب او را بهم رسیده باشد بآن معنی که آتش

دربرابر

دربرابر تیغ ممدوح آن حال دارد که زکال در جنب آتش و بیت سیوم نیز مخصوص
به بیت سابق و عمر خواری تیغ بعلت قاطعیت استعارت و وصف تیغ ممدوح
بروزه دار آتش جهت آن کرده که آتش را آنچه در دم آید بخورد و تیغ برخلاف
آنست و مرهون است معنی آنکه در وقت معین کار آتش نیز در خوردن میکند

رخسار بحر دیدم کز خون شرزه شیران | گلگونه دادی از خون شاه فلک فعالش
بل غرقه آب دریا در گوهر حسامش | بل آب زهره شیران در آتش قتالش

از فلک فعال مقصود آنست که فعل ممدوح برای و تدبیر عزم منفرطانیت مثل فلک
وجه ترقی بیت ثانی بر اول آنکه در بیت اول تیغ ممدوح را اجری فرموده که از خون
حلق شرزه شیران سرخ گشته و در بیت ثانی دریا را غرقه آن فرموده و شیر از آن
در آتش قتال ممدوح آب زهره فرموده و این عبارت محتوی برای حسنی است
که احتمال سرخ شدن آن دریا از خون شرزه شیران نیست چه وقتی شرزه شیر
بقتل میرسد که با مقابل و مجادل کند میفرماید که شرزه شیر را آن حالت بلکه هرگاه
ممدوح در معرکه قتال آتش کین برافروزد زهره شیران در آن آتش آبست و قدرت
مجادله ندارند و از بیم هلاک میگردند در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون
فریاد ام مریخ از تیغ مه صقالش زمین را از جهت ابعاد ثلث که طول و عرض
و عمق است و بعد جهات او با فلاک مساویست مرکز مثلث فرموده و در ربع مسکون
فرموده و از آن آبادان و بسیط زمین خواسته چه ربع زمین محل سکون آدمی است

واوج مریخ در برج اسد است مراد ازین چپ که چون اسد تیغ ممدوح کرد فریاد و آواز غایت
خوف و ترس برج مسکونرا گرفت سر بر کمانش آورده چرخ چندان
گزدور قاب و قوسین میشد در شمالش قاب و قوسین یعنی اندازه دو کمان میخواهم
که فلک آنچنان سر در کمان ممدوح آورده بود که از دور کمان می بردند که دو کمانست
در دست ممدوح و لفظ دور افاده دو مدعا میکند یکی نظر بخیل و سپاه ممدوح
یعنی چندان سپاه در دور ممدوح بودند که از دور کمان او و فلک باین نوع
مشاهده میشد دوم نظر بگریز سپاه خصم که بجدی فرار نموده اند که وقت
مشاهده بان طرف که ممدوح است کمان او را و فلک را چنان مشاهده میمنود ند
برشخص شرزه شیران از خون قبای اطلس مقراض وش بریده مقراض نصالش
زانسان که روز مجلس مرز خلعتی که بخشد اطلس بطانه سازد پروانه نوالش
نصال پیکانست و مقراضه پیکان دو شاخه است که در عرف بجارکش مشهورست
بطانه آستر جامه است و اطلس را آستر اعتبار کردن اشاره است بکمال خوبی
خلعت ممدوح و لفظ از انسان افاده این مدعا میکند که خلعت شرزه شیران انجه
آستر اطلس است چه آستر جامه مقارن بدنست و خون را نیز دران روز
همان صفت است نسبت به بدن خصم گر بر اسد رسیدی چون سنبله سنان کش
از ضرب الف سان کردی چو سین دالش دال سنبله را بسنان نسبت کرده
و سنبله خوشه است و از الف سان مراد سنانست بنابر مبالغه در شجاعت

ممدوح

ممدوح اسد اولی انکه اسدی باشد که از برج فلک است و لفظ سنبله بمناسبت
اسد است و ایراد الف سان بمناسبت دال بسین شده و این استعاره
ترشیحی است حاصل معنی انکه اگر ممدوح بر اسد که شیر فلک است رسیدی از ضرب
سنان او را مانند سین دال اسد ساختی یعنی او را از هیئات و هویت اسدی دور کردی
سوفار وش ز حیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان خنجر گردی بنیزه نالش
خنجر اگرچه زبان دارد الا قادر بر تکلم نیست میفرماید که ممدوح بنیزه دهان وحشی را چنان
دوخته که مثل خنجر اگرچه زبان کشیده است قادر بر فغان و اظهار صدا نیست چه در کام دهان
دوختگی فغان لازم دارد اجسام وحش گشته ز ارواح خالی السیر
از تیغ تشنه گردی بر اسد دست اتصالش سبحان قمر خالی السیر فتی کو بینند که نظر هیچ کوکب
باو نباشد و هرگاه حیات حیوان مسلوب کرده هیچ کوکب را با طالع او نظر سعد یا نحس
نخواهد بود و این قدر مناسب در امر ادعایی کافیست و اتصال عبارت
ابتدا از نظر کردن کواکب با یکدیگر و انصراف اشاره است از برطرف شدن نظر
آهو نخورده سبزه بسبزه نخوردی آهو انسی شده چو دادی از وحش اشتغالش
مراد از سبزه درین مقام تیغ ممدوحست میفرماید که چون تیغ ممدوح آهو بخورد یعنی
وحش حیات را از کنام مبدن او و رم مبدل داد و از خلقت وحشی اشتغال منفرد
برکت تیغ ممدوح انسی میشد باین معنی که انسان او را بخورد و گوشت او
بگوشت انسان مستحیل گشت و باو نسبت انسی اشاره باین است

که خاک صید گاهش یکدانه و آسمانها بهر حنوط رضوان تحفه برد شمالش

حنوط عطر کفن است و این کمال مبالغه است در خوشبویی آن خاک چه در بهشت که مقام

عناست و الا احتیاجی بحمل عطریات که از اثر رضوان ابعطر آن خاک احتیاجست و یکدانه و

بلند شوداست صیدی چنان که گفتم و اقبال صید گیرنده را شعری نشده قرعه سعد السعود فالش

شعری دو کوکب اند که شعریان گویند و بتازی اخات السهیل گویند یعنی خواهران سهیل

چه در طلوع سهیل با ایشان مقارنست و این هر دو را اسعد اعتبار کرده اند و مراد

از سعد السعود مشتریست و این از باب مبالغه است که اقبال در صید آوردن

صیدگیرنده شعری قرعه زن و عین سعد السعود فال شد دریا ز شرم جودش گر بجنبی چو پیچ

اما چار میخ گشت اینک ز بی عقالش عقال زانو بند شتر را گویند و چهار میخ

بودن دریا از آن سبب است که یک جا ساکن باشد و بهیچ طرف حرکت نکند بعنوان

نقل و چون دریا در کف طلب آوردن و بار بر داشتن بشتر مناسبت است

از آن جهت اطلاق و مسکن از اعقال فرمود دهریست پیر مردی زال عقیم دنیی

چون باد ریسه یکچشم این زال از فعالش مراد از دهر زمانست و مقدار حرکت الافلاک

و دنیی از آن مشتق است بمعنی قرب پس بنابرین آنچه حاصل ازین جهانست آنرا

دنیا گویند ازین جهت که او نسبت با درک مراد و اخرویه قریب است و در کمال

بی اعتباریست و بجهت کوتاه نظری و توجه او بمردم فرومایه مختصر او را زال یکچشم

فرموده و باد ریسه تخته ایست که یک سوراخ دارد و در ستون خیمه از آن در آید نیز مشهورست

که شخصی که یک چشم از مادر متولد شود و انفعال کم دیده از وصادر گردد و ضمیر در فعالش راجع بدهرست

شد پیر مرد دهریست زان از سر طراوت شد باد ریسه پستان آن سالخورده زالش

مقصود اینست که چون دهر بتو رام است زالی که با او منسوبست یعنی دنیا از

جهت نسبت جهانداری بتو رسیده تا جوان شده و بمناسبت تدبیر و سلب

بودن پستان جوان باد ریسه گفته چه پستان زال سست و افتاده است

و از جوان برخلاف آن و باد ریسه نیز مدوری را گویند که در گلوی دوک اندازند و پستان

دوشیزگان باین بسیار شبیه است گر داشت خصم ناری چون نار صد زبانی

چون آب شد فسرده چون خاک شد مجالش خصم ناری یعنی خصم آتشی و این اشاره است

بدبیری تیزی خصم و مجال جلوه گاه او اگر چه آتش گرم و خشک است و آب سرد و تر

هرگاه گرمی نار بسردی مبدل گردد و خشکی بجای باند چون خاک سرد و خشک

خواهد بود و جلوه گاه او مانند جلوه گاه خاک خواهد بود و خاک وقتی جلوه

خواهد کرد که باد برود و مقصد اینکه وجود خصم باد فنا و پریشانی خواهد رفت

هر کز طریق نخوت آمد بدار ملکت دید این شرف که راندی آن نور شد زوالش

خورشید گر ز ترفع دنبال قطب دارد چون راستی نه پیچی که سر کنند تو دالش

مقررست که آفتاب از اول حمل تا آخر جوزا که سه ماه تمامست مایل بجانب

قطب شمال است و از سرطان تا میزان مایل بقطب جنوبیست و قطب مدار

دوره فلک است مقصد آنست که خورشید بواسطه طلب رفعت و بزرگی قطب را

در صفت مدار بودن فلک حاصل است میل بجانب قطب میکند بعد از قطع مسافت

مقرر چون مدار خود را گرد آن متحرک است بر سمت قطب است نمی‌بیند زوال

عزیمتی که دارد و اورا اسرگه ازان قصد و توجه ساخته بجانب ضد مایل میگرداند

و همچنین نسبت بقطب دیگر در هنگام سیلان بجانب خلاف همین حال است

معنی آنکه هر کس از روی کبر و نخوت میل فلک تو میکند نظر بقدرت و حال تو چون

می اندازد سعی و کوشش او در زوال امیه باد و باز میگردد و تمام زوال میشود

قصیده دیگر

صدری که قدر کاه شکند کوه سخاش | بحری که زنزل جان فکند بحر سخاش

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

دو بار درین صنعت ترجیع رعایت شده قدر شکستن کوه سخای او اشارتست

بکثرت جود ممدوح و تشبیه ممدوح به بحری نموده که بحر سخای او نزل جان فکند اشارت

بآنست که اگر بحرهای دیگر سبب نزل افکندن قوت جسمانی میگردند و فیض رسانی

آنها ازین عالمست فیضان این بحر منشاء فایده و نزل حیاتست حاصل معنی آنکه

دیگر بحرها علت وجود سبب ابقای حیات اند و این بحر باعث ایجاد حیاتست

که سبب است و اگر فکندن بمعنی انداختن و دور کردن گیرند اولی است

هارون صدر اوست فلک زانکه انجم | هر شب جلاجل کمرست از زر سخاش

درین مقام از هارون مراد پاسبانست و در میان پاسبانان رسم است که

جلاجل بر کمر نصب میکنند جهت اطلاع مردم بر گشتن ایشان و رفع فساد و زوال

وخانه

وخانه شگافتن مقصد اینکه کواکب که جلاجل کمر پاسبان فلک گشته از زر سخای

ممدوح است نه از جای دیگر | شعری بشب چو کاسه یوزش نمایدم

اعنی سکیست حلقه بگوش از سخاش | شعری ستاره ایست معروف و تعریف

آن مکرر گذشته و از امنجان سعد اعتبار کرده اند و کاسه یوزیدن حلقه لازم است

و هر گاه ملزوم متحقق گردد از وجود لازم ناچارست که آن حلقه است و درین

تمهید مقصد اثبات اطاعت و پیروی است از اظهار حلقه بگوش شعری

حاصل مدعا آنکه ستاره شعری که پیش رو سهیل است و بالذات سعادت

لازم دارد و سهیل یمانی باعث افروختگی رنگ نباتات است و جواهر جامد

و تکمیل آب و رنگ معدنیات نیز از دست پیش او سک حلقه بگوش در سخای

ممدوح است و درین مقام وجه تشبیه اطاعت است یا آنکه ضمیر یوزیش را

بفلک که در پیت سابق گذشته راجع دارند معنی چنان شود که شعری فلک را

مانند کاسه یوزین نماید و از جهت حلقه بگوشی و اطاعت اثبات سگی

فلک نسبت بممدوح کند و این هر دو معنی از سحور و تکلفی نیست

شمس فلک نیم اذا الشمس در گریخت | در ظل شمس دین که بود چاکر سخاش

اذا الشمس کورت یعنی هر گاه که شمس تیره شود و تار گردد و این کنایه از روز قیامت

یعنی آفتاب با وجود کمال عطا و جود از بیم آن روز که مکنات را الجرسا یابان

عنوه ما نی نخواهد بود پناه بظل ممدوح آورده که از سخای او کامیاب و مستفیض شود

والشمس خوان که واو قسم داد زیورش | کو بست بهر هم لقبی زیور سخاش

مقصود ازین بیت آنست که ازین جهت که آفتاب پرتو زیور سخای ممدوح است
تا با او در صفت جود هم لقب شود آن قسم مرتبهٔ زیوربخش او گردید و مستحق آن شد
که در سورهٔ والشمس خالق ارض و السما او را مادهٔ قسم ساخت

دست سخاش چون شده صورتگر امید | تا دست همت آمده صورتگر سخاش

همت عازم و جازم بودن در امور خطیره است و سخا عبارت از اصل فعل جود است
مقصود اینکه اگر سخای ممدوح نباشد امید صورت نمی بندد

جوزا صفت دوگانه هزار آفتاب زاد | هرگه گرفت همت او بر در سخاش

یعنی هرگاه همت که عزیمت او را بجود و سخا موافقت کرد هزار آفتاب دوگانه
از بیان او زاد

ابر از هوا بخنده برون برد برق وار | چون زد قفای ابر بدست زر سخاش

مراد از لفظ بخنده بردن برو یعنی بروی خود نیاورد و بخنده بگذرانید و کلمهٔ
برق وار افادهٔ دو معنی مینماید یکی آنکه زود مرتکب آن عمل شد و یکی آنکه
در شگفتگی و خنده برق وار بود و ابر او لفظ هوا مناسبت ابر است
و مقصود معنی آنکه این شیوه را غنیمت دانسته از هوا گرفت و قفا زدن
در اصطلاح رایج آمدن و ناقص بازبودن طرف است در صفت مشترک
و مصطلح از دست زجر و بخشش است مقصود آنکه دست جود ممدوح چون
سحاب را مرجوح و مغلوب خود ساخت سحاب در صفت سخاوت او چاره

وبعز

بغیر ازین ندید که بخنده روی بگذراند و این شیوه بخشش دانسته از هوا گرفت

عزمش همی شکنجه کند کعب کوه را | تا گنج زر نشان دهد اندر خور سخاش

مراد از کعب شی مرتبهٔ شکل او است که آن شی بران قایم است و عزم بمعنی توجه است
بر اقدام مطلبی که دارند مطلوب آنکه قبل از آنکه ممدوح کوه را پی سپر و زود
مرکب سپر گرداند بمحض عزم و تصمیم این بیت کعب کوه از گرانی وزن آن در شکنجه
می افتد و آن شکنجه افاده مینماید که گنج زری که در خور سخای ممدوح باشد نشان
دهد یعنی ظاهر سازد و این نهایت مبالغه است در گرانسنگی و لفظ کعب نیز
در تحمل شکنجه بجهت نشان دادن زر بکار نیست یا آنکه بمحض توجه ممدوح از
بیم سطوت ممدوح بر کوه لازم میگردد که در خور سخای او گنج زر مهیا کرده

بر سر زند غاشیه چون عبهر سران | گر سیم و زر شده ست جهان عبهر سخاش

عبهر نرگس را گویند و از سران سرفرازان او رنگ تاجداری مراد است و غاشیه بر دوش
در اصطلاح بمعنی کمال اطاعت است و انقیاد مطلب آنکه گر ز بس جود و سخای
ممدوح بحدی تحقق یافته که جهان مانند عبهر عین سیم و زر شده و سران سرداران
جهاندار در زیر بار اطاعت و منت سیم و زر بخشش ممدوح عبهر وار در آمده اند

ست آفتاب زرد و شفق چون نظر کنی | شب برده واکشاده رگ از نشتر سخاش

برده بمعنی بنده است یعنی زردی آفتاب و سرخی شفق بجهت آنست که بردهٔ
و بندهٔ او در شب رگ گشوده است و زردی اشاره بظهور اثر ضعف است

وشفق مدلول خون مقصود ازین مدعا مرموز آنست که آفتاب که باعث ترتیب جواهر
ونباتات ومعدنیاتست زردی رنگ او از عکس زردی مصورست اثر ضعیفیت که
برده اورا در کشودن رگی که نشتر سنخهای ممدوح باعث آنست روی نموده.
وخاصیت که با پرتو آفتابست ازان یافته وشفق اثر آن خونست

ساعات چون که بر ورق روز و شب دود — از منظر سپهر مستظهر سنخاش

یعنی فرخندگی وسعادت آن ساعات را ملاحظه کن که بر ورق روز و شب جاری
گرد ومنظر نظرگاه ومحل نظر را گویند ومستظهر شخصی را گویند که طالب نظر باشند
وچون مستظهر سنخهای ممدوح است بفیض فایض میگردد که ما فوق مطلب
ومقصود اوست ازین جهت آن ساعات را باین عنوان توصیف نموده.

بس حال گسسته پایه کوکاه رفع کلک — سازد چو نصب گان زده اندر سنخاش

کسر وخفض یک معنی است وخفض بمعنی پستی ونشیب است واگر زیر حرکتی است
که در زیر حرف در می آید ومراد از زدن نصب نقش کردنست وازبر بالا مرادست
یعنی ای بسا حال شکسته پایه پست شده که ممدوح در حال بر داشتن کلک
آنرا چنان بلند میسازد که در ارتفاع محل شبه بنصبی میگردد که آنرا بسنخهای خود زده
ومراد از زبر بالای سنخاست یا بالای سنخهای سین منصوبست ونصب در برابر کسر افتاده
یعنی ارتفاعی می یابد که در برابر انخفاض حال اوست ورفع ونصب وکسر
بترتیب افتاده است که خاص رعایت تناسب لفظی است

درپیچ

درپیچ چارشهر خراسان نگرست — کس پنج نوبه تا زده چون سنجر سنخاش

خراسان را سینه عالم اعتبار کرده اند وسینه را استادان سخنور جای دل قرار
داده اند ازین جهت مخزن رازها ست وتخصیص چار شهر بجهت آنست که ازان
چار شهر قدیم خراسان که هراة وبلخ ونیشابور ومرو مقصودست یعنی در خراسان
نگرست که خلاصه وزبده عالمست ممدوح در کام روایی سخن متفردست وکس درین صفت
مثل او نبوده ونیست

یعسوب امت است علی و ازانکه گفت — زنبور خانه زر و سیم آذر سنخاش

یعسوب بفتح اول شاه مگس عسل را گویند
وچون کام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از شهد دین وایمان
بمساعی مشکوره حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام چاشنی یافت
ازان جهت ایشان را یعسوب دین گفته اند وهرگاه عسل را از خانه زنبور عسل بر می آیند
اول به دود آتش زنبور را از خانه بیرون میکنند وبعد ازان به بر آوردن
عسل اقدام مینمایند آذر سنخاش باین جهت گفته

دل کو محفه دار امیدست نزد اوست — تا چون کشد محفه تا زم اسب سنخاش

محفه دار گفتن دل بجهت آنست که مراد از دل این ترکیب گوشت واعصاب نیست
بلکه دل لطیفه ایست روحانی ومدرک وعالم وعارف ومخاطب ومثاب است
وبر دارنده وراه برنده این هیکل محسوس است ودر عرف مسمی است بدل ودر بیان
صورت اطلاق محفه دار برین هیکل از قسم تشبیه است بجای ازان جهت

کرده حاملی را الازم دارند در طی مسافات و استر سخاش ممدوح را ازان جهت
محفه کش باز فرموده که بر گریبان بار کشیدن محتاجان بر داشتن حرف افشا و کمان ناچار

کرد اشت یکی صنم بجز بزی چو روز عید — شد چون هلال شهره ز من بیکر سخاش
گر کعب مامه آب نخورد و بتشنه داد — مشهورتر ز دجله شد آبشخور سخاش

مشهورست که کعب مامه از صحابهٔ بنی قریش است و از صایم الدهر و قایم اللیل بوده
و دایم در خاطر میگذرانیده که اگر طاعت من در میزان قبول سنجیده آمده مرا ثره
آن بکوش برسد روزی در هنگام افطار که حرارت شدت گرما در نهایت کثرت بود
و او آب سردی جهت خود آماده ساخته بود آن را بسایل داد و به نیت خویش فایض گرد
و این بیت تایید بیت سابق است در حاتم اسبی از پی طفل و زنی بکشت
نماند زنده نام و شد آن مفخر سخاش این بیت تایید دیگر و کیفیت این سخن آنکه
زنی طفلی داشت بخت بجور روزی نزد حاتم رفت که درمان این طفل در یکی از دو چیز است
یا اسبی باین صفت و رنگ یا آدمی که بتصدق او بکشم حاتم فرمود که اگر اسب
موصوف بصفات که ای خواهی در طویله بر مقدم اسبان بسته تعلق بتو دارد و اگر بقتل
و ذبح آدم راضی شوی اینک من حاضرم زن اسب را قبول کرد و بمراد رسید این ذکر در حیات حاتم

مقصد دیگر

خسته ام نیک از بد ایام خویش — طیره ام بر طالع بد رام خویش

طیره بکسر طا خجل باشد و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد
در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو نوبت

ازسپیدی

از سپیدی کار طالع بخت را — بس سیه چشم زبان و کام خویش

سپید کار در اصطلاح اهل درد سواکار و طرار و بدبخت باشد و بمعنی صالح و نیکوکار
نیز آمده است و درین مقام مراد بدبخت و ناسازست معنی چنان باشد که از
سپیدکاری طالع زبان بخت خویش را سیاه می کنم و سیاه زبان کسی را
گویند که نفرین او در غایت اثر باشد یعنی این سپیدکار طالع اثر زبان سیاهی بخت
منست این اشاره است بدشمنی بخت آسمان مردم کش شد و آنکه وجه
کشتگان از اطعمهٔ اجرام خویش این اشاره بمعدوم ساختن و فقدان آثار
ذی حیاتست و اجرام جمع جرم است که عبارت از افلاک و انجم است

کلبهٔ قصاب چند آرد برون — سرخ زنبوران خون آشام خویش

مراد از کلبهٔ قصاب فلک است و سرخ زنبوران کواکب چون عالم کون و فساد
خونریزیست کلبهٔ قصاب گفته و چون زنبور سرخ را نیش بکشت بسیارست بآن کلبه نسبت داده است

از برای شادی سایل برنگ — میشوم خرم تر از اکرام خویش

مراد آنست که از خوشحالی برافروختگی و اشعاش تمام رو میدهد مرا از اکرام سایل
آن خرمی رو میدهد که زیاده بخرمیست که از خرمی و کام خود رو دهد

زحل شاه که زد پنج نوبه در آفاق — چهار طبع مخالف شدند جفت و فاق

در بحر مجتث اخرب بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو نوبت
پنج نوبه زدن در اصطلاح کام روایی و سلطنت است در نهایت کمال و حیثیت آن

بسمع آن رسانیدن و چهار طبع مخالف چهار عنصرست که از عدل شاه مخالف ایشانرا بوفاق او عا نموده است بسی نماند که بیروح در زمین ختن

نخل سرای شود چون درخت در دوقاق

بیروح بفتح اول و سکون دوم و ضم سیم که حرف پنجم آن حاء مهمله است مردم گیاست و دوقاق جزیره است و در آنجا درختیست که آنرا درخت دوقاق گویند و خاصیت آن آنست که برگ آنرا اگر کسی زیر سر نهد هرچه فراموش کرده باشد یادش آید درین صورت گویا که وارد است او بلقین آن شخص مینماید ازان جهت آنرا نخل سرای فرموده و در فرس سروری دوقاق گرفته و دران معنی نوشته و آن درخت دران کوه نشان میدهند

بنگ کشاد و دشت تو تیر غیلاقی | شود چو یابج کهسار ناز تا غیلاق

غیلاق نام موضعیست در دشت قبچاق که تیر خوب در آنجا میشود و یابج تیر باشد و کهسار ناز نام کوهستانیست در دشت قبچاق و در آنجا تیر اندازی بود که تیر او از کهسار ناز تا غیلاق که فیما بین این دو مکانست میرسید

ظفر برد زبرت چتر جاه نصر الله | اجل و بدبعد و زهر مالهم من واق

زبرت بمعنی زبر شود مالهم من واق یعنی نیست ایشانرا از انکه دارنده و مقصود از انکه دارنده شفیع است و ضمیر مالهم در قرآن بکفار راجعست

تراست ملک جهان و توی سزای جهان | چگونه گویم مدح یماک و وصف یلاق

یماک و یلاق نام دو شاه ترکست در اکثر نام غلامان ترک میشود

بسوخت

بسوخت جان من از آز و طمع زنگ گرفت | بدان صفت که ز نم آهن و ز تف حراق

اگر نه فضل تو فریاد من رسد بیم است | که قتل من کند او وقت خشیة الاملاق

حراق انکه آتش زنه ازان در گیرد و لفظ او که در بیت دوم واقع است اشاره است بآز و املاق بمعنی فاقه و ناداریست کما قال الله تعالی ولا تقتلوا اولادکم خشیة الاملاق یعنی مکشید دختران و پسران خود را از بیم فقر و ناداری

شها بصفت تو خوش کرده ام مذاق سخن | مدار عیش مرا به امید تلخ مذاق

چون امید قبل از حصول مقصود می باشد و آن انتظار حصول مطلب را لازم دارد و مقصود آنست که مرا به امید و انتظار تلخ مذاق مدار

تنم ز حرص یکی نان چو آینه روشن | چو شانه شد همه دندان ز فرق تا سر ساق

یعنی تن من از حرص یک نان مانند آینه روشن شده که شاید نقش آن در آن ارتسام یابد و همچنین در آرزوی خوردن نان شانه وار از فرق تا ساق من دندانه شده

هر صبح پای صبر بدامن در آورم | پرکار عجز گرد سر و تن در آورم

در بحر مضارع مثمن مکفوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و بار پرکار عجز گرد سر و تن در آوردن اشاره بدایره کشیدنست و سر و تن را نقطه وار محاط آن ساختن

از اشک چون قرابه پری شود فلک | چون جرعه ریز دیده بدامن در آورم

اشاره بکثرت گریه است چه هرگاه گریه بحدی رسید که فلک مثل قرابه پری شود شامل و مدعا خواهد بود یکی بسیاری گریه کردن و دیگری گریه خونین بودن

وجرعه بر زدیده اضافه پاشیت و مشعر بر مبالغه دیگر است از زعفران چهره بگذر نشره ار کنم

کابستنی به بخت سترون در آورم درین مقام نشره تعوید مراد است و مقرر است که

در هر باب تعوید آب زعفران می نویسند و شسته آب او را باصحاب تعوید

میخورانند که رفع امراض او شود خصوصاً زنانی که عقیم باشند و دیر آبستن شوند

دانم که هر خط بلا بر سرم کشد — داند که سر بخط بلا من در آورم

هرگاه سطری یا رقمی را خط بر کشند حکم آن باطل میشود و استعاره بلا را با آن

خط جستن اشاره به بلاهایست عظیم که مبتلا را معدوم سازد و یا در حکم معدوم آورد

ما حصل آنکه در معنی زمانه این قسم بلایی را بجهت آن بر من میگمارد که میداند

که آنچه از و آید من متحمل آن میشوم یا آنکه در سر را انجمن اصلی بر هم که یکی از اسماء اعظمست

و تقریر معنی چنان کنیم که میدانیم خدای تعالی بلای عظیم بر من میگمارد و چرا که بلا مخصوص دوستان

اوست و میداند که بجهت ادراک این استعداد و متحمل آن میشوم و در رضا بقضای ایزد سبحانه

و تعالی میایم طوفان از تنور بر آمد چسود از آنکه — دامن چو پیر زن بتهمتن در آورم

اشاره به چهل چپست و این قصه مبنی است بر آن واقعه که در زمان نوح

طوفان از تنور پیر زن سر زد و او خواست بدان دفع کند و تهمتن سرپوش باشد

شد روز عمر زان سوی شب پر روی سیت — کاین روز رفته باز بروزن در آورم

اشاره بآنست که عمر از چهل که کمال عمر است گذشت و آن قدرت ندارم که عمر رفته را

باز آورم بهمان مرتبه اول کمال و از بین روزن نه مراد روزن خانه است

بلکه

بلکه مقصود دریچه امکانست و روزن وجود از جور هفت پرده ازرق ز ناشک لعل

طوفان بهفت رقعه ادکن در آورم ازرق کبود و ادکن خاکستری که بر روی اخگر

پرده کشد و از هفت پرده ازرق مراد هفت فلک است

و از هفت رقعه ادکن هفت طبقه زمین است

از چنگ غم خلاص تنی کند ز دهر — کافغان بنای حلق چو ارغن در آورم

چون زال بسته قفس فرخ زادنم — تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم

درین مقام مراد از دهر عالمست و دشمنی بهمن با اولاد زال و زال

در تواریخ شهرت عظیمی دارد و اشاره است بدشمنی روزگار

نی نی که با غمست مرا انس لاجرم — مریم صفت بهار به بهمن در آورم

از مقصد اول که غم را نا مرضی داشت عنان اراده معطوف گردانید میفرماید

که از آن جهت که روزگار را مهربان سازم بناله و افغان اقدام مینمایم بلکه از

غایت انس و الفتی که مرا با غم است آهنگ زیر و بم ناله من که نتیجه بخشش اندوه است

از آن سبب باشد که باعث گوارایی عیش من شود و فسردگی طبع مرا بشگفتگی

مبدل گرداند و چون حضرت مریم درخت خشک را بدعا سبز و بار ور ساخت و خشکی

درخت از تاثیر زمستانست و بهمن از ماههای زمستانی ماهیت آن مناسبت فرموده

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بو دهم — چون سر بجور د سنبل مو بهمن در آورم

تایید چپت سابق است یعنی از سرخی که تقریر شد عجب مدار چرا که لطایف را

نتیجهٔ لطافت است همچنانکه آهوی چین را خوردن سنبل و بهمن که
دو گیاه‌اند مشهور یکی بهمن سرخ و یکی بهمن سفید که مشک از آن است

دهلیز مرصاد تو آن که نفس را ... بر آستان فقر ممکن درآورم
آب حیات ز آتش گلخن دهد چو باد ... گر نفس خاک پاش بگلخن درآورم
آری زسند عود قماری برم بروم ... گر حلها بهند و زر و بن درآورم
چندین نفس بصفهٔ اهل صفا زدم ... یکچند پی هم بیر بر بهمن درآورم

بدانکه اصطلاح طایفهٔ محققهٔ صوفیه فقر عبارت از فناء فی الله است و این
نهایت مرتبهٔ سیر و سلوک است کما لا زاد و از آستان فقر مراد پایهٔ مرتبهٔ
فناء فی الله است که نفس را در آن مرتبه قرار و تمکین از سیر و سلوک حاصل میشود
و ازین جهت فرمود که نفس را بر آستان فقر ممکن درآورم و چون قرار داده است
که مراد از سوادی که در عبارت الفقر سواد الوجه فی الدارین واقعست سواد اعظم است
و هر چه خواهی از سواد اعظم حاصل لا محاله اگر نفس خاک پاش را بگلخن درآورم آب حیات
از آن حاصل میتوان کرد زانکه دیگر آنکه هرگاه فناء فی الله حاصل شد در آن مرتبه
بغیر از ذات الله شیء دیگر ملحوظ نیست چه در آن مرتبه غیریت بالکلیه مرتفع است
و فی الفور آب حیات بظهور می آید یعنی باعث وجود حیات ممکنات هم میگردد
چرا که بعد از ذات حق حیات خلق است درین صورت فنا فی الله را گلخن
توان گفت چه آنچه در آن افتد کثافات و تعقیدات ظاهری از آن طرف میشود

وعین آتش میگردد و کنایه از ذات باشد و ازین جهت نفس را صفت خاک پاش
نموده که در آن مرتبه دامن از گرد و خاک جمیع تعینات و تکثرات می افشاند
و از سند که در مصرع آری زسند عود قماری برم بروم واقعست مرتبهٔ فنا فی الله ملحوظ است
بنا برانکه سیاهی لازم دارد و از آن جهت که سوزد اوراک متجلی میگردد و از روم
عالم کثرت و مظاهر خواسته بجهت سفیدی که خلاف باین عالم یا مرتبهٔ
انسانی که آخر مراتب است اگرچه مقدم بالرتبه واقع است و چون این رجوع
بجهت تکمیل ناقصانست راه آورد سالک را بعود قماری نسبت کرده که ذات
اوست چه رائحهٔ فایحهٔ نفس با انفاس سالک در آن مرتبه عطر بخش محفل جان
و جانانست یا آنکه گوییم که عود قماری مرتبهٔ اعلای عود است و از عود مطیبی حاصل میشود
که آنرا در اصطلاح اهل سند چوه گویند و آن مطیب سیاه رنگ است چون سالک
بعد فنا بعالم جزئیه و تعینیه رجوع نماید همچنانکه عود قماری مرکب است از چوه و چوب
ذات سالک نیز از نور ذات و تعینات و تشخصات عالم ظهور مرکب است
ازین جهت ذات سالک را بعود قماری نسبت نموده باشد و در وین ناس را
گویند که پارچها را در هر جا بآن رنگ میکنند و کم قیمت است یعنی نفس که در کمال تعلق
و استعداد باشد و فرض استعداد او در آن بجز دید و رنگ نیست اگر سیر الی الله
او را بمقام فقر که مرتبهٔ فناء فی الله رسانم و بعروج درجهٔ بقاء بالله فایض گشته
از آنجا بجهت تکمیل ناقصان بعالم تقیید رجوع کنم را انچه نفس فیض بخش دماغ و کمال

ساکن عالم شهود را محظوظ گردانم تا بنور الهی محجب با تماشای ارمش دیده ادراک ظاهربینان ب
بردارم و از صفه اهل صفا باز عالم شهود و ظهور رو بسته و از برهمن که محجب عرف
سیاه پوش می باشند تجلی ذات که آن از نور سیاه گفته اند بنا بر وجهی که مذکور شد
اراده فرموده و از دیر برهمن مقام فناء فی الله قصد کرده است دشمن مرا شکست

دهد دوست ارمش — حاشا که من شکست بدشمن در آورم
تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ — تا چون حلیش دست بگردن در آورم
کار از که تیشه رخنه کند فضل کان نم — رخنه چرا بتیشه کان کن در آورم

چون شکست نفس باعث درستی و تکمیل مراتب عروج و چه بزرگی معارج مطالب
خواه باعث آن شکست دشمن باشد خواه دوست که عبارت از پیر و مرشد آن ا
و اختیار دشمن درین امر از آن نموده که حصول رضا در ظهور این مطلب از دوست پیش از
دوست بوقوع نزدیکی دارد و از مصرع ثانی مقصود آنست که حاشا که امری که مستلزم
کمال نفس منست آن را ادراک غیض کرده منشاء انتقام سازم و از لفظ تهدید تیغ
میدهد مقصود آنست که نه همین در شکست نفس از دشمن رضای من حاصل است بلکه
بانچه از دشمن بوساطت آن بمن شکست میرسد نیز خوشم و از آن مرا خرسندی حاصل است

همت شد حجاب میان من و نظر — گر من نظر بعالم زمن در آورم

زمن بکسری بمعنی سرکش و مکارست و بمعنی بیوفا نیز آمده و حجاب شدن همت میان ناظر و نظر
اشاره بآنست که اگر بنظر اعتبار در عالم سرکش بیوفا نظر کنم همت مرا از نظر من می اندازد

کرخاص

گر خاص قرب حق نشوم و اشتم برآنکه — رفت امان بخلد برین در آورم
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد — آخر مثلثی به مثمن در آورم

بدانکه راهروان شریعت و سالکان منهج طریقت دو فرقه اند یکی طالبان بهشت
عنبر سرشت و دیگری عاشقان مطلوب حقیقی میفرماید که اگر قرب خاص از مطلوب
حاصل نکنم امیدواری بهشت عنبر سرشت دارم که از پیروی نفس سرکش از جنت
محروم نمانم و از مثمن هشت بهشت خواسته و از مثلث جان و دل و تن که گذشت

با آنکه قانعم چو سلیمان بمهر و ماه — نان ریزها چو مور بمسکن در آورم
نسرین را بخوشه پروین پرورم — تا من بخوان دو مرغ مثمن در آورم

صفت قناعت حضرت سلیمان نبی علیه السلام بآن درجه بود که با وجود حصول مرتبه
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بوجه زنبیل بافی معیشت میفرموده اند میفرماید که
با آنکه مانند سلیمان قانعم فاما نان ریزها که مانند مور از روی همت بمسکن در آوردم
قرص مهر و ماه است چه این دو قرص را نظر بهمت من همان حالست که با نند
مور ضعیف نان ریزها بمسکن در آورده باشم و پرستاران حکمت الهی نسرین را
بخوشه پروین بپرورند تا در خوان قناعت من صرف شود و این از توکل منست

مرد توکلم نزنم در که ملوک — حاشا که شکر بخشش ذو المن در آورم
بهرام وار گر بمن آرند دو گدان — غارت چرا بتیغ ز بگوشن در آورم

شرح این قصه آنست که مرزبان بهرام چوبین را با همی عظیم فرستاد و بعد از اتمام

غنایم بدرگاه ملک فرستاد وسنجر بنیشاد زنجیر وچرخی جهت او فرستاد تا زنجیر
درگردن نهاده متوجه درگاه یا مثل پیرزنان بچرخ مشغول باشد بهرام خواست که
اسباب امارت باو داده دست از حکومت بدارد درفقها مانع شده او را
در مخالفت سنجر موافقت نمودند چنانچه در تواریخ مشهور و معروفست و این بیت
تایید بیت سابق است مقصود انکه مانند بهرام سر باطاعت ملوک مجازی
درنمی آرم هرچند که ایشان در اطاعت فرمودن من توجه فرمایند و اسباب آن مهیا سازند

کفتم بترک مدح سلاطین پس ازانک ‌ ‌ ‌ سحر مبین بشر مبین درآورم
گوش طغان جود که از بهر آنکه ‌ ‌ ‌ پیش زبان بگفتن سحر مبین درآورم

میفرماید که شعر گفتن علت مداحی سلاطین بدان که ترک مدح ایشان گفته ام
چه ساحت جود را وجود معدوم است و مداحی را صفت و علتی بعد ازین نیست
انکه در کلام ترک نان است ولفظ سحر مبین درین مقام افاده این معنی میکند
که در عالم افاده جود وجود را بذات ممدوح مقصود دارند و چون شرطغان از
پادشاهان ترکستان است از الملک گفته و بزرگی وشان او را بالجمله سحر ابراز
فرموده یعنی در مملکت و جهانداری سخا و مکرمت کجاست صاحب جودی
که مرا فرعان کرم و سخای او نمایم و کریم تو منفردی در صفت سخا و عدیل نداری

خاقانی مسیح دم پس فتح نطق ‌ ‌ ‌ همچون کلیم رخنه بالکن درآورم

الکن لال را گویند یعنی لال را از زبان درآرم مانند کلیم که مقتضی رب اشرح لی

صدری

صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی بران معنی شهادت میدهد

بهر دو نان ستایش دو نان کنم مباد ‌ ‌ ‌ کآب گهر بسنگ خم آهن درآورم

معنی انکه چون بقدر خواهش و مرتبه سخن از ملوک نان صله و جاه و جایزه نتوان
یافت بجهت سهل مطلبی مردم پست فطرت را ستایش کنم و بها و آب گهر
در سنگ آهن که آنرا احدید چینی که بینند درآورم و وضع شی در غیر محل خود کنم
وتصحیح دیگر خم آهن سنگ سیاه و سفید است چنانکه شمس فخری گوید
برای طرق برای حیوانات : سپهر از روز و شب سازد خم آهن : [illegible?]

چون موی خوک درزن ترسا بود چرا ‌ ‌ ‌ نامردای زوج بدرزن درآورم

این بیت در عدم قابلیت ملوک زمانست درزن سوزن را گویند ترسایان
از موی خوک بجهت دوختن پوستها سوزن میسازند و درزن نیز گفتن را امثال آن
بان میدوزند

چون مور ساده خانه باخلاط درکشم ‌ ‌ ‌ چون مرغ برگ خانه بدوزن درآورم
منت برد عراق و ری از من بدین دو جا ‌ ‌ ‌ چون زنظم ونثر مدون درآورم
بس شکر گز منیژه و کیوم رسد که من ‌ ‌ ‌ شمع بچاه تیره بیژن درآورم

اخلاط شهریست از شهرهای روم و دوزن سرد و بزاعجه نیز شهریست اخلاط
ودوزن را چاه بیژن فرموده و اصفهان و ری را انکبیه و منیژه تمثیل فرموده
و از لفظ منت بردباری موجه شدن عراق و ری است و از اخلاط و دوزن
از جهت وجود قابل و اختیار این دو موضع بجهت ناخوشی نام و آب و هوای

تضمینی دیگر

آنهاست و مبالغه در کثرت و فور خوبی وجود و تشخص قایل

هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم　　وز شور آه بر فلک آوا بر آورم

ایضاً در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مراد از سودا درین مقام عشق و محبت است و از آه بطور استعاره حسنی کنایه از انست که سودای عشق را بشور قیامت نسبت داده و ایراد گلشن بمناسبت صبح است

چون طیلسان چرخ مطرا شود بصبح　　من رخ بآب دیده مطرا بر آورم

طیلسان چادر را گویند و مطرا یعنی روشن و آراسته است

بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد بصبح　　هویی گوزنها و از صحرا بر آورم

مراد از لعاب گوزن سپیدی صبح است ایراد این لفظ باین معنی مناسبت کوه است و مشهور است که چون گوزن از جهت غم دور افتد فریادی کند که از ان صدا هوی سامع مجان آ

از اشک خون پیاده و از دم کنم سوار　　غوغا بهفت قلعهٔ مینا بر آورم

اشک خون را به پیاده نسبت دادن ازان جهت است که خون آلوده که شد اشک سیر آن بر زمین است و بطی السیر است و آه گرم بسوی بالا میل دارد آنرا سواره فرموده و سرعت نیز بآن سپش است

خود بی نیازم از حشر اشک و فوج آه　　کان آتشم که یک تنه غوغا بر آورم

درین مرتبه سخن را ترقی داده میفرماید که بجهت غوغا انداختن بر هفت فلک احتیاج بحشر اشک و فوج آه ندارم چرا که انچه ازان حشر و فوج آه

ساختهٔ

ساخته شود در من موجود است اسفندیار این در ز روئین منم بشرط هر هفته هفت خوانش بتنها بر آورم در بزاء معجمه فارسی حصار و حصن را گویند و فلک را در ز روئین بمناسبت رنگ بو اسطهٔ دشواری فتح آن فرموده باشد و قید بشرطا افاده آن معنی میکند که ادعای اسفندیار بودن من بوجه کمال و شرایط آ حاصل معنی انکه اگر اسفندیار را در عمر خود قضیهٔ یک هفت خوان روی نمود آن امر مشکل از و بظهور پیوست مرا هر هفته یک چنان روی نماید و استماع افتا که اسفندیار در یک هفته روئین در را گرفت و دو هفته نیز گفته اند

لب را حنوط از آه معنبر کنم چنانک　　رخ را وضو باشک مصفا بر آورم

عطر کفن میت را حنوط گویند و نسبت دادن حنوط بلب اشاره بافسردگی لب باشد از آه سرد و در بیت ما بعد نیز اشاره بافسردگی آه شده

تردامنان که سر بگریبان فرو برند　　سحر آورند و من ید بیضا بر آورم

مراد از تردامنان درین مقام شاعرانند که با امام خاقانی در بحادله و مقابله بوده اند میفرماید که چون ایشان سر بگریبان فرو برند بقصد تقابل با من سحر بر می آورند یعنی سخنانی که اصلی ندارد و محض تمویه است بی بود و من اعجاز که ید بیضاست و منشاء انعدام خصم است و نیز بکنایه تکفیر اعادی نموده چه معاندان موسی علیه السلام که صاحب ید بیضاست کفار بوده اند

رستی خورم بجز انچه ز زرین آسمان　　وا داوازهٔ صلا بمسیحا بر آورم

رست گویند قسمی از حلوا است و بمعنی نان میده نیز آمده که در اصطلاح اهل خراسان
آنرا شقین گویند و ازین بیت مراد آنست که حاصل معنی ساحران موصوف را
چه استعداد تقابل است با من درین حالت که بجای آنچه از زمین آسمان میل رست
مینمایم باز مانده خود را مسیحا صلا میزنم این ادا اشاره به بلندی مرتبه سخن و کمال
رسوخ فرابی و لطافت آنست **آبای علوی اند مرا خصم چون خلیل**
بانگ ابا به نسبت آبا بر آورم چون خلیل قید مصراع ثانیست و مراد از
آبای علوی هفت کوکب است که موثر آثار عالم کون و فساد است و آبای خلیل از آبای علوی
بموجب مدلول کریمه فلما رای الکوکب الی قوله تعالی من القوم الضالین واقع شده

از خاصگان مراست دم سرمهر عشق — **هر جا که محرمیست دم آنجا بر آورم**
چون نای اگر گرفته دهان دارد م جهان — **این دم ز راه چشم همانا بر آورم**
در ساق من چو چنگ ببندد اگر رسن — **هم سر ز ساق عرش معلا بر آورم**

بیت ثانی را بدو قصد معنی بیان توان نمود یکی باین وجه که چون سر نای در دهن نای
می باشد متکلم خود را در گرفته دهانی بنای تشبیه کرده باشد و دیگر آنکه در دم بر آوردن
از راه چشم خود را بنای نسبت کرده باشد علی ای تقدیر مقصود آنست که
اگر جهان محرم رازی نمیرساند که شرح اسرار عشق را با او اظهار نمایم که بجای
کرم و ریختن اشک اخگر مثال از دیده افشا و اظهار آن سر خفی خواهد بود و اگر
دوران تهیه چندین علایق دامن گیر من گردد در عروج ذروه مقصود

بآن نیز مقید نگشته خود را بقرارگاه اصلی خواهم رسانید
درکوی حیرتی که همه اهل آگهیست — **نادان نمایم و دم دانا بر آورم**
کوی حیرت فرموده چه ذرات کاینه را در ظهور وجود حکمتهای بالغه متحقق است
که در تعقل آن عقل و دوراندیش متحیر و غور تفکر در ذات مرکب حق پنهان آگاه را
مشار یقین در وجود صانع و فاعل آن میشود که آنرا در اثبات وجود واجب
برهان لمی گویند که عقل از تعقل احوال معلول تعلیت و از مصنوع بصانع جازم میگردد
و نادان نمودن نظر بمعرفت و شناسایی حکمت در وجود مرکب است و دم
دانا بر آوردن از روی حصول یقین بوجود حکمی که ظهورات و شئونات
ثابته از آثار حکمت اوست **با روزگار ساخته ز نجم بوی آنک**
امروز کار دولت فردا بجا آورم یعنی امروز بر مصایب و محن روزگاران
سازگاری میکنم و بهر چه تقاضا میکند با او درمیسازم که نتیجه آن مشمول نوازش دولت
عقبی گردم و لفظ بوی آن افاده عدم یقین در حصول مرضیات اخروی مینماید
چندان ز نجم سبعه الوان چو کافران — **کار جحیم سبعه ابجا بر آورم**
یعنی تا چند از هفت رنگ طعام که خوراک کفارست یا پرستاران نفس که مشرکان
طریق و شیخ حق پرستی عبارت از ایشانست کار هفت دوزخ روبها را
بر آورم و مناسبت هفت دوزخ با معنا آنست که چنانکه در دوزخ اقسام مردم را
جای خواهد بود از موافق و مخالف باهم چنانکه دوزخ وارادات خود را با آتش

معلوم میشود اصحاب آتش جوع و اراده آتش میسوزد

چون اشک تلخ من بقناعت نبود خوش
زان حنظل شکر شده حلوا برآورم

یعنی چون قناعت من در آن مرتبه نبود که اشک تلخ را در مذاق من گوارا سازد و در تحصیل قناعت بنوعی بکوشم که آن حنظل را تحصیل بشکر ساخته از آن شکر حلوای خرسندی حاصل کنم از حنظل شکر شده مقصود آنست از حنظل که حقیقتا شکرست و نه فقط حلوا برآوردم و شده بمعنی رفته است و اشاره بسعی مجده است

قلب ریا بنقد صفا چون دن دهم
نسناس چون بزیور حور ابرآورم

در مصراع نسناس بمعنی دیو مردم است و در فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری حیوانیست بصورت آدم اما سخن نمیگوید و یکپا دارد و بدان میجهد و بر آدمی پیش میگیرد و در خرابه ساکن می باشد مقصود آنکه بدون استعداد اظهار سر امر قلب ریا بنقد صفا بیرون دادنست

چون طمع من فزونی عیش آرزو کند
من قصهٔ خلیفه و سقا برآورم

قصه چنان مذکور شده که سقایی که در جناب هارون الرشید خدمت میکرد روزی خلیفه از کمیت عمر او پرسید او از مدت مدید خبر داد خلیفه استبعاد نموده سقا فرمود که ما قسمت خود را بتدریج میگیریم لاجرم در ایام مدید طویل بخوریم بر خلاف جمعی که قسمت خود را جمع کرده یکبار میگیرند خلیفه را خوش آمد و مبلغی باو عطا کرد بعد از اندک مدتی جوانی را دید که در حضرت خلافت بآن امر اشتغال دارد از کیفیت واقعه پرسید آن جوان سقا گفت من پسر اویم که خلیفه باو عطا کرد چون قسمت را یکجا گرفته بود رحلت نمود مقصود آنکه اگر نفس من فراخی

روزی

فراخی روزی آرزو نماید عاید من او را بسرعت هلاک بحد و تخویف نمایم

در ظاهرم جنابت و در باطن است حیض
آن به که غسل هر دو بیکجا برآورم

مقصود آنکه آلودگی ظاهر و باطن را آن به که بیکبار بی فاصله پاک سازم

کی باشد آن زمان که رسم بار حضرتش
آواز یا مغیث اغثنا برآورم

ز اصحاب خویش چون سگ کهف افتاده ام
آه از شکستگی سر و پا برآورم

اصحاب کهف وقتی که از دقیانوس روگردان گردیدند و متوجه غار شدند سگی همراه ایشان شد از بیم آنکه مبادا از آواز سگ افشای راز ایشان شود سگ را از خود دور کردند باز نگردید یک پایش شکسته شد باز گشت دو پایش شکسته شد هم از عقب می آمد یک دست او در امثل پایش ساخته شد متنبه نشد از چهار دست و پا او را افکندند تن خویش غلطان تا بغار با ایشان آمد درین مقام از شکستگی پایش سگ اصحاب کهف این مطلب مراد است

دندانم از سنگ غرامت شکسته ام
وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم

غرامت بمعنی نقصانست و از خواجه درین مقام مراد خواجه کاینات است و ثنایا دو دندان پیش را گویند از زیر و زبر مقصود آنکه در ثنای خواجه مضاعف نقصانی که از ابنای روزگار دیده ام نتیجه و نفع می یابم و این دو قصیده موسوم است بمهر و ماه و ثنایا او وجه تسمیه مهر و ماه روشنی و فیض بخشی و این مرام خواسته است در رجحان یکی ازین قصاید بر دیگری و وجه ثنایا اینجا آنکه در دهان سخن گذار باشد

حسن و خوبی است این دو قصیده را انیز در شکنای نکته پردازی همان صفت والله اعلم بحقائق الامور

صبح وارم کآفتابی در نهان آورده‌ام   آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام

در بحر رمل مثمن محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و در نعت
این قصیده را در گاه مراجعت از مدینهٔ مشرفه فکر کرده که دو مهر از خاک مطهر
سید کونین تحفه گویان بجهت ملک شروان آورده املا فرموده تشبیهات
که نموده مشهور است و چون تشبیه اول آفتاب است خود را بصبح که محل
ظهور آفتاب است نسبت داده و آن مهرها را که طینت روح بخشنده عیسی دم

همین صلای خشک بی پیران نزد آرم که من   مرد و سرد و گرم از آسمان آورده‌ام

همین در کلام فارسی کلمه است از جهت تشبیه حاصل معنی آنکه اگر با شید ای کسانی
که به پیر و مرشد کار آگاه نرسیده اید و از کیمیای خدمت آن جمع مستفیض نگشته اید
و باین جهت از شما بکسی فیض نمیرسد چه بصفت خشکی اتصاف دارید که من سرد و گرم
و سرد که مهر و ماه باشد از آسمان و سردی و گرمی ماه و آفتاب مناسبت است

اندر نظاره موی براجانه که هر موی مرا   طوطی گویاست کز سندوستان آورده‌ام

یعنی از پس نظارگی که بتماشای این دو منظر آمده اند در حوالی هر جای بدن من که نبینی چه موی که
در تن منست طوطی گویا میست که از سندوستان آورده ام با آنکه کان که طوطی است
که از سندوستان آورده ام و سندوستان کنایه است از عالم لاهوت که
بجهت عدم احساس شدن عقل آن عالم را بموز سیاه نسبت کرده اند و دیگر

از

از سندوستان عالم لاهوت و از روم ترکستان عالم ناسوت قصد فرموده‌اند

من نه پیل آورده ام بس بس نظاره گر بسفر   پیل با لا طوطی شکرفشان آورده‌ام

چون پیل در آن ولایت غرابت زیاده از طوطی دارد و نظارگیان آن میگویند
که پیل نیاورده ام که باین مشابه از دحام در نظاره آن میکنند بلکه بسیاری
از طوطی شکرفشان آورده ام و تشبیه طوطی شکرفشان با آن
دو پاکیزه طینت از جهت سبزی رنگ و حلاوت آن خاک خواهد بود

در گشاده دیده‌ام در گاه ترکان فلک   ماه را بسته کمر خرگاه سان آورده‌ام

مراد از ترکان فلک ستاره‌هاست و از خرگاه فلک میفرماید که چون آسمان را
یعنی مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را گشاده دیدم
ماه را بسته کمر اشاره بآنست که مطیع و منقاد وجود ساخته آوردم و مناسبت
بسته کمر بخرگاه آنکه مقرر است که نوار عریضی بر کمر خرگاه میکشند

کر سواران خنگ توسن در کمند آورده‌ام   من کمند افکنده و شیر ژیان آورده‌ام

توسن سرکش و از خنگ توسن نفس سرکش مراد است یعنی اگر ناکسان مردان
ریاضت و هدایت بریاضت توسن نفس سرکش را رام میسازند کار من از ایشان
مشکل تر است که شیر ژیان را تابع در رام خود ساخته ام و آورده ام
و در اینجا تشبیه حالی بحالیست که اشکال عمل را شد

بر کی دبکر طلب چل صبح شب افکنده ام   تا در آن شب کسب صید گران آورده‌ام

گویا مدت سفر خاقانی در راه مدینه یا طریق بطحا و در مدینه چهل روز بوده یا اربعین از چهل
صبح خواسته باشد که بر می آورده مراد این باشد که این توفیق از اثر اربعین های مکرر باشد
که باین فیض فایض گردد و باین شرف مشرف شود و از لفظ بس که در بیت طلب
چهل صبح شست افکنده ام مستفاد این میشود که مکرر چهل صبح شست افکنده باشد

نقد شش روزه از خزان صنع گیتی برده ام گرچه در نقب افکنی چهل شب گران آورده ام

مقرر است که در مدت شش روز خلق عالم شده میفرماید که خلاصه امکان را از خزانه
گردون صفت نوبت کنایه از روضه مقدسه حضرت سید کونین است یافتم
اگرچه مدت چهل روز این راه بسنگینی طی کرده ام و این نقد را با خود آورده ام

نان غیقان نشره آبی ز کال آبی باز کز دل و چهره زکال و زعفران آورده ام

مراد از نشره آب زعفران است بسرخی که مکرر در باب نشره که بعضی تعویذ است
نوشته شده و از کال آب سیاهی مقصود است معنی آنکه اگرچه دریافت راه
سفر کشیده ام و ازین جهت ضعف بشره مرا حاصل شد فاما در قساوت قلب همان
حال اول دارم چه از ظاهر حال من استنباط نیکی میتوان کرد و همچنان باطن بصفت
اصابت باقیست این تقریر بعید که نفس است

شور نمک بر آتش افکن کز سر خوان بهشت خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام

مقرر است که جهت چشم زخم نمک و اسفند بر آتش
می اندازند یعنی بجهت چشم زخم نمک در آتش انداز که عجب نمکی در طبع و شیرینی
شکری از خوان بهشت بر زبان آورده ام یعنی ظاهر ساخته ام

دیرنی

ورنی دندان سپیدی همرهان از تف آه دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام

مراد از دندان سپیدی خنده است و خنده علامت خوشحالی و اظهار عود سوخته از
قسم استعاره ترشیحی است یعنی بجهت خوشحالی دوستان و همرهان خواه بسبب
اعتقاد همراه باشند و خواه در سفر دل را چو عود سوخته از روی یا نصیحت و خواری آورده ام
چه دوستان و همرهان دلسوختگی دوست را در محبت و دوستی معشوق حقیقی باعث سرور و حضور جناب
میدارند

از جهان می آیم از رنجی که دیدم در جهان لیک طغرای نجات آن جهان آورده ام

در عرف کسی را که در نهایت ضعف است گویند از آن جهان می آید میفرماید که از رنج جهان
یا از رنج تردد راه که لازمه این جهانست نهایت ضعیف شده ام فاما از آستان جنت نشان
آن حضرت طغرای نجات اخروی و آمرزش آورده ام

دیده ام سرچشمه خضر و کبوتروار آب خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده ام

یعنی مانند خضر سرچشمه حیوان را دیده ام و از آن چشمه آب خورده و کبوتروار اینکه
آب در دهان آورده ام چه مقرر است که کبوتر آب در دهان نگاه میدارد و بچه
خود میخوراند و ازین آب مراد خاک پاک آنحضرت است که همراه آورده و چون عزیزتر
از فرزند کسی نمی باشد اشاره بکبوتروار در دهان آن نسبت نموده که جهت عزیزان آورده ام

چون کبوتر رفته بالا و امه بر پای خویش بسته زر تحفه و خط امان آورده ام

مقرر است که بر پای کبوتر بازنده حلقه از زر می بندند که اگر در جایی بدام افتد بدانند که
از نوع اعلاست و آنرا ضایع نسازند چنانکه درین بیت بیان آن نموده اند

من کبوتر قیمتم بر پای دارم سرمها   آن قدر زری که سوی آشیان آورده‌ام

حاصل معنی انکه ازان معراج مرتبه نجات و نجاح خطا امان از عقوبات اخروی
حاصل ساخته ام و آورده ام وخود را از عقبات قبر و پرسش روز جزا
وتعذیبات که از نتایج عمل متوجه میشود فارغ ساخته ام

زیوری آورده ام بهر عروسان بصر   کویی از شعری شعار فرقدان آورده‌ام

شعری دو ستاره است روشن که ایشان را اخت السهیل گویند و شعار بمعنی لباس است
و فرقدین نیز دو ستاره است و از شعری مراد آن دو مهر است و از فرقدین
دو چشم مرکاه شعار دو چشم از شعری باشد اشاره بروشنی دو چشم خواهد بود

جان ملک طبیعت قوت او بنواله ام   دل بری وارست خود روش ز استخوان آورده‌ام

مقررست که خورش ملک از نور و خورش پری از استخوان است   شیر مردان از شبستان کرش آورده‌ام
من سگ کهنم نشان از آستان آورده‌ام

میفرماید که اگر شیر مردان که محرمان نهانخانه بزم
خاص اند و از بزم وصال خبر دارند من از سگ کهنم و جای در آستان دارم نشان آستان
که خاک است آورده ام

از نسیم بار گندم کمی چو سنگ مشک
بر دل سوزان چشم سیل ران آورده‌ام

ازنسیم راچه مراد است و مذکورست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اسمر اللون بوده اند و بمناسبت گندم گون
نقطه سویدای دل و مردمک چشم را بجهت سنگ مشک ایراد نموده و چون کمی بمعنی مقدار
یک جوست

رفته لرزان همچو خورشید فروزان آمده   شب بزیر پرده و روز ارغوان آورده‌ام

مقررست

مقررست که آفتاب وقت غروب زرد و لرزان می باشد و بنظر چنان می آید
و در وقت مراجعت که از قید طلوع افروزان در ساعت عزیمت دیده مفرقش
تیره و بی نور بود و آن وقت را بغروب آفتاب و شب نسبت کرده و وقت مراجعت
که از قندیل شب افروز روضه منور چراغ دیده و دل بنور هدایت تنویر ساخته بود

از چنین گوهر زکاتی داد نتوان بهر آنک   باج ترکستان بتاج ترکان آورده‌ام

میفرماید که از چنین گوهر که در قیمت و بها برابری با باج ترکستان و تاج ترکان
مینماید شرعاً زعقلا دادن زکات جایز نیست و بر تاج ترکان بمعنی مع است

چون زبان ملک سخن دارد من از صدر رسول   در سرود ستار منشور زبان آورده‌ام

چون زبان ملک سخن بوده است و مقررست که عالم سخن از دیگر عالم اجل و اوسع است
بنابرین جهاننده رخش را نسبت بدیگری بلندی مکان و قدر منزلت ارفع و اعلی
خواهد بود و خاک را مرتبه نجابت پست است نسبت بسایر عناصر و از صدر مقصود
مکان و قرارگاه است و منشوری که از درگاه ملوک با مراد حکام میرسد آنرا بر سر زند
پسر خود میفرماید که تا جدار مسند اصطفی زان علو قدر و رفعت مکانست که این قسم
متاع کوی درگاه او مقدار است بجای منشور بر سر زده آورده ام و منشور حکم پادشاهانست

مصطفی گوید که سحرست از زبان من بیا هم   کاشف اعجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام

اشاره بمعنی حدیث ان من البیان لسحراست

حاسدانم چون حروف چینی کاغذین جامه‌اند   ترجمه از پی امر شبان آورده‌ام

کاغذین جامه دو اطلاق دارد یکی شکوه

داشتن چنانکه در قدیم اهل شکایت کاغذین جامه در بر میکرده اند و کمی یا قوت
و ناتوان بودن و تاب مقاومت نداشتن و اکثر نشانهای تیره از کاغذ میکنند
و لفظ شبان درین مقام بمعنی مشابهت و الف و نان شبان افاده معنی مفرد
نیز میکند مثل نیمشبان کان ملک نیمروز ؛ کرد روان مشعل گیتی فروز ؛

عقل او را بندگیش افسر خدایی داده ام — اینگینی برده و الب ارسلان آورده ام

افسر خدا یعنی خداوند افسر و اینگین نام غلام ترک الب ارسلان پادشاه سلجوقیان یعنی
عقل در هنگام غربت آن درگاه بمحلی در نقصان دانش و منزلت بمنزله غلامی بود
او را عروج بمعراج کمال فرموده پادشاه ساخته آورده ام و در بیت یافتن عقل کمال مبالغه است

گرچه پیرانم خزان آرد من اندر وطن صبح — آتش نیسان نه بر آب خزان آورده ام

از نیسان اول باران نیسان مراد است که منشاء خضرت و سرسبزی بهارست و در دوم چنانکه
و از نیسان دوم ماه رومیست که آغاز ماه دوم تابستان اعتبار فرموده میفرماید که
اگرچه پیرا افسردگی خاطر در جوانی آثار پیری بر من ظاهر شده لیکن از دم صبح آتش
نیسان که باعث پژمردگی نباتات و حرارت و دلسوختگی حیوانات است نیاورده ام
بلکه آب خزان که بخلاف سیلاب بهاری در غایت صافی و سردیست آورده ام
و این اشاره بفیاضی آن روضه است نسبت بوجود حلیم

من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده ام — روز را این کین ترنج مهرگان آورده ام

از بهار باغ شب مراد انجم است جهت آنکه گل نارنج را بهار نارنج میگویند و مهرگان

ماهیت

ماهیت از شهور خریف و ترنج مهرگان یعنی رسیده بر کمال و مراد از آن آفتاب
مقصد آنکه اگر ذوق لذت و شوق هوا و هوس که آن ایام جوانی که تیره و ابیست
از من بر طرف شده روز را این که در برابر آن روشنی آفتاب معرفت و دانش بر تابد
تافته و ترتیب بیضا غرای بصیرت و بینش او دریافته ام و به آوردن آن مهر لامعین
گشته ام

زامتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم — تیر عیسی نطق زاد در خرگان آورده ام

مریم زاده دو احتمال دارد اول آنکه زاده مثل مریم است یا آنکه مثل مریم میزاید که
زاینده او مثل زاینده مریم باشد و تیر عطارد است که مربی ارباب قلم است و نطق
و امثال آن و خرگان آلتی باشد که بآن کمان را چله کنند و در اصطلاح کسی را
درگمان آوردن مراد غلبه بر آن کس داشتن است

تا غز نحلی آمد و گرد نشاور کرم — بر شهرستان غز لت خان و مان آورده ام

غز جماعتی اند که سلطان سنجر را مدتها در بند
داشتند و نیشابور یکی از ممالک سلطان بوده و مقصد معلوم است که از آن چه اراده است

بدل در خواص بقا میگریزیم — بجان در خراسان فنا میگریزیم

در بحر متقارب مثمن سالم بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن خواص جمع خاصه است
و خاصه شی آنکه در شی یافت شود و در غیر آن یافت نشود مثل ضحک که نسبت با انسان
و چون این قصیده مبنی بر شکایت است از اهل زمان و زمان از خواص بقا
مقصود امور یست که مستلزم بقاست خواه بذات مستقل باشد و خواه با هم
و رسم الابدات مانند نافع خلق بودن چنانکه در کلام ملک علام است فاما ینفع الناس

و فیکش فی الارض و آبا باسم و رسم مانند عدالت نظر باحوال ملوک و سلاطین و رحم بس
محل گردش کاو روغنگری و چون کاو روغنگری هرچند حرکت مینماید از مقام خود
بمقام دیگر انتقال نمی نماید و مقام فنا نیز نهایت ندارد و بلی غایت آنست
و نهایت سیر و سلوک است خراس فنا فرموده و این تشبیه حالیست بحال
و چون جان بعلویات و مجردات و دل را بسفلیات و مادیات نسبت تعلق
متحقق است ازین جهت دل در خراس بقا و بجان در خراس فنا گرخته

که از سایهٔ غیر سر میرهانم   که از خود چو سایه جدا میگریزم

از سایهٔ غیر سر رهانیدن با سایهٔ او در پناه دست یعنی من از خود میخواهم که دوری کنم
چه جای غیر

چو بیگانه مانم من از سایهٔ خود   ولی در دل آشنا میگریزم

از سایه بیگانه ماندن در اصطلاح ترک نام و نشانست و در دل آشنا در آمدن
تحقق بیگانگیست با آشنا که مراد ازان عارف سالک و داناست

بهر جام فرعونیم گر ز تن هد   چو فرعونیان ز اژدها میگریزم

فرعون را جام میبوده از زر که چهار کس آن را در مجلس وی بر می آورده اند و در آخر
بندریان خاص انعام میشده و مقصد از اژدها اژدهائیست که مظهر آن عصای موسی علیه السلام
بوده

مرا سجده کردن به بیت العنب   که از بیت ام القری میگریزم

بیت العنب شرابست و ام القری خانهٔ کعبهٔ معظمه و بیت آن مکه در اصطلاحات
صوفیه از شراب محبت و عشق مراد است و چون عشق و محبت تا دیت موصل

بمطلوب

بمطلوب و ام القری علی ما یوصل بمطلوب که آن خانهٔ کعبه است
ازین جهت فرموده که سجده بآن میکنم و ازان میگریزم

تو چون ملا کن من ده که من خود   ز قوت اتشان برملا میگریزم
نه من نگیرم که میگون سر شکم   که خود زین می کم بها میگریزم

مقصود آنست که بگرد مرا در سلک باده نوشان انتظام دهی و قدح پر می بجای
و الا من از قوت اتشان که مراد از انها شراب خوارانند برملا میگریزم و در بیت ثانی
نفی این طلب و گرفتن جام پر شراب میکند میفرماید که نه تماشا میگریزم چرا که اشک
من میگونست یعنی خونین است و کسی که اشک او میگون باشد از می کم بها
که شرابست میگریزد و بعیش و طرب اهل دنیا کاری ندارد

گرش خود نخواهم من آهنین جان   که از سنگ آهن ربا میگریزم
هم از دوست آزرده ام هم ز دشمن   پس از هر دو تن در خدا میگریزم

یعنی بتالیف قلوب راضی نیستم من آهنین جان چه از شخصی که در مقام آنست که
از جذب محبت مرا بجانب خود کشد نیز میگریزم از آن جهت که از دوست و دشمن
آزرده ام و از هر دو پناه بخدا می برم

چنان دل آزرده ام از نفس مردم   که از نقش مردم گیا میگریزم

مردم گیا بیروح الفم است و گیاهیست بشکل آدم

قضا چون ز دست اجل خوردم اکنون   ز تیغ اجل در قفا میگریزم
همه حشمت من یکی یک حشم سلطان   ازین سگ مشام گدا میگریزم

مقصود آنست که بر تقدیری که فلک را گردش بر مراد من باشد و جشنهای سلطانی
گسترده سازم همچنان که بیابد از پست فطرتان و خسیسان نفرتست مراد نیز
از اجل و در اصطلاح از سگ مشام مراد شخصی است که بر بوی طعام و مطبخ اصحاب
بی دعوت و ناخوانده بر سفرها حاضر شود و مراد از این سگ مشام که اجل است اقبال
او بجانب مردی حیاتست بی سبب و بجهت در رود و احتیاج بخواندن ندارد و طلب
جبر نکند **من آنم که چون آتش زیر دارم ‌‌ ز ننگ زمین بر هوا میگریزم**
باید دانست که عناصر را این حالتست که یکی بدیگری مبدل میشوند بعضی بی واسطه و بعضی
بواسطه بوساطت آتش به هوا استبدال یابد بنابرین میفرماید که من آنم که چون آتش باعث
گرمی و جوش او گردد از پستی ارتفاع گیرد از قرب پست فطرتان بلندی اختیار
میکنم و نفرت باعث بلندی جاست **گرم ساز یکتا زنی باده تا لی**
دران دایه گز سه تا میگریزم ‌‌ دغا در سه و چار منی نه در یک
من و نقش یک گز دغا میگریزم اشاره باعتماد و اعتقاد بوحدانیت خداست
و حقیقت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و انکار اعتقاد نصاری که قایل ثالث
ثلاثه اند اعتقاد ایشان آنست که خدا سه است اول خدا دوم مریم سیوم عیسی
علیه السلام میفرماید که مرا اکنون سه سان که در وحدت ذات الهی و آثار احدیت او
تحقیق ادا نماید و مرا از نزاع آن و الا بازدار که من از آن جماعت که بوجوه
ثلاثه معترف شدند یا آنکه بچهار عنصر اقرار اند یا آنکه آثار از کواکب سبعه

میدانند

میدانسته گریزانم و میگریزم **نه ادریس وارم ز زندان خوبی**
که از هشت باغ رجا میگریزم از باغ رجا مراد بهشت است و از زندان مطلب دنیا
و مجمل از قصه ادریس آنکه ادریس پیوسته حریص بود یا آرزوی لقای حضرت باری
عز اسمه و از طول انقضای مکث در قبر بعد از موت و استداد زمان بعث و نشور
و جدا از مراحل اندیشه خایف می بود بر عبادات روز بروز می افزود و شبانه
که قدر اعمال صالحه او و موازی افعال خیر تاقت خلایق روی زمین بآسمان می برد
عزرائیل علیه السلام این معنی را دانسته مشتاق اختلاط او شد و باذن خالق اکبر
بزمین آمده ادریس علیه السلام را ملاقات نمود از عدم اکل و شرب او معلوم
ادریس شد که او ملک الموت است و بعد از آنکه معرفت ملک الموت را حاصل نمود
یافت که بمصاحبت آمده نه بقبض روح بالتماس ادریس او را شربت موت چشانید
و باز بقالبش حیات را در آورد و بعد از آن ادریس درخواست کرد که دوزخ را
باو نماید بفرمان ایزد آن او دید باز درخواست نمود که بهشت را ملاحظه نماید آن نیز باو
حق حاصل شد بعد از تماشای ریاض نعیم عزرائیل خواست که او را از بهشت بیرون
آورد و قبول ننمود و ملک دیگر از درگاه عزت آمد که حقیقت حال از و تحقیق نماید ادریس
فرمود که بمقتضی کل نفس ذائقة الموت یک مرتبه چشیدم و بفحوای ان منکم الا واردها
بدوزخ وارد شدم اکنون بنا بر مضمون قول و ما هم عنها بمخرجین که در باب اهل
بهشت وارد شده بیرون نمی روم و رحم ایزد تعالی که ارحم الراحمین است

مقتضای بیرون آوردن ادریس از بهشت بنود همچنان بجا ماند

چو جعد ابرون راندم آسیابان بر بام هفت آسیا میگریزیم

چون آسیادایم از آبادانی دور است جغد در ان جا میکند و آسیابان ازین جهت تناسبات

از انجا میراند در همه ابیات مراد آنست که بنا اقتضای همت از پستی میل به بلندی میکنیم

بس نزاع انبیا شنده و رنه فلک را ازین دور دار الزنا میگریزیم

از زانیات مراد کواکب است که تذکیر و تانیث آنها اعتبار شده و بی نکاح

ایشان را باهم چه مقاربت و چه مفارقت روی مینماید

و با خانه چرخ خلق زچیفه هلاکست و من از وبا میگریزیم

یعنی چرخ و با خانه ایست و خلق که اهل دنیا باشند از چیفه و چرکست و کثافت که

کنایه از پستی فطرت ایشانست و اعتقادات فاسده هالک اند و ایراد لفظ هلاک کرست

بنابر مبالغه است و من ازان و با که حلول کسافت است میگریزیم چون سوار ابا شش

نفس سواست و علت آن چیفها و مرداریها ازین جهت فرموده که خلق از چیفه هلاکست

مقتضیه بکر

عافیت از ایشان نمی یابم وز بلا امان نمی یابم

در بحر خفیف مجنون محذوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن دو نوبت

بخت اگر آسمانیست چرا بر خودش پاسبان نمی یابم

آسمان محیط عالم خاکست مانند حصار افتاده آن میگوید که بخت را آسمان گیر

که میخواهد تعریض مینماید میفرماید که هرگاه آسمان حصار و پاسبانست مرا بس

چرا بخت درین صفت تاج آسمان است غصه بند و نفس انجان چکنم

لب بغزاید و مگس ران چکنم در بحر رمل مسدس مخبون محذوف

بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلن دو نوبت نامرادیست چو معلوم امید

دست نهد طلب آن چکنم یعنی چون نامرادی معلوم است با من یگانگی میکند

وحصول آن مراد ست نمیدهد بنابرین چرا طلب شی کنم که حصول آن میسر نیست

وگاه باشد که معنی معلوم محصل ایراد شود و درین صورت معنی ظاهرست

فلک افعی تن و زمرد سلب است دفع این افعی پیچان چکنم

مشهورست که افعی از مشاهده زمرد کور میگردد و میفرماید که چون افعی زمرد

پوش است و ازان نقصان نمی یابد من دفع آن از انچه چیز کنم

دورباش و هش راچو کشف ز استخوان سپیده خفشان چکنم

ضمیر و هش راجعست با فعی دورباش بمعنی امریست برعایت ادب نسبت

بسلاطین و بمعنی آله نیز آمده و بمعنی دو نیزه که پیش و طرف پادشاهان نگهمیدارند

که احدی ازان تجاوز ننماید و دشمن دران راه نیابد و چون ارباب نفاق را نیز

دورباش گویند و مراد ازین دورباش نیش افعی فلک است که در مردم گزاری

مانند نیزه است و این اشاره بآنست که ضرر نیش آن بسیارست و چون

کار نیزه آنست که سوار را بخاک اندازد و خواه در جوشن سوار تاثیر کند و خواه

غیر آن خفشان را باطن نیزه چکار و چه نفع بنابرین فرموده که مانند کشف

از استخوان فغشان ساخته در مجازی آن قسم نیزه بیهوده است

هفت دریا گذر چشم منست　　　من تیم به چه پایان چکنم

گذر جاییست در دریا که آب کم داشته باشد و آنرا معبر سازند

خوان گیتی همه قحط کرم است　　　حصرم خوان خضر خوان چکنم

و بجای خضر لفظ حصرم دیده شده است یعنی غوره و این اولی است که معنی چنان شود که هرگاه گیتی بجای خوان کرم نیستی گسترده باشد من که بر خوان خضر خان نشسته ام از ان خوان غوره کی راضی میشوم که باعث نقصان گرسنه است و این اشاره بترش رویی اهل دنیاست که از بذل ایشان جز روی ترش نتوان دید

بسته غار امیدم چو خلیل　　　شیر از انگشت مزم نان چکنم

حضرت خلیل الله علیه السلام بعد از تولد غاری مسکن ساخته شد چنانچه شرح آن در تواریخ مرقوم و مسطور است و چون شخصی از بیم نمرود محرم او نگردند و مرضعه همراه او نبود و بعد از چند روز محرمان از ان حضرت گذر افتاد و دیدند که انگشت خود را می مکید و از ان شیر میخورد و این اشاره بقناعت است بداده رزاق بی منت و جهت مفهوم التجا بابنای زمان نیاوردن خاد مانند و زنان دولت یار

چون مرا آن نشد ایشان چکنم　　　اشاره بترک و تجریدست از علایق و از دولت یار مراد آنست که در وقت دولت این دو طایفه غم خوارند و هرگاه دولت یار نباشد ازین هر دو چه نفع دارند

دولت از خادم و زن چون طلبم　　　کالم میل بنقصان چکنم

پرش شد استر ناقص چو شغال　　　شکل سگساری دستان چکنم

زنان و خادمان را با استر ناقص نسبت نموده و وجه شبه آنکه استر از کار افتاده ناقص شده از نقل و حرکت می ماند و زنان و خادمان نیز بالضروره در جایی که ساکن اند فاما در جبلت ایشان ناسازگاری و تندی خو کورست و از شغال مراد شغال است مثل مرد مفلس را باز نان و خادمان بان شغال ده که استر سقط شده ناقص را در جایی افتاده ببیند و خواهد که از گوشت آن تمتع گیرد و از ضرر لگد آن توهم کند و مکرها اندیشد که بان وسیله از ان کام یابد و دولت یافتن از ان مقام است که نظر جمعیت آنها داشته باشند و از مال ایشان خواهند که بد بستان و مکر اوقات گذرانند مراد آنکه اگر شخصی دولت نداشته باشد میل بخادم و زن بشرمی گذشت و اگر دولت با زن و کنیز تحقق باید که ترک آن کرده باشد اولی وانسب است

گر شرف نیست ان مثل شروان نیست　　　غیر وانست شرف وان چکنم

درین بیت تعقید ست یعنی شروان شرف وان نیست و اگر بمثل خیر وان شرف وان باشد در ان توطن کردن و مسکن ساختن نمی خواهم

چون بدریا نه صدف ماند و نه در　　　زحمت ساحل عمان چکنم

رفت شیرین بشبیخون فنا　　　نقش مشکوی شبستان چکنم

بیت ثانی تایید بیت اول است و مشکوی نام قصر شیرین است و از شبیخون فنا درین مقام مراد مرگ است کنایه است که بیکان میرسد و چه بخاطر هیچکس نمیرسید که شیرین

طمع در والدهٔ خود کند و در ان استماع شیرین از جام فنا زهر هلاک در کشد

چون نه شعری نه سهیلست نه مهر — یمن و شام و خراسان چه کنم

مطلع شعرا بر سمت شام و از سهیل بر جهت یمن است و خراسان چون از
شرقی اقلیم چهارم است هم بحسب طلوع مهر باعتبار قرب نسبت آفتاب بآن ولایت
و خراسان بسمت مشرق شده است و ازین مراد عدم قربست در کل عالم و از همه کس منقطع

دم سردی از دوران شهر است — چون نیم جغد به ویران چه کنم

این همه ایوان و سدیر و غمدان — نه سیفیم ز غمدان چه کنم

سدیر عمارتیست عالی که سیف ذوالیزن در یمن بنا کرده و غمدان در نیشابور از
آثار یوسف صفار است که در هنگام تعمیر آنرا شادی آباد موسوم ساخته و نسبت
تعمیر آنکه بعد از اتمام عمارت روزی یوسف صفار جشنی عظیم ساخت و انواع مردم را
بآن جشن طلبید از آن جمله ابن رومی شاعر در آنجا بود و از غایت جوع طعام طلبید
چون پخته نبود دیر آورد دندان ابن رومی خورد ابیاز انداخت بهر که میرسید از غایت
اعراض میگفت که این بنا غمدانست نه شادی آباد از تاثیر ساعت این نام بر ان
بماند و خورنق عمارتیست عالی که نعمان بن منذر بفرمودهٔ بهرام گور ساخت و استاد
آن سنمار بنا نام داشت و مشکو از آثار خسرو پرویز است که بجهت نشیمن شیرین ساخت
و هرمان عمارتیست که قبل از طوفان نوح تعمیر یافته و از بانی آن ارباب سیر خبر
داده اند و میگویند که در طوفان نوح منهدم نشده و در مصر کهنه واقع است گویند

سه گنبدست و بر سر گنبدی که از همه ارفع است صورت عقابی کشیده اند و در قصیدهٔ
ردیف میم که بعد ازین می آید در شرح این بیت بیان خواهد نمود که او بحالت
تمام با قمر آن در رفتار حسن بغایت فزون از هرمان در هرم ان شاء الله تعالی

لیک نیم آدمی آنجاست مرا — چون سر و دیش بیزدان چه کنم

اولش هم کردم تسلیم بحق — باز تسلیم بکرسان چه کنم

مراد از نیم آدم والدهٔ امام خاقانیست و نیم جهت آن گفته که گواهی دو زن بجای یک
مردست و این ابیات مشعرست بر انکه از شروان نهایت بیزار بوده و والده را
که نهایت دلبستگی با او داشته و رضای او از واجباتست آنجا گذاشته بوده است

قصیدهٔ دیگر

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم — عالمی از عالم وحدت بکف می آورم

در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مراد از گلشن عرصهٔ
عالمست که در جوف فلک واقع است و رخت بیرون بردن ازین عالم کنایه است از
کناره کردن از ابنای زمان که هرچند ازین گروه بیش دوری اتفاق شود عالمی دیگر از وحدت
بدست آید و دوری ازین جمع بجایی رسد که بعالمی رسانند این کس را که در ان عالم
حس و حرکت و سیر و سلوک و فکر نباشد و طالب از نقصان و کمال منعدم شود و

هرچه نقش نفس می یابم بدریا میدهم — هرچه نقد عقل می یابم در آتش می برم

مراد از نقش نفس لایق و سزاوار نفس است چنانکه گویند که ع لباس زرکش شاهی چه
نقش یاد ارد ؛ تن برهنه با نقش بوریا دارد ؛ یعنی ترک مشتهیات نفس گفته

انچه از مقتضیات عقل سلیم است بکثرت ریاضت از غل و غش پاک میسازم

داده نه چرخ را در خرج یکدم می نهم / زاده شش روز را بر خوان یکدم میخورم

مشهور است که عالم در شش روز ایجاد یافت و چون نه چرخ از جمله آن موجودات

که در شش روز از کتم عدم بمنصه وجود آمده بنابرین داده نه چرخ را نسبت

بزاده شش روز کرده مقصود اصلی ترک و تجرید و عدم دلبستگیست زخارف

هاتف همت علی الله میکشد آوازه ام / عشق با طغرای جاء الحق در آمد از درم

یعنی بعد از صرف عنان همت بر تحصیل مطالب و مآرب حقیقت و توفیق ریاضت یافتن

و ذکر و تعلقات از دامان آمال افشاندن هاتف همت مراعسی ان یبعثک ربک

مقاما محمودا یعنی امیدست که برانگیزد ترا خدای تعالی در مقام محمود مراد مقام آزادی

از عذاب اخروی است معنی چنان شود که چون احساس لذت مفرط مرا از آن خطاب

حاصل شد و ادراک آن مرتبه علیا نمودم معنی جاء الحق و زهق الباطل در من ظهور نمود

بانچه مطلب و مقصود بود رسیدم و خلیل آسا بر زبان ان نعبد الاصنام راندم چنانکه درین بیت

فرموده بر زبان آن نعبد الاصنام راندم تا کنون / دل آیتی لا احب الآفلین شد رهبرم

کما قال الله تبارک و تعالی اجعل هذا البلد امنا و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و قوله تعالی

فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین اشاره بجلی مراتب

جهل است و عروج بمعراج علم و دین و قطع نظر از ما سوی کردن

وقت عرق عراق از باده نطق مست / کر شریان دل شر دانیاز انشترم

عرق عراق گفته و اهل دانش آنجا را خواسته چه قوام ملک بمردم کامل است

چنانکه قوام تن بعروق و شریان عصبیست بدل متصل که چون قطع آن

نمایند خون آن باز ایستد تا صاحب شریان هلاک گردد

این تفاخر نقطه دل است و این دم زدن از وی است / ورنه خود در امن این میدان ز مردان کمترم

جاه را پر باز کردم تا فلک گفت ای حکیم / نایب من باش اینک تیغ و اینک منبرم

یعنی پر مرغ جاه را باز کردم و این کنایه از پرانیدن مرغ جاهست مفرما باید که چون سودای

جاه را از سر خود دور کردم فلک در قدر و بلندی مرا نایب خود ساخت

مطلع بکر

من کیم بادی که گویند آفرینش پرترم / کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم

از صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی / کو یلی اول برج گردونم نه مردم پیکرم

این مطلع در توضیح نفس واقع است و در تقویم برج حمل را که اول بروج است صفر علامت است

و حمل که برج است مردم پیکر نیست و منقلب و آتشی است مقصود انیکه صفرم قایم مقام

عدد نیستم و منقلبم یعنی احوال من یک قرار نیست و آتشی واقعم یعنی در سوختن دایم این

معنی نیز کنایه است که مرا نفس شیطانیست و لفظ نه مردم پیکر شاهد اینست

لیس من اهلک بگوش عالم اندر گفت عقل / آن زمان کز روز فطرت نافه من بود دوم

همچنانکه پروردگار عالم در باب تولد پسر نوح خطاب کرد که یا نوح انه لیس من

اهلک انه عمل غیر صالح عقل نیز در بدو فطرت من در گوش عالم این گفت

بجلی پایه دارم بیش میدانم که باز / در جزیره باز مانم زانشیمن پل بکندرم

بحر بی پایاب بحریست که قعر آن دور باشد و از ان گذشتن مشکل باشد یا آنکه در اصل قعر
نداشته باشد مثل محیط از جزیره عالم تعلق خواسته و پل آتشین قطره عشق مجازیست
که واسطه است میان جزیره تعلقات و ساحل منزل اُم
همدم هاروت و هم طبع زنی بطارزنم
افعی ضحاکم و دریم آهن آهنگرم
از همدمی هاروت مقصود بحر پایابیست و از هم طبع زن
بطارزن مراد آنست که از جهت تحصیل مرادی که حاصل باید کرد ناموس و آبروی عزت
و اعتبار خود در باد میدهیم چنانکه در باب عاشق شدن هاروت و ماروت بزنان
و بآن اسیر شدن عالم خاک و عروج زهره باسم اعظم از هاروت و از افعی ضحاک
بودن مقصود آنست که همین ضرر نفس غیر میرسید بلکه بنفس خود هم ضرر میرسانم
چه مشهورست که هر روز سر آن افعی مار را ای بریدند و باز میرست و ریم آهن آهنگر بودن یعنی ازل نوعم
در دبستان نسوا الله کرده انم تعلیم کفر
کاولین حرفست لا هول الهم مرد فترم
قال الله تبارک و تعالی نسوا الله فانسیهم یعنی کفار خدا را فراموش ساختند و خدای
تعالی از لطف و رحمت فراموش نکرد ایشان را اعتراف است بر اینکه نظر نابکار و شرک
آن جماعت او فایق است و مصراع ثانی مبین کمال یاس است چه از آیه
ان الکافرین لا مولی لهم مراد آنست که کفار را اشفیع نخواهد بود
هم زحل رنگم ز آتش هم ز آتش حامله
در حریمی چون لخایم آتشین آهن خورم
از زحل رنگی سیاه فامی مراد است و از حامله بودن از آتش اینکه هرگاه صدمه با آهن
میرسد آتش از ان ظاهر میگردد و این از عجایب مجازست چه آتش که ظاهر میگردد

درجوف

درجوف آهن نیست و نخایم جمع شترمرغ است و فردوس نخامه است
و او آتش را و آهن سرخ را میخورد و نخایم منزلیست از منازل قمر و از این جهت
بزحل نیز نسبتی دارد یعنی ظاهری دارم از کمال تیرگی و حرص بمرتبه که از ظلمت بزرق
مقری بمانند آتش جا نگاه و دلسوزیست فراغت نمی یابم و همیشه کمون ضمیر من
آتش است چون نخامه از ان قسم رزقی متمتع و بهره مند میگردم
خایم چون قفل و یک چشم چو زرفین لاجرم
مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم
از یک چشم کم بینی و نظر تنگی مراد است یعنی از ان جهت که از دانش خالی و چون زرفین کم بین و تنگ نظرم
از مجلس ارباب همت خارجم و زرفین بنا آهن مصنوعی را گویند که زنجیر در ان افتد

قصیده دیگر

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم
بلبله را مرغ وار وقت سماعست هم
در بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
بلبله صراحی باشد و تشبیه حرکت صراحی بسماع پر مناسب است
بر لب جام او نشاند عکس شب آهنگ نام
مطرب مجلس بساز پرده بر آهنگ هم
و بر لب بسان تحفه سوی ما فرست
قول سبک روح راست رطل گران پشت خم
پشت خم بطریق اضافه است و این خطابست بمطرب که در بیت سابق ذکر شد
یعنی چنان که ترک سبک روح که ساقیست متوجه پیمودن باده است و رطلش
گرانست و سبب پشت خم بودن پیمودن باده تواند بود و هم گرانی رطل بدیه
لب بر بسان و تحفه بدل فرست یعنی پیاله از ساقی بگیر و بهوش و فیض آن را بدل رسان

وازشب آهنگ بیت اول مراد ستارهٔ صبح است و از بام مقصود صبح

پیش که طاوس صبح بیضهٔ زرین نهد   از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ادم

این بیت خطاب بساقیست از بیضهٔ زرین طاوس صبح مراد آفتاب است
واز می بیضای روشن واز بیضهٔ مجلس سواد مجلس و نزاکت دیگر انکه بیضا بلوکیست
از بلوکات شیراز که در اصطلاح اهل هند آنرا پرگنه گویند و در انجا شراب انگوری
زردچه میشود و آن از انگور بجس به باو فارسی و حا و سین مهمله بهم حاصل شود و بجس
یعنی آب باران و برف پرورش یابد و بدیگر محتاج نباشد و خوب آن از خلارست

نایب گل چون تویی ساقی مل هم تو باش   جان چمانه تویی بر چمن جان بجم

بساقی مجلس خطاب میکند که در حسن و صباحت جانشین گل تویی ساقی شراب
هم تو باش و از جان چمانه مراد شرابست و از لفظ بجم مراد بجام

چشمهٔ خورشید لطف بلکه اسطرلاب روح   گوهر کنج حیات بلکه کلید کرم

در تعریف شرابست صطرلاب بسین و صاد مهمله نوشته شده و صحیح است
و درجات و ارتفاع آفتاب ازان معلوم کنند و وجه تسمیهٔ آن آنست که
اسطر بمعنی ترازوست و لاب بمعنی آفتاب باشد و بعضی گویند که لاب نام
حکیمیست که اختراع اسطرلاب نموده و نام پسر ادریس علیه السلام است و نام ولد ارسطو
نیز لاب بوده و باین تقدیر اسطر بمعنی تصنیف است یعنی تصنیف لاب

مطلع دیگر

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم   افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

خون چو خاقانی بخستهٔ لعل تست   قصه مخوان خون او بازده از لعل هم

بمناسبت نام جم در مقام دیگر آورده است ماهی خون از دیت شاه دهد زانکه هست
عاقلهٔ دور ماه شاه ولی نعم   اول الطریق سوالست و تعجب که ماهی خون ماهی را
هرگز دیت می باشد فاما اینکه شاه دیت خون ماهی میدهد سبب آنست که شاهی
صفت ولی نعمی دارد و عاقلهٔ دور ماهست و مراد از دور ماه دور قمرست که مدت
هزار سال می باشد و معنی دیت بر عاقله محتاج بیان نیست

گر ز شب از عین عید ساخت طلسمی بجم   عین منقل چراست از خط معرب قم

در روش خط ثلث عین بر سه نوع است منقل و فم الاسد و فم الثعبان و از خط معرب
مقصود دایره است که آفتاب بعد بران غروب نماید و هلال بر اعین منقل گفته

بابلیان عید را نعل بر آتش نهند   کز حد بابل رسند عید ده و نو بهم

شنیده شد که اصطلاح سحرهٔ بابل آنست که در شب عید نعل نخستین گره اسب را
بآن نعل کنند و انداخته باشد در آتش مینهند و حاصل معنی این بیت آنست که
اهل بابل بجهت عید نعل بر آتش نهند یعنی مشتاق عید اند بجهت انکه
عید ماه نو را لازم دارد و آن بشکل نعل است که در سحر بکار آید

برزه سیمین ماه گوی زند اختران   بسته بران گوی مه زه چپ قبای ظلم

بمقتضی آیهٔ کریمه وجعلنا اللیل لباسا ظلم را استعاره بقبای چپت
و ماه نو را بزه گریبان و ستارگان را بگوی گریبان نسبت کرده

گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند ... صاع زر آمد بدست شد دل غوغا حرم

غوغای مصر گفته و جماعت مصرع خواسته که باعث غوغا و ازدحام انداز قبیل ذکر حال
و اراده محل و کنایه از شتاق ماه عید است و مناسبت میانه اهل ازدحام در طلب
عید و جمعی بنا بر قصه مشهور بجهت گم شدن صاع زر که در میانه برادران یوسف علیه السلام
گم شده غوغا داشته آنست که از هنگامی که ماه نو و صاع از نظرها غایب بوده
هر دو طایفه مضطرب بودند و از ظهور آن دو فریق را فرحی حاصل گردید

صاع مهر شاه شد ماه بدان میدهد ... سنبله چرخ را از کف شاه نم

مقرر است که در روز عید فطر تصدق هر سر یک صاع گندم است میفرماید که ماه صاع
سر شاه شد یعنی صاعی که پیمانه گندم تصدق است ازین جهت سنبله چرخ را از کف شاه
نم میدهد و بزلال عطوفت می پرورد که از آن گندم حاصل شود و بدان صاع تصدق نمایند
جهت شاه

خسرو مهدی نسب مهدی آدم صفت ... آدم موسی بیان موسی احمد قدم

تعریف موسی بیان ممدوح را سبب آن باشد که آن حضرت کلیم الله است و او را
مکالمه بسیار با حق رو داده از آن جهت بیان آن حضرت مشتهر گشت و احمد قدم
چند وجه دارد یکی آنکه در شب معراج از فرش و عرش درگذشت و به بساط جلالت
رسید دیگر آنکه در سال تولد آن حضرت ارزانی غلات و توفیر کفایات بسیار شد
و احمد آدم صفت یعنی بغایت حامد و ازین جهت بنام سرور کونین احمد است

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن ... موسی دریا شکاف احمد جبریل دم

چون

چون حضرت آدم هم باعث شکست شیطان و هم سبب دور انداختن او شد از بساط
قرب و هم بوسیله شیطان آن حضرت را دلالت روی داد که از توطن بهشت باز مانده
ازان سعادت دور افتاد ممدوح را آدم شیطان شکن فرموده یعنی غالب است بر شیطان
و شیطان بر و غالب نیست ... چشمه خور بوسه داد خاک درش سایه وار
زاده خور و بد لعل بر کمرش کرد ضم ... یعنی ازین جهت که چشمه خور خاک در ممدوح را مانند
سایه خورش بوسه داد و در تلافی آن خدمت لعل را که زاده مهر بود بر کمرش ضم کرده
چنانچه در بیت لاحق علاقی میفرماید ... عم مرا چهار نمود در حق مختار حق
کرده مختار من در حق فرزند عم ... تا پیدا چه ست سابق باشد یعنی اعزاز لعل نمودن
ممدوح در برابر بوسه که چشمه خورشید خاک در او داده مانند معزز ساختن پیغمبر است که زمین
علی بن ابی طالب علیه السلام را نظر بنیکویی که از ابو طالب آن سرور رسیده بود

ای رصدگاه درت صاحب صدر بقا ... وی نقد مکان عقل نایب حکمت قدم

رصدگاه عمارتیست که اهل نجوم جهت تشخیص اوضاع و حرکات کواکب سیاره و ثابته
ترتیب میدهند درین صورت اگر از دهر حضرت ذو الجلال خواسته شود مراد
از صاحب صدر بقا عقل [illegible] خواهد بود چه عقل اول در وجود تقدم بر دیگر موجودات
دارد و اگر از دهر دنیا خواسته شود مراد فلک خواهد بود یا فلک قمر بعضی مصرع ثانی را
نایب حکمت قدم خوانده و بعضی نایب حکمت قدم خوانده اند در نایب حکمت قدم
هر گاه خوانده شود مقصد آنست که حکم ممدوح را زوال نیست چه دارو شده که کل

ثابت قدم ممتنع عدم هر گاه نایب ممتنع القدم باشد بطریق اولی خواهد بود بنا
بر تقدیر صحت اول معنی چنان شود که بر قدم موجودات که ایه سبقت دارد و او را اولیت
و نایب بر تقدیر اعتبار ثانی معنی چنان شود که نایب احکام کلام مجید سهو المعانی توئی

دور سلیمان و عدل بیضهٔ آفاق و ظلم — عهد مسیحا و کحل چشم حواری و نم

یعنی در دور سلیمان و عدل سلیمان بیضهٔ آفاق را که مراد از آن بسیط زمین است
باطلم چه کار است و در زمان مسیح و کحل مسیحی حواری را با آب ریختن که علامت درد چشم است چه حاجت

جذر اصم هست خلد سخت بود جذر هشت — تیغ تو و هشت خلد منند و جذر اصم

مقصود آنکه اگرچه تحصیل عدد جذر اصم مشکل است فاما تیغ تو منند است و بتقرب
تحصیل هشت بتحقیق حاصل جذر اصم میکند ما حصل کلام آنکه لشکرکشی تو محض جهاد و
شاهزاده است و سرکوب عداوت تو و رزندگان فرحت و عزیمت تو دل دفع اعدا
جهاد اکبر و مستلزم تحصیل نعیم جاودانیست

هیچ مطوق چو صفر خصم تو بر تخت خاک — در بر احاد صفر یعنی آه از الم

یعنی خصم تو مانند صفر هیچ است مطوق و در برابر
احاد صفر هر گاه واقع شود از اجتماع هر دو صورت آه بهم میرسد زانک در این مکر دقیق آنکه
هر کس از احاد که با خصم تو مقاربه و مقارنه جوید از شامت او ماده آه و ندم میکرد

ملک خراسان تراست در کف اغیار غصب — حیف ملکت توئی گرگ شبان غنم

میگوید که ملک خراسان از تست و در دست خصم مغصوب است و بسی افسوس و حیف
که مثل تو صاحب ملکت باشد و گرگ شبان گوسفندان شود

گرد

گرد نشابور و بلخ زنکهت احول — بر در مرو و هری بار کهت را خیم

یعنی کثرت حشم و سپاه تو بدان مرتبه است که طرایل اسپان رزم تو
در نیشابور و بلخ است و مخیم سپاه تو در هراة و مرو است

تا بتمامی رسد ماه شب عید و باز — جبهت مه را نهند داغ اذا قیل لم
ملک جم و عمر نوح باد ترا در بزم تو — کشتی و رسم جبل ماهی و مقلوب یم

اذا قیل لم ضمیمه این بیت است اذا تم امر قرب نقصه یعنی هر گاه امری بتمام رسد
قریب شود نقص او چه بعد از اهتمام مرتبه دیگر ما فوق آن نیست از جم درین مقام
حضرت سلیمان علیه السلام مراد است و از کشتی ظرف شراب که از پیاله کلانتر باشد
و از ماهی پیاله مقلوب یم می است و از رسم دو معنی اعتبار میتوان نمود یکی
روش و عادت و قاعده و دیگر شکل و صورت چنانچه فلان دایره یا خط را رسم کن
یعنی آن را شکل بصورت دایره یا خط ساز و مقلوب بقافیت یعنی قلب کرده شده
حالا معنی چنان شود که ماه شب عید که هلالست تا نقص او بکمال انجامد و از کمال بنقص
و کمی می آورد و این اشارتست به ثبات و بقای دنیا ملک سلیمان یعنی پادشاهی
و سلطنت سلیمان که حکومت و تسلط بر انس و جن و طیور داشت ترا درین مدت حاصل باد
و همیشه کشتی شراب مجلس ترا رسم جبل و پیاله ترا می متلازم باد در صورتی که رسم را معنی
روش و عادت دارند معنی چنان شود که در بزم تو کشتی شراب متصف بصفت رسم
جبل که آن ثبات و استقرارست باد و از آن مکان بمکان دیگر انتقال نکند و هر گاه

مفید معنی بشکل و هیات باشد متبادر و در معنی چنان شود که در کشتی تو لازم دارد
شکل هلالی که با کشتی آب لازم باشد نیست مگر حباب چه حباب باده در هیات
بکوه مناسبت تمام است و سر حبابی را اگر با کوه در ارتفاع و بزرگی نسبت باشد
طرف آن از عظمت و بزرگی تمام حاصل خواهد بود و این معنی مستلزم بزرگی
کشتی و کثرت شراب نیز هست و لطافت درین معنی آنکه هیبت در میان متجرعان
باده عشرت که سرکار شراب در کشتی و پیاله حباب بر اندازه مستلزم درد و مهمان
عزیز نیست خاقانی قبه گنبد است باده گویند مهمان بسعدت زهره کار ثار نمود
و مهمان عزیز سلاطین نامدار بجز خواتین کار نگار نتواند بود و مهمان شدن پادشاهان
بر خوان خسروان باختیار نباشد مقصود آنکه همیشه اسباب بزم تو بر وجه اتم آماده
و مهیا باد و محل ورود پادشاهان ذی جاه بعنوان مسطور بر خوان نوال و بزم عشرت
بی جمال تو و التزام ملک سلیمان و عمر نوح با نقص کمال پذیرفتن ماه نو خالی از تکور
و تکلفی نیست چه مدت عمر نوح از زمان نقص و کمال ماه نو بنهایت قصیر و قلیل است کم تعدادا

داد کمال تمام باقمران در قمار　　حصن بغایت فزون از هرمان دو هرم

قران ماه و آفتاب را گویند بحسب تقلیب و هرمان عمارتیست که قبل از طوفان نوح
معمور شده و در طوفان خرابی نیافته و در مصر کهنه است و گویند که سه گنبد است و بر
گنبدی که ازو فرع است از آن دو صورت عقابی کشیده اند که سرطانی در چنگ
دارد و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که

حقیقت

حقیقت این صورت چیست فرمودند که تاریخ تعمیر این گنبد است چه اشارت
بر آنست که این گنبد را وقتی ساخته باشند که نسر طایر در سرطان بوده
و نسر طایر را عقاب چرخ نیز میگویند الحال که تاریخ هزار و ده سال از هجرت
گذشته نیرین در جدی واقع اند و یک دوره آنها در مدت بیست و چهار
هزار سال با تمام میرسد که بر تاریخ خلق آدم پنجهزار سال سبقت داشته
و این کلام را نیز بآن سرور منسوب میدارند که بنی الهرمان النسر الطایر
فی السرطان و از قران خواه نیرین باشد و خواه آفتاب صورت تمثال
و قمر طلعتان معنی چنان باشد که داد کمال تو در هنگام قمار باقمران داد
یعنی آنان که متصف اند بتمامی و آن قمار تر را مسلم باد

در دعا کعبه ابرو دوست چنانک　　موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم

ملتزم موضعیست که نزدیک رکن یمانیست محاذی خانه کعبه و حاجتمندان
در انجا دعا میکنند و فراخور صدق نیت ثمره می یابند و حجر الاسود در سواد بیت الله
الحرام محل استلام و بوسه گاه خلایق است و درین بیت لف و نشر مرتب رعایت فرموده

طفلی و طفیل تست عالم　　خردی و زبون تست آدم

در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بر وزن مفعول مفاعلن فعولن
نزاکت درین بیت در لفظ طفل و طفیلست که تصغیر طفلست

آویختی آفتاب بر دوش　　از سلسلهای جعد پرخم

یعنی آفتاب را دوش آویز گردی و این اشاره بکمال حقارت و زبونی آفتاب است
و مؤید این آنکه از آویختن دوش این معنی خواسته که از دوش وی شب مقصد باشد
که مؤید مصرع ثانی چپ باجدست که خورشید نمیشود مسلم یعنی بسلامت نمی آید
و اگر دوش را بمعنی دی شب اعتبار کرده باشد میتواند بود و آفتاب را آویختن
بنابران تواند بود که بجب ظاهر در شب آفتاب بحضیض مایل است و وجه شبه
میانه آفتاب و شخصی که او را آویزند همین قدر کافیست

هر چند جهان گرفت طبعش		از مدحت فیلسوف اعظم

فیلسوف بزبان یونانی بمعنی دوستدار است و سوف بمعنی حکمت یعنی دوستدار حکمت حکیم ایرا فیلسوف
ازان گویند

مطلع دیگر

ای شحنهٔ شش جهات عالم		در چار دری هفت طارم

خطاب بآفتاب کرده او را از آنکه بان شش جهت عالم فرموده چه تربیت فضای عالم ازوست

پرورده تست ناف خرچنگ		عشر که تو دهان ضیغم

خرچنگ سرطانست و ضیغم اسد مراد است سرطان محل ارتفاع آفتاب و طول نهار است
و اسد خانهٔ آفتابست عشر که ازان فرموده و دهان ضیغم ابتداء برج است و این پرادای
شاعرانه است

قصیدهٔ دیگر

دین دار اگر چه محرم ندارم		بحمد الله از هیچ غم غم ندارم

بحر متقارب مثمن مقصور بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن چون محرم بحث غمگساری میفرماید
که اگر چه محرم غمگسار ندارم آنچنان بغم و محنت خو گر شده ام و عادت کرده ام که هیچ قسم
غم برمن دشوار نیست که بجهت برون دادن آن از دل بغمگساری محتاج باشم

مرا عز و ذلت و در راه است		که پروای موسی و بلعم ندارم

بلعم باعور درویشی مستجاب الدعوه بود و در میانهٔ کفار مقام داشت چون حضرت
کلیم الله سپاه بر سر آن قوم آورد کفار نزد بلعم رفتند که دعا کند که سپاه اسلام
بر ایشان ظفر نیابند او دعا کرده باستجابت مقرون گردید چون جبرئیل
موسی علیه السلام را ازین واقعه خبردار کرده دعا کرد و بسلب ایمان بلعم آن نیز
مستجاب گردید و در خبر است که روز قیامت پوست سگ اصحاب کهف را
در روی پوشند و پوست او را بر سگ اصحاب کهف کشند و ببهشت در آورند
چه سگ آن بهیات بهشت در نتواند آمد و در عز و ذل الف و نشر مرتب واقع است

دعا ها بگفتم بخیر است بپذیر		اگر چه دعای مقسم ندارم

یعنی هر چه سزاوار دعای تست یکبار ادا میکنم و این کنایت از گفتن یک قصیده
زاند بود و در مدح ممدوح پذیرفتن دعای ممدوح داخل ضرورات داشته

قصیدهٔ دیگر

حضرت بستر معلی دیده ام		ذات سیمرغ آشکارا دیده ام

در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات این قصیده در مدح
ملکه صفوة الدین وارد شده و از بستر معلی مراد ممدوحه است و چون سیمرغ بعنقا
موسوم است و وجود او را در خارج تحقق نمیدانند و بعض نام مشهور است
آستان او را بذات سیمرغ منسوب ساخته و این کمال مبالغه است در عفت
و پرهیزگاری ممدوحه چه هر گاه آستان او را در پرهیزگاری از انظار نهان

بودن این پایه باشد خودش را در مرتبه که فرض کنند باین نسبت در کمال مبالغه واقع است

در صدف قطب است در صفر آفتاب   حضرتی کز پرده پیدا دیده ام

ستاره است که بر دو طرف قطب است آن را صدف قطب گویند و صفر حمل است
که برج شرف آفتاب است   چشم زرقا را کشیده کحل غیب

هم بنور غیب پیدا دیده ام

زرقا بالفتح والضم در اصل لغت کبود ترست
و نام دختر خذیمهٔ ابرش است که بغایت زیرک و عاقله بوده و از یک روزه راه بجست
بصر ادراک مبصرات کردی و او را زرقاء یمامه نیز گفتندی و نیز نام خواهر
ملک اخستان است که زاغ چشم بوده مقصود آنکه اگرچه زرقا اگر کبود ترست دور بینی
در اشیاء ظاهر باشد چشم ممدوح با آن دوربینی بکحل غیب است و اشیاء را
در استار غیب نیز مشاهده میفرماید   آن سه دختر و آن دو خواهر پنج وقت

در پرستاری یکجا دیده ام

مراد از سه دختر سه ستاره بنات النعش است
و از دو خواهر مقصود شعرای یمانیه و شامی ایشان را اختی السهیل نیز گویند یعنی دو
خواهر سهیل و غرض از اشارهٔ بعیده به بنات نعش و اشارهٔ قریب با اختی السهیل عبودیت

رابعه زهری که اندر پنج وقت   هفت مردانش مجاور دیده ام

مراد از هفت مردان جماعت ابدال اند که هر روز سیر عالم نموده پنج وقت نماز را
در خانهٔ کعبه باداء میرسانند و مجاور از با کسی گفتن و شنیدن

موسم کانی انا الله یافتن   نور پاک و طور سینا دیده ام

هر که

هر که در من دیده چشمش خیره ماند   زان که من نور تجلی دیده ام

در بعضی اخبار مسطور است بعد از آن که موسی علیه السلام ادراک تجلی نمود
دیگر کسی نظر بر جمال او از غایت روشنی نتوانست کرد

از فرنگیس و کتایون و همای   داستانها نام و آوا دیده ام
از صفا و صف نشنیده خوانده ام   وز کفایت رای زبا دیده ام

فرنگیس مادر کیخسرو است دختر افراسیاب و کتایون دختر قیصر روم است زن
گشتاسب و همای دختر بهمن و زبیده حرم هارون الرشید و زبا بالفتح و التشدید
نام دختر جزار که برای عجایب شهرت عظیم داشت چه پدرش را خذیمهٔ ابرش
بقتل رسانید پیغام بخذیمه فرستاد که ملک من بغایت وسیع است و حفظ
و حراست آن از حیطهٔ طاقت من بیرون مرا الحال نکاح خود در آر و آن ملک را
نیز در احاطهٔ تسخیر خویش در آر خذیمه بموجب اشاره او را خواستگاری نمود
در شب زفاف زبا او را گرفته بقتل رسانید و چون پدر را تلافی کرده ملک او را
هم تصرف کرد و دیده باستان بمعنی قدیم و کهن باشد چنانچه امیر معزی گوید شعر
عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا ؛ گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان

قصیده دیگر

هر سنج که ز جهان تا بینم   از منزل جان نشان تا بینم

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بر وزن مفعول مفاعلن فعولن چون
بمقتضی النوم اخ الموت خواب را برادر مرگ گفته اند شخصی که صباح

از خواب برخاست چون شب در غفلت بوده و مشهوری گویا حیات مجددی می یابم

هر بار نفس که بر گشایم | هم تجربه در میان به بینم
صحرای دلم هزار فرسنگ | آتشکده کاروان به بینم

آتشکده کاروان بینم اشاره به عبور کاروان متعدد غم است بر دل و گذاشتن اثر سوز و گداز

خسته نشوم ز خار ناهل | زان خار گل جنان به بینم
بهرام نیم که ظیره گردم | چون مقنع و دوکدان به بینم

بهرام کامشته هرمز است وقتی که بجنگ خاقان مامور شد و خاقان را شکست داد و
فرستادن غنایم نزد هرمز موافق طبع او نبود بجای جایزه و خلعت مقنعه و دوکدان
فرستاد جهت بهرام و او برین سبب از هرمز برگردید و این قصه مشهور است سابقاً بیان شد

امید بطالعست کز عمر | میلاد بقا چنان به بینم
کاندر سنه ثنو اختر سعد | در طالع کامران به بینم
در شانهٔ گوسفند گردون | من حکم به ارشبان به بینم

ثنو بثاء سه نقطه مفتوح و نون و واو ساکن که پانصد و پنجاه و شش باشد و در اصطلاح
منجمان میلاد دلیل عمر است میگوید که ارزوی احکام نجومی چنین مستفاد میشود
که در تاریخ ثنو اختر سعد را در طالع کامران خود به بینم باین طریق که درین سال یا
سال دیگر قران انجم در ماه آذر و مهرکان به بینم چنانکه هفت کوکب در برج میزان
اقران و اجتماع نمایند و تا پیشتر بگوید این قران بحال خود باشد و اگرچه سالهای

عمل کیوان نیست بیان بعضی کیوان در کنار است فاما درین قران باشش کوکب دیگر
موافقت نماید و باعث خسف معمورهٔ شمال شود و من بجانب مکه روم و از
محنتشان امان یابم و تلافی بختی که از ولایت خزر که ترکستانست کشیدم
در حجاز بعنوان خیر تلافی دباز دعوی میفرماید که اگرچه من در علم نجوم سرآمد منجمانم و نگاه
در شانهٔ گوسفند چون من حکم به ارشبان می یابم اما بمقتضی کذب المنجمون برب الکعبه
یقین من حاصل است که این مذکور است شی منفعل نخواهد آمد یا انکار احکام نجومی را
و فلکی را بجهت ضعف طالع من زیادتی بر قوت افلاک میکنند و افلاک را از سیر
ارادتی باز میدارد و یا آنکه حکمت الهی را مقتضی آن نمی بینم که بجهت استخلاص جاقانی
عالمی را در بحر عدم غریق سازد والله اعلم بحقایق الامور و شرح تلمیح این بیت
که در شانهٔ گوسفند گردون من حکم به ارشبان بینم آنکه مادری و دختری از اهل علم
شانه بینی در ترکستان بوده اند روزی پدر بشکار رفته بود و شانه بنظر مادر
آمد دران سر و گردن شوهر را خون آلوده دید شروع در فریاد نمود و چون حال بر دختر
معلوم کرد دید گفت که سهو کرده پدر شکاری زده و بر گردن گرفته می آید خون شکاری
دیده و آنچنان بود که دختر گفت و این شرح ابیات مسطوره با چند بیت دیگر است
و بجای لفظ شبان زمان می باید باین اعتبار و بآن اعتبار که شبان اکثر در
ترکستان شانه بینند به ارشبان هم معنی دارد و الآن زمان بر است

ره رو دم بقصد امکان بخراسان یابم | تشنه ام شرب اعیان بخراسان یابم

بحر رمل مثمن مجنون مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن مقصد امکان یعنی از آن جهت
در سلوک طریق خراسان میکوشم که مقصدی که در امکان سر ممکن است در خراسان یابم
گرچه من راه روم نیست موافق تر از آنک   کشش همت اخوان بخراسان یابم
از راه رو درین مقام مراد سلوک است   دل کنم مجمر سوزان جگر عود سیاه
دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم   مراد آنکه اگر بجهت غربت خود بجانب خراسان
سببی موافق تر از جذب خاطر اخوانی که در ادراک صحبت ایشان در خراسان خواهند شد
نمی یابم فاما از اضطراب خاطر ازین خیال مرا اطمینانی حاصل نیست که مبادا علت
و باعث این توجه خلاف مأمول باشد و بجهت حصول آن مطلب فرموده که
دل کنم مجمر سوزان جگر عود سیاه ::   طلب ار یافت نکوتر من مرکب طلب
کام اق از در میدان بخراسان یابم   از در یعنی لایق است و سزاوار یعنی طلب از
ادراک مطلب نکوتر است چه کثرت شوق در طلب است و این اق طلب را
سزاوار و لایق جولان آن میدان است از فیض مقتضیات آب و هوای خراسان می یابم
لوح چل صبح که سی سال از بر کردم رفت   بهر چل صبح دبستان بخراسان یابم
مراد از لوح چل صبح یعنی خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا باشد که متضمن چندین
حکمت خفی و جلی است میفرماید که آن حقایق و معارف که در خلقت آدمیت
و آدم و ملکه از او در مدت سی سال رسانیدم بمقتضی من عرف نفسه فقد عرف ربه
با ادراک کنوز معرفت الهی فانی گشتم تمام آن از لوح خاطر من زایل شد

بجهت ادراک چل صبح دبستان که مراد از آن تعلیم گاه اطفال است در خراسان
یابم و از تخصیص عقد چهل میتواند بود که مراد چله باشد که در خراسان
بر آورد و اظهار صبح بجهت کثرت فیض آن باشد
هفت مردان که منم هشتم ایشان بوفا   گنجشان خانهٔ احزان بخراسان یابم
بمقتضی و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم مراد از مردان اصحاب کهف است
و ثامن ایشان خود را قرار داده میفرماید که خراسان مثابه پر فیض ملکی است
که بیت الاحزان انجا که سرای غربت پناه اصحاب کهف میتواند بود و تمسک ایشان که خود بیت
سالکان از کو در پا همه سرمستانند   چون صدف غرقه علشان بخراسان
مبالغه در کثرت فیض و فیاضی خراسانست چه میفرماید که سالکان اگر دریا صفت مست
شراب معرفت اند در خراسان ایشان از اصداف مثال غرقهٔ تشنگی
و محتاج قطرهٔ چند از سحاب آن آسمان رحمت الهی می یابم
از سر زانو کشتی وز دامن لنگر   بادبانشان ز گریبان بخراسان یابم
چون سر زانو باعث تمکین سالک است در سیر معنوی بکشتی نسبت کرده و گریبان را
از آن جهت بر بادبان تشبیه کرده که عارف سالک را در مراقبه سر بگریبان
کشیدن سیر و سلوک در عوالم علوی و سفلی هم میرسد چنانچه سیر کشتی از بادبان
و چون پا بدامن کشیدن و از اهل عالم کناره کردن استمرار و استقرار آن
مطلب است ازین جهت دامن را لنگر آن کشتی فرموده است

نه سران کز چو گوی ام اگر گشتن همه را　　طرقو چون سر چوگان بخراسان یابم

لفظ نه بمعنی نفی است و مراد از گرگش بی اختیار گسار از جانب خود کشیدن است
و مقصود از سران جمعی که شایسته متنوعیه باشند و طرقو بمعنی طلب راه کشودن
و گوی ... آن گرگش گفته که بهر طرف میرود و چوگان باز ان بجزئیت آن
طرف بی اختیار زند حاصل مدعا آنکه صفت شجره و بزرگی نه مخصوص شرفا خراسانست
بلکه در ان زمین فیض عموم خلایق را از ان مرتبه حاصل است و ایراد لفظ چوگان بمناسبت
گوست و طرقو گفتن چوگان اشارت بکمال مبالغه است در معنی کثرت و ازدحام
رجوع عموم خلایق بان مردم از ان مستفادست و درین بیت تعقید لفظی است
چنانکه لفظ یابم مربوط است بکلمه همه را که در آخر مصرع اول است

زاتش سینه مردان که ز دل آب خورند　　جگر آتش بریان بخراسان یابم

بیت سابق در تعریف امرا و ان طریق عرف و عادتست و درین بیت در نعت
آشنامان کار زن محبت جگرخواری مصرع ساخته که از ابر دیده در هر چشم زدن
خاقانی ظاهر سازند و چهره گرد آلود را از ان فیض عام رحمت آبی بروی
کار آرند و لفظ جگر آتش سکه است حاصل معنی آنکه خراسان از آن قسم آتش مرا
جان و دل افروخته در آتشکده محبت است که ایشان آنجز از رشحات خون دلست
و از سوز سینه ایشان جگر آتش کباب و بریانست و نیز اشاره بکمال آتش دلهای خونجگران است

همه دل کوه زر کرده جل و ارجو تیغ　　تن خشن پوش چو سوهان بخراسان یابم

آمشان

آمشان فندق سربسته و چون پسته همه　　ز استخوان ساخته خفتان بخراسان یابم

لفظ کومرز بمعنی عیب از رشد نیست و خشن درشت را گویند و آه آن قوم را فندق
سربسته گفتن یا بجهت ضعف حال شخصی باشد که ایشان از غایت ضعف قدرت
بهر آوردن آن نیست یا بواسطه صبر یا آنکه فندق پوست سرخ رنگ دارد و نظام
مغز آن نیز سرخ رنگ است و آه آتشین نسبت داده باشد پرکاله جگر را مغز آن
گفته باشد و خفتان قسمی از پوششهای روز حربست و مقصود اینکه با وجود آه آتشین
ضعف تن ایشان بران غایت است که پوشش ایشان گویا که از استخوانست
و بغیر از استخوان در بدن ایشان و با ایشان شئ نیست

بر کی پیران شبخون بخراسان منیم　　بر که میران شبستان بخراسان یابم

مراد از پیران شبخون پیران دیریست که شبخون بر لشکر نخجیر آورده بمقصد
پهلو از اینقتل رسانید و ازین مراد پیران سحرخیزند که در شب جهاد اکبر با نفس خود
جنگ میکنند و شبستان جاییست که ملوک و خوانین در انجا شبهای عیش
و فراغت گذرانند و و لفظ بس بمعنی ای بساست

ملک نخجیر و دروزست خراسان چه عجب　　گر شبخون که پیران بخراسان یابم

یعنی خراسان هرگاه ملک نخجیر و دروزست عجبی نیست اگر شبخون گاه پیران شب خیز کرده

عشق غلتکان عرب کان خسکان منیند　　ز کژم چون دم ایشان بخراسان یابم

مراد از غلتکان ریاضت کشان و از خسکان نگان میفرماید که عشق و محبت

ریاضت کشان کلبه صدق و صفا عرب را اگر کنایه از یکان یمن اند که اشاره
بویس القرنی است نو کنم یعنی از سر کرم چون دم و نفس این جماعت بخراسان یابم

گاو عنبر فکن از طوس بهشت آرم زانک — بحر اخضر به عمان بخراسان یابم

گاوان طوس خراسان نیشابور شهرت عظیم دارند بنا بر مقام تعریف گاو عنبر فکن را
بطوس نسبت داده و عمان نام قصبه ایست که بحر بنام آن مشهور شده
و علما بحر خراسان را ببحر عمان تشبیه نموده اند و میتواند بود که بهشت آن ملک را
اراده نموده باشد و گویا که گاو عنبر مخصوص ببحر اخضر است که آن از جمله بحور رسیده اشتها

در بیابان سموات همه غولانند — دفع غولان بیابان بخراسان یابم

مراد از غولان نظر بهیئت بیان کواکب است و کواکب را موصوف بآن صفت
بجهت آن فرموده که نتیجه حرکات ایشان نقیض ارادت عالمیانست و از دفع
غولان مراد آنست که هر گاه خود را در خراسان اندر آرم که روم مقصد
من بعمل آید و نتیجه حرکات کواکب از عمل افتاده و کان که دفع غولان بیابان آسمان شد

یافت زربفت خزان علم کافوری — من جهان سندس نیسان بخراسان یابم

مراد از زربفت خزان ایام کهولتست که کمال آدمی در آنست و از علم آثار اراده
فرموده که یکی از آن سفیدی موست و سندس دیبای فاخره و استبرق دیبای سبز را
گویند یعنی ایام کهولت من به پیری مبدل شده و همان ایام جوانی و لطافت آنرا
در خراسان میجویم مقررست که خزان از آثار خشکی سفید بنظر آید

مصحف

مصحف عهد سراپای همه البقره است — حرف و الناس نه پایان بخراسان یابم

عهد را استعاره بمصحف کرده و فرموده که این معهود و مصحف سراپای البقره است یعنی
بقره شخص معهود و بیانهٔ مخاطب و متکلم و این اشاره است بانکه مدار مصحف دهر
بجمعی از آدمیان و دواب بیربیست که حالات ایشان بر خواص ظاهرست
چه خاقانی از طرف عوام حرف عنان فرموده با خواص خاکی و شاکیست از
انسانیت درین مصحف بخراسان میجویم در اجتماع سراپا و لفظ همه قدرت
باشد و علاوه آن هر گاه مصحف دهر را سراپا البقره اعتبار فرموده ادعای یافتن
حرف و الناس در پایان خال از مسامحه نیست مادر بخل که انگانه کند هر نفسش
چون شفق خون شده زهدان بخراسان یابم بچه که در مدت ناقص از شکم مادر سقوط کنند
خواه از آدمی خواه از حیوانات و دیگر از انگاف فارسی و بفتح اول انگانه
می نامند و بحذف همزه نیز آمده یعنی نگانه مقصود آنکه مادر بچه نارسیده بخل را
هر بچه مانند شفق زهدان خون شده در خراسان می یابم حاصل معنی آنکه
در خراسان مادر بخل را استعداد تناسل نیست ضمیر هر بچه ش عاید بخل
راجع است چه هر گاه زهدان خون شود فرزند از پرورش نشو و نما باند

آن صبح است که بخل کرد پوشیده عار — عورش انکنده و عریان بخراسان یابم

میفرماید که بخل بکر آن صبح است که از غایت بی اعتباری آنرا برشاه راه عام
عور و بی اعتبار از لباس زینت و زیور در خراسان می یابم حاصل مدعا آنکه

نخل را در خراسان اصلا وجود نیست و اشاره بعدم محنت زدگان در ان
ولایت که چون محنت زده در ان بوم مغموم است آه صبح نیز موجود نیست

ازره ری بخراسان نکنم رای دگر   گر ره از ساحل خزران بخراسان آیم

قبل ازین بیان شد که حکیم خاقانی را از ری باز گردانیده مانع رفتن بخراسان شدند
میفرماید که دیگر از ان راه بخراسان نروم اگر از ساحل خزران ترکستان براه بخراسان آیم

بو پر پشه اگر بسر دریا گذرم   میل آن پشه پران بخراسان آیم

مقصود آنست که بمقتضی الصحبت تاثیر آنقدر میل من بجانب خراسانست که اگر بر
پشه خواهم که از دریا عبور نمایم میل آن پشه بجانب خراسان معطوف خواهد شد
و پشه را میل آب بسیارست چنانچه در ایام گرما در کشمیر ملاحظه شد
که پشه بر روی آب بمثابه می نشینند که سطح آب پوشیده میگردد

سوی دریا گذرم بر طبرستان آیم   کافتی بر طبرستان بخراسان آیم

هرگاه این شوق و شغف بر آفت رسیدن طبرستان که عبارت از ولایت ری
و شهریار و دماوند و پیروزه کوه و پیلورود آن حدود است از جانب دریا
بآن ولایت گذرم از تاثیر صحبت من بدریا رفتن دریا بآن ولایت گذرم
خواهد رفت و بنا بر مناسبتها که از جهت وسعت و سخا و جواهر وجود ارباب
دانش و دیگر تناسب که میانه خراسان و دریا محقق است آن آفت از دریا
بطبرستان رسیده گویا که از خراسان احساس و ادراک آن میشود

ودرین

١٦٢

ودرین مقام با معنی دیگر مناسبت است کما وقع فی التنزیل عینا یشرب بها المقربون ای منها المقربون
یا آنکه حمل بر ان معنی شود که چون رسید آفت طبرستان عزیمت منست بخراسان
کان احساس [illegible] انقلاب از خراسان شد والله اعلم بحقایق الامور

نای از خازنی و خازن احکام خطا   کان خطا را خط بطلان بخراسان آیم

اشاره بآنست که در خراسان احکام نجومی یونانی است و آن نقیض ارباب تنجیم است

چند گویی که دو سال دگرست آفت خسف   دفع را از افت جهان بخراسان آیم
گویی از خاک خراسان بدر افتاد این حکم   من ره حکمت یزدان بخراسان آیم

خسف بمعنی بزمین رفتن است و رافت بمعنی مهربانیست و گویی در بیت دوم
بطریق سوال یعنی ترا بخاطر رسیده و میگویی که این حکم خسف از خاک خراسان
ظاهر شده و اهل خراسان بر وقوع خسف اعتقاد ندارند حاشا که اهل خراسان
تابع حکمت یونان دانند که دلالت بر خلاف این مدعا میکنند چنانکه بعد ازین در شرح آید
قرینه که اقتباس نموده در رشته میشود و معنی دیگر آنکه لفظ گویی را بمعنی گمان داریم
دران صورت معنی چنان میشود که چون خراسان براه و مهبط حکمت یونان است
گویا که احتمال این معنی از خراسان بیرون و خارج است از ان مکان شریف از وقوع آن آفت خسف

جنس این علم زدیباچه ادیان بدرست   من طراز همه ادیان بخراسان آیم

میفرماید که بمقتضی العلم علمان علم الابدان و علم الادیان علم نجوم از جریده علوم بدرست
و من طراز ادیان که ظلومی است در خراسان می آیم

مطلع دیگر

این بخن خال سپید تن خذلان ما بیم من خطا این خذلان بخراسان ما بیم

یعنی اعتقاد بنجوم داشتن مثل خال سپید ست بر بدن اعتقاد و دین داری خراسان را
آن حالت که من خط نجات از سر بخط و عار و عیب در ان بدست می آرم

فلسفی فلسی یونان همه یونی ارزند نفی این مذهب یونان بخراسان ما بیم

یونان بمعنی دانک باشد یعنی حکماء یونانی بدانکی می ارزند و لفظ این مذهب افادهٔ
آن میکند که نه تمام سخنان حکما خطاست بلکه این پاپان که بنجوم باشد خطاست و اعلام
و تلافی این در خراسان ما بیم مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف
این چه غفلت که ز اعیان بخراسان ما بیم یعنی هرگاه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ساکن خاک باشد ضعف اعتقاد ست فرو رفتن خاک در آب از حکم بنجوم داشتن

انت فیهم زنبی خوانده و ما کان الله که عذاب از پی ما کان بخراسان ما بیم

قال الله تبارک و تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم
وهم یستغفرون مقصد آنکه هرگاه عذاب و بخطار قومی که پیغمبر در میان ایشان باشد
وارد نشود کی خاک که تن شریف آن سرور در ان باشد خسف را و ران زحل نجم

گر نبادست گر از آب و ز طوفان مثل مرد و نوع از پی طوفان بخراسان ما بیم
هفت رخشان هر آبان بهم آینده چه باک که سعود از همه آبان بخراسان ما بیم

مقرر ست که هرگاه هفت کوکب جمع آیند اگر در برج آبی باشند طوفان آب شود
واگر در برج بادی باشند کثرت باد روی نماید میفرماید که اگر بواعث طوفان آب

وباد

وباد در خراسان ما بیم دغدغه نیست تا این مقام معنی بیت اول است و معنی بیت ثانی
انکه بهم آمدن هفت رخشان در ماه باشد که آفتاب در برج عقرب ست که بدلایل
واضحه هر هفت در حکم نحس اند در انجا چه زحل و مریخ هر دو نحس اند و شمس و قمر
در عقرب نحس میشوند چه قرار داد اهل نجوم است که شمس و قمر را در خطوط یکدیگر
قوتست و چنانکه در خطوط قوت دارند در ضعف یکدیگر ضعیف اند و مشتری و زهره
که سعد اند بحکم مقارنهٔ شمس محترق میگردند و سعادت آنها بر طرف میشود و عطارد
ممتزج است چون در برج عقرب ست نحوست غالب است عطارد نحس میگردد درین
صورت که یاد در برج عقرب هفت نحس را اجتماع بجز نحوست نتواند بود و مقصد انکه با
آشوب و فتنهٔ طوفان آب و باد صحنه بیت و یکی راه قرانست بمیزان همه را
من همه لهو بمیزان بخراسان ما بیم از مصطلحات اهل نجوم معلوم گشته که جملهٔ قرانات
ثانیه بیت و یک اند باین ترتیب زحل با شش کوکب تحت او شش و مشتری با پنج
دیگر پنج و مریخ با چهار دیگر چهار و شمس با سه دیگر سه و زهره با دو دیگر دو و عطارد با قمر
یک مجموع بیت و یک که بیان شد و این بیت و یک را قران در هر برجی مکانی
و تاثیری بمقتضای احوال برج و صاحب برج هست چون برج میزان خانهٔ
زهره است و زهره کوکب لهو و عیش است قران کواکب در خانه زهره دلیل
لهو و عیش است و درین صورت ملاحظه باید کرد که از بیت و یک قران چه مایه عیش
و لهو و طرب رو نماید که در وسعت آباد عالم با بنای آن برسد پس مقصود شاعر

آنست که آنقدر سرور و لهو که بیت و یک قران از دو خانهٔ زهره نتیجه است من آنرا
در زمان وصول خراسان می یابم و مراد غذغه نیست اگر در وقت وقوع این حال
من در خراسان باشم

زانیاتی که در دار قمار جمعند
مرا زان جمع چه نقصان بخراسان یابم

زانیات جمع زناکار اند و دار القمار محل ایشان
و جمع زانیان گفتن کواکب را جهت قران و افتراق است بی لوازم شرعی آن

دهد مرآینه در شانه دست آید من
نقش عنقای سخن دان بخراسان یابم

این بیت در مخزن است خود را عنقای سخن دان فرموده و عنقا پادشاه طیور است
و هرگاه او عنقا باشد پادشاه ارباب سخن خواهد بود و دست را بجهت شانه فرموده
میفرماید که هرگاه مرآینه در دست آید پادشاه ارباب سخن بنظر من در آید

انفصالات فلک از انم و دل را بقیاس
خالی السیر ز شیطان بخراسان یابم

منجمان وقتی که قمر بهیچ یک از کواکب نظری نداشته باشد خالی السیر گویند و خالی السیر
از شیطان بودن امنی برا ابهام سلیمه ظاهر است

خضر موسی کف من نیل از سر ثعبانش بود
نیل تر دامن و ثعبان بخراسان یابم

خضر موسی کف یحیی بن محمد را فرموده که در ان
حین از اعیان خراسان بوده و از ارقام کتابتی که یحیی بخاقان نوشته استعاره نیل
جسته و از ثعبان بقلم مقصد آنکه کتابت نزد منست و قلم در دست ممدوح آنست

چون برو نامه کنم بر سرش از خط ملک
قدوهٔ اعظم عنوان بخراسان یابم

مقررست که در کتابات کربنا بر تعظیم مخاطب افتتاح بدعا میشود و نام مکتوب الیه را

رعنوان

بر عنوان می نویسند مقصد آنست که هرگاه نامه با و نویسم از خط ملایکه عنوان کتابت
او را در خراسان قدوهٔ اعظم می یابم یعنی او را در خراسان این عظمت و بزرگیست

دور باش قلمش چون بسر سرهنگ رسد
از دو دم اخترش انسان بخراسان یابم

دور باش دو نیزه است که در قدیم از دو طرف ملوک در حین سواری نگاه میداشته اند
و از سرهنگ مراد آفتابست و مریخ و زحل و دو دم اختر عطارد است و چون عطارد
با ارباب قلم منسوبست از این جهت نشان ممدوح را فرموده که از عطارد در خراسان می یابم

گر زمان یابم از احداث زمان شکر کنم
کز معالیش گرانمان بخراسان یابم

زمان یابم یعنی مهلت یابم معنی چنان شود که اگر امان از حدوث زمان یابم
در وقتی که از معالی ممدوح ز مانها بخراسان بیابم شک نیست

قصیدهٔ دیگر

نثار اشک من از شرب شکر ریز است پنهانی
که سیم از ناشوی است از زانو و پیشانی

در بحر هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن از زناشوئی مراد
ملاقات زانو را با پیشانی در وقت مراقبه در زاویهٔ قناعت و لف و نشر مرتب
رعایت شده معنی چنانست که زناشویی زانو و پیشانی را همت باعث آنست
از آن جهت نثار اشک را لوازم سامان آن ساخته و پیشانی شکر ریز میکند و لفظ
پنهان مفید آنست که این اشاره بجهت کار چند همت است و همت مقتضی
قبول شی از کسی نیست پس اگر نکنم لوازم دوستی را رعایت نکرده باشم

چو هم زانو شدم با غم گریبان را کنم دامن
سرم را بر سر زانو کند دامن گریبانی

ازین غم مراد عشق و محبت است در سلوک طلب معشوق حقیقی مرتبه ترقیست فروفکنی را
نسبت بحث سابق چه در آنجا مقصود ملاقات زانو و پیشانی بود و درین مقام گذشتن
از سر زانو مستفادست در گاه فکر و ذکر و این علامت بیخبریست از حال خود و بالتمام توجه شدن
سوی مبدأ سر زنم ان جهت زانو شد که از تن حلقه سازم   و در ان حلقه ترازو دار بیاعان روحانی
از جهت شدن زانو با سر درین مقام مراد مراقبت سر بزانوست و چون در هنگام
سر بزانو نهادن پا و ساق جهت بالنچه از زانو بالاست کشیده گر پا را با زانو چرا اول
نساخت و از ترازو دار فروشنده یا شخصی که بجهت فایده خود میانه بایع و مشتری
ترازو داری مرادست و اولی شق ثانی باشد چه متاع خاطرخواه طالب مطلوب
خزینه نیست چه ترازو داران بیاعان روحانی نمایند مرغوبات معنویه است
رقوم اشک اگر چنی بجزم و نقطه بر رویم   رموز غم بهر حرفی بمد همزه برخوانی
دندانه حلقه تن اشاره بلاغری و خمیدگی تن است چنانکه اکثر از عظام در نهایت
ظهور باشند و دندانه داری چاه زمزم از کثرت آب کشیدن محتاج بیان نیست
دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه کازا   زمین عذار کش چشمی دهان زمزمش خوانی
رقوم اشک سیال است و از جزم اشکی که هنوز در سلک مژه منتظم باشد و از نقطه
مراد اشکیست که از مژه ریخته باشد و بچهره رسیده باشد که استعداد سیلان نیابد
ماحصل سخن انکه اگر در حالتی که بمرا بعنوان سطور ملاحظه نمایی از رموز غم بهر حرف
که تعبیر آن نمایی غم تو استعداد تمام یابد و از مد همزه مقصود مد تمام است

چه مدی

چه مدی که از اجتماع دو همزه بهم میرسد در اصطلاح قرا تمام است
مرا شد گلشن عیسی و زین گلشن آفتاب انکه   سپر فرمود دیلم دار و زوبین کرد ماکانی
جماعت دیلم سپر و زوبین جنگ مینمایند و ماکان نام کسیست که زوبین یعنی نیزه
کوتاه در آنجا خوب می سازند و نیز نام یکی از سلاطین باشد که او را ماکان میگویند
و از سپر دایره آفتاب مرادست و از زوبین خطوط شعاعی این معنی اشاره
بآنست که در مرتبه فیض رسانی آن حال یافتم که آفتاب با آنکه مربی یکونات است
از رشک در مقام قصد دفع من در آمده است و مرا شد یعنی از من
شده است آسمان چهارم که گلشن عیسی مراد از انست
مرا آیینه وحدت نماید صورت عنقا   مرا پروانه عزلت دهد ملک سلیمانی
عنقا جهت انکه نام ظاهر و نشانی مستور دارد و کنایه از ذات مطلق است
میفرماید که از آیینه وحدت مشاهده جمال و جمیل حقیقی میکنم و از پروانچه عزلت
که آن حکم تقدیریست ملک سلیمان بتصرف در می آرم چه کنج عزلت مانع
احتیاج بما سوی الله است و انکه بملک وجود احتیاجی نداشته باشد سلیمان ملک وجود است
بعشا و آب و خاک آری ز ظلمت بشوی دل   که عشا دوش جهت مشی است و در عشا ظلمانی
چون شستن شی به آب و خاک باعث از دیاد پاکیزگیست ازین جهت آب صرف
اکتفا نمود و حدیثی وارد است که در راه سالک عشاء وجه ... ظلمانیست که چون از ان در گذرند بحجب نورانی
رسند   دل اینجا علتی دارد که نضجی نیست در دوش را   هنوز آن روز شب بست این بیمار بحرانی

نضج یعنی پختگی ماده و استعدای قوام است مقرر است که اطبا ماده را نضج دهند و بعد از آن
مسهل فرمایند که اخلاط فاسده از ممر خاص منفع کرده و لفظ روان اشاره بر آنست
و بیمار بحرانی آنرا گویند که بیماری او اشتداد یافته و معلوم نشود که مرض او بر طبیعت
یا طبیعت او بامرض غالب میشود و طبیعت را تا چهل روز بحرانست بایام مقرره
اطبا که آن هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و هشتم و سی و پنجم است و چون
از چهل روز در گذشت بحران از روز نمی باشد و در نصف این عقود که ایام انذارات
بحران کل نیز ممکن است و بحرانی که درین ایام واقع میشود بحران جید است و اگر
در غیر این ایام واقع شود خلاف آنست میفرماید که دل در خرابگاه آب و خاک
دردی دارد که استعداد دفع آن معلوم نیست و نتوان دانست که آن درد که مراد
از آن غفلت و جهالت است بر و غالب خواهد شد و او را بدرجه هلاک خواهد
رسانید یا طبیعت او بر آن درد غالب گشته او را از آن امراض مهلکه نجات خواهد داد
مقصود آنکه هنوز از وادی وحشت و خوف و خسف رخش همت بیرون تاخته
وجود خود را بسر منزل رجا نرسانیده و باوجود این حال او را اراده ممکن است
در بساط امن و سلوک و مسند عالی سلطنت که کنایه از خلوتگاه حق و مقام هستی
مطلق است چنانکه فرمایند که یا شرح آخر که از همه مقصود آنکه نوشته شد در باب
بیت هنوز اسفندیار من زرفت از هفت خوان بیرون چه الفاظ
این فقره را به بیت سابق نسبتی نیز نیست

دلم

دلم چون بر نشستن خواست سلطان خرد گفتا — که بر بام و مرو منشین که شمع روح بنشانی
مبین آفتاب جان در اسطرلاب بشری — نخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی

بر نشستن بمعنی نشستن بر مسند کامکاری و رخش شهریاریست و اسطرلاب گفته شده
مکرر و تحویل گردانیدن شی است از حالی بحالی چون از مرتبه انسانی چهارم مرتبه است
از جماد و نبات و حیوان و درین مرتبه بخلعت خلقت احسن التقویم فایض گشته
احسن التقویم در تحویل انسانی اشاره بآنست میفرماید که باوجود استعداد و فقدان
معرفت کامل چون دل خواست که بر رخش کامرانی و کام روایی بر نشیند و عالم تجرید
بدست آورده بر مرآت امور جهانبانی گزیند سلطان خرد او را مانع شد گفت
این مرتبه باستعدادی که حال داری میسر نمیگردد چه این راه خطرناک را بمراحله هوس
طی نتوان کرد هنوز از براهین وجوب وجود واجب در فکر و اندیشه توفیق تمهید
نیافته و از شرافت و حسن خلقت انسانی بر دیگر مخلوقات شمه بر تو ظاهر نگشته
و مطلب از این دو مطلب براهین انی و لمی است در اثبات واجب آنچه مشاهد است
و معقولات در حدس و حواس تو در آمده هرزه نیست و عشری از معشار تحقیق
نیز نیست در علوم معقول نظر باید انداخت که آن حکمت الهی و طبیعی و غیر آنست
و بعد از آن بمعقولات توجه باید کرد که باب شریعت محمدی که در اصل الباب حکمت
عملیست بر لوث را از لباس وجود پاک کن و بطراز طریقت و حقیقت از آن مشرف
کردی و در مقام امن و سرور تمکن توانی کرد و این چند بیت را شرح است

چه سود از لوح اگر ماندی ز نقطه اولین حرفی   که از درگه انباری ز ابجد حرف پایانی

در اصطلاح علم نقطه حرف از نقطه تحقق می یابد اول حرفی که ظاهر میگردد الف است
و حرف آخر ابجد غین معجمه است که بحسب عدد آنرا هزار اعتبار کرده اند و انسانرا
همان حالت چه انسان اول الفکر آخر العمل است میفرماید که ترا این صفت است
که وجود عالم بطفیل تست و بحسب شرافت ذات و صفات مجموعه کل مخلوقات جهان
داری چه سود که از لوح دانش ماندی و ذات خود را بزیور علم زینت نبخشودی و بر جهل
غلبه کمال جلوه ظهور نکردی و شخص از لوح دانش مانده را در گرانباری بحرف غین که
هزار است تشبیه کرده که ما فوق آن عددی مدلول حرف نیست و وجه شبه عدم مناسبت
اقرانست یعنی آن شخص در گرانباری مانند عدم مناسبت حروف دیگر تعیین عدد مدلول آن

تا گفته از این بازار مکن خاک بیزی کن   که اینجا ریزه ها ریزند صرافان ربانی
معاملات خاک بیزی را است تا زر یابد آنگاه   تو زر در خاک میریزی ز آخر دست می مانی

کسب دانش که نشان اولست مقصود است و از خاک بیزی شغل در تحصیل علوم ظاهر
که المجاز قنطرة الحقیقة یا کسب مطالب دینیه و تهذیب اخلاق و اظهار خیرات
و امثال آن و از صرافان ربانی مراد انبیا است و اولیا و علما که اندیشه که استفاده
حقایق ظاهری و باطنی از ایشان شود و فارق حق و باطل اند مانند صراف
تمیز نیک و بد مینمایند و از ریزه ها حقایق و معارف و آنچه از ایشان استفاده شود
و از زر در خاک ریختن نقد حیات بهرزه تلف کردنست میفرماید که بودن تو درین

بازار رجب کسب و تتبع است تا از معارف و حکمت که مطلب اصلیست محظوظ
و بهره مند گردی و این معنی را نفهمیده نقد حیات را بهر صرف میبایی و در
نشأ اخری که کار از دست رفته و زمان تلافی گذشته است حیران می مانی

اگر خواهی که گرفت از ریزه روزی در عزلت   کلوخ انداز را در دیده راوق ریزه ریحانی

از ریزه همان معنی مراد است که گذشت و از روزه عزلت مراد کناره از دنیا و طلب
عقبی است و اعتکاف در نهانخانه و نشأ اولی انظر بعالم عقبی که محل صوم است
از واردات کلوخ انداز فرموده مراد آنست که واردات عالم عقبی
از نتایج اعمال و افعال دنیاست که الدنیا مزرعة الآخرة

اگر بوی بکرنگی گزیرت نیست از یاران   بیا با بد قناعت کن که با یاریست یکجانی
ز عیسی داشت از یاران کمینه سوزنی در بر   نه سوزن شد حجابت یک چشم صفاهانی

چون تحقیق معنی یکرنگی فرع وجود دو شخص است که آلف و مصاحب یکدیگر
باشند میفرماید که ببوی تحقق این معنی با وجود عدم یار نیک اگر با یار بد هم
قناعت کنی میتواند بود چه یار بد در اختلاط و اقران بیار نیک شبیه است
و تحقق وجه شبه این بعد از آگاهی است در حصول آن مقصد غرض آنست
که بی یار رفیق و مربی مرشد مشفق سالک را سلوک نمودن در طریق اهل عرفان
مرضی و مستحسن نیست و اگر رفیق میسر نگردد مبالغه میفرماید که رفیق و هم صحبت بد را
نیز در تنهایی باید گزید چه سالک تا تحمل نفس نکند در تنهایی از وسوسه شیطانی

وامری که در خفیه ارتکاب آن نماید مصون نتواند بود و بهر حال شرم وجود رفیق
از ارتکاب قبایح نفس سرکش را باز میدارد و نیز متفرد بودن در معاصی و قبایح
در شریک داشتن نامرضی تر است البلاء اذا عمت طابت چنانچه حضرت عیسی علیه السلام
در رفع فلک سوزنی همراه داشت که او در یک چیزی با دجال شریک بود و دیگر
باندک بصیرتی بد بهای یار بد معلوم او میگردد و باعث اباء و استنکاف او
از ان اعمال میگردد چنانچه از لقمان منقولست که ادب از بی ادبان آموختم
بمعلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور   سفرجل رنگ بود اول آخر گشت رمانی
در معلولی باید صبر نیست و هیچ صحبت علتی از همنشین مهلک تر چنانکه پیر هراة
خواجه عبد الله انصاری گفته صد سال در آتشم اگر سهل بود ۞ آن آتش سوزنده
مرا سهل بود ۞ با مردم ناجنس مبادم صحبت ۞ کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود ۞
مراد آنست که با یار بسازد که هرگاه استعداد کسب فضیلت هست به مرافقت
توفیق شامل عروج یافتن بمرتبه کمال امریست ممکن الیسر سفرجل به است
و آن زرد رنگ است و یاقوت در اول حال قبل از انکه آفتاب تربیتی یا کمال آن
زرد می باشد چون تربیت او بکمال رسد سرخ گردد که آنرا رمانی گویند و از ارتکاب رمانی
و سفرجل مناسبت شد. فرو کن نطع آزادی بر افکن لام درویشی
که بالام سیه پوشان نماند لاف لامانی نطع آزادی پوستی که درویشان لنگ وار
بر میان بندند و لام درویشی کلاهیست از نمد که سالکان راه فقر بر سر نهند

ولامانی

ولامانی فریب و دروغ است که در ان بلاف استعاره جسته میفرماید که
بلباس درویشان در آمدن درویش نتوان شد چه میانه لام درویشی و لاف لامانی
که فریبنده و دروغگوست اصلا مشابهت نیست و صاحب بصیرت را امثال فریب نمیکند
بیهوده آسا اغیاری و زنبر کتف مسلمانان   اگرشان بود اغیار دین منی هر بانی
غیار پارچه که بر کتف اهل ذمت میدوزند و باقی معلوم است چه اغیار دین آنکه گفته و کفره و ظلمه را
میخواهد بنفس پیرزن مانند حضور پاکستان اول   وضو باطل کند آخر نداده نار پستانی
مراد از نفس پیرزن بدن او مراد است و مذهب شافعی چنانست که اگر کسی را
لمس بدن عورات روی دهد وضوی او باطل گردد
ز قطران شب و کافور روزم حاصل آمد این   که از غم دیده کافوری و از غم جامه قطرانی
اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندم   مرا کافور بر قطران نزاد این درد پنهانی
بحسب مزاج کافور و قطران منشاء عقیم بودن عورات است میفرماید که ازین کافور
و قطران یعنی روز و شب نتیجه در حال من بر عکس بظهور رسانیده چه جهت
کل ابنای زمان مآثر عیش و نشاط است و جهت من باعث غم و الم

قصیده دیگر

صبح خیزان بین بصد رکعبه مهمان آمده   جان عالم دیده و در عالم جان آمده
در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مراد از صبح خیزان در ین مقام
حاجیانند که در هنگام نمونه صبح بخانه کعبه در آمده اند و جان عالم جان صفت خانه کعبه است
کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه   پس همه ره با همه لبیک گویان آمده

میسر نماید که قدوم حاج بدان مثابه عزیز و شریف است که کعبه استقبال ایشان میسر نماید و در لوازم
عبادت با ایشان شریک گشته و در تهنیه نیز رفاقت میکند

رسته دندان ساز انجا در بهشت خلد   از بن دندان طفیل هفت مردان آمده

مقرر است که در بهشت نیاز و احتیاج نیست و اطلاق از بن دندان در اصطلاح طوع
و رغبت است و بعضی گفته اند که هفت مردان اصحاب کهف اند و بعضی گفته اند که قطب
و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا را هفت مردان گویند و اینجا این معنی
اولیست و جهت انتظام و قوام عالم مخلوق شده اند و در وقت هر نماز در خانه کعبه معظمه
حاضر می آیند و ادای فرایض می نمایند و بهشت خلد یا حضرت ادریس است
یا رضوان و ازین جهت که بازگشت هفت مردان همیشه بکعبه است ایشان را مهمان
و بهشت خلد را طفیل ایشان اعتبار کرده و مهمان گفتن هفت مردان را بنسبت
عروض زوال است بر اعیان ممکنه کما قال الله تبارک و تعالی و تقدس کل شیء
هالک الا وجهه له الملک و له الحمد و الیه ترجعون میسر نماید با وجود انکه در بهشت
نیاز و احتیاج نیست و درین مقام دندان نیاز میدهد بطوع و رغبت
بهشت خلد طفیل هفت مردان شده و در نزد لگاه کعبه

پیش دندان از در سلطان بدست خاصگان   دو دستکانی سر مهر خاص سلطان آمده

مراد از دندان مجردان عالم حقیقت و طریقت اند که از همه پیوند بریده اند و بمطلوب
حقیقی توصل نموده اند و دو دستکانی عبارت از جامعیت که در نوبت خود دیگری

دهند

دهند و از خاصگان گروه انبیا و اصفیا مراد است و بعضی میسر نماید که سلطان حقیقی
خاصگان که مجردان عالم تحقیق اند بجای که از خواص مرتبه اصفیا بوده بر دست

مصطفی است خوانسالار و خوان طشت دار   هدیه دندان مرد خاص و عام یکسان آمده

خوانسالار در بارگاه اکابر شخصی را گویند که او سرکار خوان طعام باشد و ترتیب
ظروف اطعمه و اشربه بروی کار آورد و طشت دار انکه دست شستن ارباب
نزل را آماده باشد و بتکلف انچه مهمان دهند دندان مزد خوانند و یکسان
آمده یعنی فیضان فیض الهی در باب عموم خلایق علی السویه است
و بدانش و غیره تفاوت نباید کرم الهی آسمان آورده زرین آب دستان آفتاب
پشت خم مرش سران چون آب دستان آمده آب دستان بکسر اول اضافه بمعنی آفتابه
و آب دستان بسکون با شخصیت که آب دست کسان بعد از طعام ریزد

فاقه پروردان چو پاکان حواری زده اند   کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

قال الله تعالی قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا و ایة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین گویند
که هفت جنس طعام بدعای عیسی علیه السلام نزول نمود همه مرغ و نان و ماهی
بیضه مرغ سرکه سبزی عسل از فاقه پروردان معصوم بحریان که جبانند که در ایام
آخر از شتهیات نفس دوری کنند و حواری مخلصان امت عیسی را گویند

خوان کعبه بهشت خوان خلد را ماند که هست   چار جوی انجا و اینجا سبع الوان آمده

چار جوی بهشت که مذکور گردیده جوی شیر و جوی عسل و جوی خمر و جوی آب زلال است چنانکه در کلام قدرت

بر سر خوان دل پاکان چو مرغان بهشت نیمه گویا و دیگر نیمه بریان آمده

از گویایی دل ذکر و فکر مراد است و از بریان بودن نیمهٔ دیگر مراد سوز محبت است و مرغان بهشتی را
آن خاصیت است که نصف آن را بریان کنند و نصف دیگر بصفت حیات باقی مانده درست گردد

کعبه در ترتیب همچون تخت نرد مهره باز کعبتین زاد و جانها انسی و جان آمده
نقش یک تنها بروی کعبتین پیدا شده پس شش و پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده

از تخت نرد مهره باز که تختهٔ نرد مراد است بمناسبت مهره و کعبتین مذکور ساخته
و خانهٔ کعبهٔ مبارکه را از جهت ترتیب بتختهٔ نرد تشبیه نموده و نقش مراد طلب را
زاد گفته و از پیدا شدن نقش یک بروی کعبتین مراد مطلوب حقیقی باشد که در جمیع
اشیا ظهور دارد و طالبان بطریق مختلفه و ثیاب متنوعه او را در آن خانه
میطلبند و اختلافات طلب در وحدت او پنهانست چه از نیات
مختلفهٔ حاج کسی را اطلاعی نیست و همین قدر معلوم است که مطمح نظر همه
یکیست و خاتمهٔ حیات ایشان بشرط حقیقت منتهی بطلب ذات احدیت است
چون زادی که در نرد زیاد باختن هر نقش که آورد یک بر سر داشته باشد
خصوصاً نقش شش و پنج که هر گاه یک بر پنج افزایند شش گردد که آن نقش
مراد است و اقسام بازی نرد هفت است باین ترتیب فاره و زیاده
سه تا نزاران خانه گیر طویل منصوبه مقصود اصلی آنکه مقصد یکیست

کعبه

کعبه را اگر صد ره زند زاه ایشان کز الف چون سوزن عیسی شده
گاه با چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده مطران علمای کشیشانست
آتشین حلقهٔ زباد افسرده و جبه زحلیق رفته ساق عرش را خلخال ایشان آمده

مراد از های آه است و از پیش ظاهر میکرده و مینماید که آتشین حلقهٔ
آه از نفس سرد حاج افسرده میکرده و خلخال های فلک میشود و مقصد آنکه
حرارت باعث ارتفاع است و با وجود افسردگی حلقهای آه حاجیان خلخال پای عرش است
و باعث آنکه باین مرتبه مانده افسردگی اوست و الا زیاده بران عروج میکرد

آفتاب اشتر سواری فلک بیمارتن در طواف کعبه محرم وار عریان آمده

اشتر سواری آفتاب بجهت سرعت حرکت آفتاب است یا از جهت آنکه
هفت کوکب را قطار شتر فرموده باشد و چون حاکم افلاک آفتاب است ازین
جهت آنرا اشتر سوار گفته باشد چه هر شخصی بر هر چه قادر است گویند بر آن سوار است
وقوع نیز دارد و بیمارتنی او از جهت زردی است و اشتر سواری او در طواف
کعبه اشارتست که هر گاه بیماری عارض حاج گردد در احرام و طواف سوار اقدام نماید

بر زمین الحمد سه خون حیوان بسته نقش بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده

یعنی در حالتی که خون حیوان قربانی بر زمین میریزد شکر میکنند که او را در آن زمین
متبرک ریخته اند و بر راه ریخته شده چنانکه تمام شکر گشته نقش الحمد ازان
ازان ظاهر میگردد و روحش چون از بدن مفارقت کرده بجانب فلک میرود و تسبیح میگوید

مهر و ماه اولاد طفلانند اینک سر زدا — کاهواره بابل مولد خراسان آمده

ماه در حین هلالیت طفلش گفته چون ظهورش در مغربست آنرا گاهواره گفته
چه بابل طرف مغربست و خراسانرا مولد جهت آن گفته که مشرقیست که طلوع
کواکب از ان جانب است و نسبت بخانهٔ کعبهٔ معظمه خراسان شرقی است

کوچ را فی دکانش نیمهٔ بام فلک — بر یکی دستش محک زر ایمان آمده

بجهت آن گفته که نیمهٔ بام فلک که فرق فوق الارض و تحت الارض شود

پیش عیسی دم چه زمزم بر صلیب دلو چرخ — سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده

مراد از صلیب چرخ محور و خط استوا است که با یکدیگر تقاطع کرده باشند و بشکل
پرهای چرخ صلیبی است میفرماید که در پیش چاه زمزم که عیسی وقت صلیب
سرنگون و دلو چرخ بعطف دلو بر صلیب سرنگون و بی آب است
چون چاه زنخدان مقصد بیقدری و بی رواجی صلیب و دلو چرخ است

عیسی اینک پیش کعبه بسته چون احرامیان — چادری کان دست ریس دخت عمران آمده
کعبه را از خاصیت بنیاد رشتهٔ عود الصلیب — کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

عود الصلیب فوانیاست و آن بخاصیت که بودن آن با اطفال دافع صرعست
از ایشان و ام الصبیان در اصطلاح اطبا صرع را گویند چون نصاری عیسی
علیه السلام را ابن الله میگفتند عیسی را صرع و سر را سیمه داشته
میفرماید که این کلمه کعبه مانند عود الصلیب دافع آن مرض گشته و از برکت

خانهٔ

خانهٔ کعبه که مسلمانانست رفع آن عارضه از عیسی شده

از انتش همزه مسمار و الف دار شده — بر چنین داری ز عصمت کاف و ها خوان آمده

چون قایلان ثالث ثلاثه زبان شقاوت بان به الهیت عیسی گشودند بجهت
الزام ایشان آن حضرت مخاطب بخطاب یا عیسی بن مریم ءانت قلت
للناس الی من دون الله گشت تا آنکه آن حضرت که اوراد آنرا خود میدانست بجواب
سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق الی انت العزیز الحکیم تکلم نمود
باعث الزام آن قوم گردید میفرماید از لفظ انت که در سخن ذکر یافت همزه
مسمار و الف دار شد عیسی را که بر زبان بر آمده باین آیه که در سورهٔ کهیعص است
معترف گردید به انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و چون آیهٔ ءانت
قلت للناس از روی عتابست الف آنرا دار و همزه آنرا مسمار تشبیه فرموده
مقرر است که ارباب مواعظ در هنگام اقدام بموعظه بر اماکن بلند بر می آیند
تا تمامی مردم از ان اطلاع یابند و از کاف ها خوان مراد آیه چند است از سورهٔ کهیعص

کرد حرم چون گریه از غوغای یکه بر حق است — کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده

مجملی از ین قصه آنکه حجاج بن یوسف لشکری بر سر اهل کعبه آورد و عبد الله بن زبیر که
پناه بخانهٔ خدا برده بفلاخن که مراد از ان منجنیق است سنگها بخانهٔ خدا انداخت و
دیگر طرف آنرا خراب کردند عبد الله زبیر و جمعی را بقتل رسانید مقصد آنکه
بی رواجی و عدم حرمت کعبه است در شهر مکهٔ معظمه این بیت تا بیت سابق است.

مقصد اینکه مشابهت مخاطب بخطاب آیات عنایت آمیز شد حضرت عیسی
بخوابی که بخانهٔ کعبه از جهت ارادهٔ تسخیر شهر مکه از حجاج بن یوسف رسید غضبان ارباب غضب است

جبذا خاک مدینه حبذا عین النبی — هر دو اصل چارجوی بهشت بستان آمده

عین النبی چشمه ایست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرموده
چشمه در طایف عین الزرقا نام داشت ببادِ حکم شد که بهمراهی آن حضرت
تا بمدینه بیاید در منزلی از منازل آن سفر آن چشمه را موجود نیافتند خواستند که
تیمم فرمایند آوازی رسید که السلام علیک یا رسول الله تیمم مکنی که من رسیدم
آن سرور فرموده که چرا باز ماندی گفت بجهت عقبات و موانع راه پس
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وضو کرده نماز گذارد و گویند که مثل آبی که آمدیم
باطل است از انجاست و حالا خلق مدینه را آب از ان چشمه میرسد

گر بجای ورز نویسی هم باسم وهم بذات — در مدینه نقش دین مبین بر هان آمده

حاصل معنی انکه اگر دین را بجای ذات مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که دران بلده
مدفونست نقش دین است و اگر اسم مدینه را بنویسی هم دین در وسط اوست

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب — این چو عود آن چون شکر عود سوز آن آمده

صهیب از یاران مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و او را قرب تمام
در خدمت آن حضرت بود و فصاحتی نهایت داشت چون در خدمت آن
حضرت حضار مجلس سخن گفتندی آن سرور فرمودی که همه ساکت گردید که صهیب سخن

گوید

گوید و او را شکر لهجت شیرین زبانی فرموده اند و بلال را بواسطه سیاه فامی نسبت داده

گر مسلمان بود عبدالله بن سرح از نخست — باز کافر گشته و در آیه کفران آمده
بود کعب بن زهیر از ابتدا کافر صفت — پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده

عبدالله بن سرح اول اسلام آورده و باز از لشکر اسلام گریخته مرتد شد و چون
لشکر اسلام بر قریش غالب گشت او گرفتار شد از شرم اینکه کافر شده بود
نخواست که حضرت ختمی پناه را زیارت کند خود را کشت و کعب بن زهیر که
از مداحان آن حضرت بوده اول کافر بود و آخر مسلمان شد مراد اینکه اگر چه ظاهر
حال من که رسول الله را گذاشته مفارقت اختیار کردم بعبدالله بن سرح شبیه است
اما ازین جهت که باز بخدمت رسول فایض گشتم گویا از کفر باسلام رجوع کردم درین
صورت مرا بکعب بن زهیر نسبت کنند رواست و این معنی
از فحوای ابیات سابقه ظاهر میگردد و تایید بیت از مدعای گذشته

مهدی آخر زمان المقتفی بالله گرست — خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

عدنان نام جد بیستم حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم چون
خلفای عباسی هم از فرزندان عدنان اند ازین جهت بتعریف این خلیفه را
باین وجه بیان نموده و بنی عدنان طایفه ایست از عرب و لفظ آمده درین
مقام لطفی ندارد و اگر بجای ست لفظ دیگر آورند معنی صحیح شود

قصیده دیگر

ما را دلیست داغ خور خوان صبحگاه — جانیست خاک جرعهٔ مستان صبحگاه

در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

از دولت خوان صبحگاه مراد آنست که ادراک فیض صبحگاه که غذای روح است نمایند
و ار ستان صبحگاه بیدار خوابان صبوحند که خواب را بیداری معشوق بعین مستی از شراب غرور دانند

دولت دوید بخت در آسمان گشاد — چون بر زدیم حلقه بسندان صبحگاه

از سندان درین مقام مراد آهنیست که حلقه در بر آن نصب کنند بجهت آنکه شخصی
اهل خانه حلقه بر آن آهن زنند و آن آهن گاه تنگ باشد وگاه میخ بزرگ سر
و از صدای آن صاحب خانه خبردار شود — اول شب اتکین وشاق آمدیم لیک
الب ارسلان شدیم بپایان صبحگاه — اتکین نام غلامان ترک که ارند و وشاق را
خدمتکار گویند و وشاق صفت اتکین شده یعنی اتکین متصف بصفت خدمتکاری
و بطریق عطف نیز میتوان خواند بود و درین مقام رعایت تلمیح است و شرح قصه آنکه
دو شخص از دشت قبچاق بآوازه انعام الب ارسلان بمعسکر او آمدند مدتی مدید
در اردوی او ساکن شدند که کسی احوال ایشان بسمع پادشاه نرسانید روزی بنا بر وقوع
عموم اتفاق که در آن مسجد درویشی بود چون ملاقات جانبین روی داد درویش
ایشان را بعرض داشتن احوال خود بخضوع و خشوع بدرگاه قاضی الحاجات مولع ساخت
از فضای آسمان شب از اثر دعای ایشان الب ارسلان در خواب دید که دو کس را که در فلان
مسجدند نوازش باید کرد و صباح بوسیله رعایت الب ارسلان نفع بسیار
یافتند و الب ارسلان شدن اشاره بکثرت نفع یافتن باشد

تسکین جان گرم دلان را کنیم سرد — چون دم بر آوریم بدامان صبحگاه

سردنمودن

سرد نمودن تسکین جان گرم دلان کنایه از نهایت تسکین است و زوال آن قلق
و اضطراب که لازم وی بود و از دامان صبحگاه آخر صبح مراد است و این تخصیص اشاره
بمبالغه است چه هر چند ظهور صبح و طلوع آفتاب نزدیکی می یابد گرمی حجره نوشانرا اطفا داده میگردد

بایم مرغ عرش که بر بانگ ما زدند — مرغان شب شناس خوان صبحگاه

مشهور است که خروسی در عرش هست که این خروسان آواز او در بانگ می آرند
و درین مقام از مرغان شب شناس سحرخیزان مراد است

سحر اگر بقواره سیمین رقم کنیم — چون بر کشیم سر ز گریبان صبحگاه

یعنی ای بسا سحر که بر قواره سیمین رقم کنیم و قواره شکل مدوریست که از گریبان پیرهن
برون آورند و آن را ساحران جهت سحر کاری بر فر باید چنانکه مکرر بیان شد
و سحر بر قواره سیمین کردن اشاره است بر تحصیل مراد از گردش افلاک و انجم
بروفق مراد بر وجهی که باعث تعجب و شگفت ارباب تعجب گردد و اشاره بسحرخیزی
ایام البیض توانند بود — گر چشم ما گلاب فشان شد عجب از انکه
دلهای ماست آینه گردان صبحگاه — از آینه گردان مراد حجام است و رسم سابق
که حجامان گلاب بر شخص می افشانده اند و بعد از ان آینه بدست وی داده
بخدمت قیام مینموده اند — از خوان دل چو برگ سدابی چاشنی
بفرست دل بسوی خوان صبحگاه — سداب گیاهیست که جزو معجون کمونی
و دیگر معاجین می سازند که جهت اشتها بکار دارند و مراد از صوفیه آنست که

فیوضات غیبی الزابقه اجان استفاده مینمایند و ازان بدل فایض میکرده
واز دل ظهور میکنند یعنی ای عارفی که ترا برگ سدابی از خوان دل رسیده و بآن فیض
فایض گشته انچه ازان نزل کرده بنوست یا آنقدر که از خوان صبحگاه تواند شد
واین اشاره بآنست که بقدر برگ سدابی از نظر دل بهر کس رسد کلیت
واز ان جمعی را مستفید میتوان ساخت ریزی بریز ازان می ریحانی ز رشک
وز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه یعنی قطره از می ریحانی اشک در هنگام صبح
بریز و از بوی آن می دم خوشبوی صبحگاه را جرعه دار کیفیت بخش مستان
بیدار خواب کن یا انکه اشاره بآن باشد که دم ریحانی صبحگاه را
مانند جرعه که بر خاک ریزند پیقدر ساز از بوی ریحانی اشک
بر شاه نیمروز کمین کن که آمدست هر نیمشب کمانکش مردان صبحگاه
مراد از کمانکش حمله نموده نست و از مردان صبحگاه صف شکنان هجوم خواب
و معرکه آرایان بساط قربست و از شاه نیمروز درین مقام مراد خورشید است
که در نیمروز کمال عروج دارد و سربلندی مینماید مقصد آنست که قوت و نیروی
آه سحرخیزان بآن مشابه است که اگر بر آفتاب که جهانداز فلک است کمین کند
بران غالب میگردند چه جای ملوک عصر چه ازان آه مردان صبحگاه
در هر نیمشب حمله آورگردند در هزیمت ظفر یابند برانچه خواهند

مقصد دیگر

قحط وفاست در بنه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان

درسمان

١٧٦

درسمان بحر مضارع مثمن است باسمان رهان حکمت علمست باحوال اعیان
موجودات موافق نفس الامر بقدر طاقت اوساط الناس و بنه بفتح
با مقام سکون و قرارگاه بار و رخوت و اسباب است میفرماید که چون
در بنه آخر الزمان وفا که سبب آمرزش عموم خلایق است قحط است یعنی
بغایت کمست و تو حکیمی یعنی اطلاع بر احوال اعیان موجودات
داری گوشه بگیر و هان تاکیدست برای این معنی
هم باعدم پیاده فروزان بهفت نطع هم با قدم سواره برون کن بهشت خان
نطع بساط شطرنج باشد و مراد از هفت نطع خانه لهو و لعب جاکست که هفت کشوریست
واز هشت خان فضای بهشت و عصار بهشت مطلوب است چون در
بساط شطرنج پیاده اضعف و اسهل دیگر مهرهاست پیاده را عالم مجاز
نسبت کرده فرموده که با عدم پیاده فروزان یعنی خود را قرین و همنشین عدم
دان در اعمال و افعال دنیوی و چون سوار در آفاق گیری و ملک گشایی
نسبت به پیاده با نیروست افعالی که مستلزم تحصیل نعیم بهشت است
بآن استعاره جسته فرموده که با قدم سواره بیرون کن بجهت فتح هشت خان که
در ان بمال احتیاج را راه نیست و کشایش آن بجز سعی تمام و اجتهاد بیحد و انجام میسر نیست
اول بیار شیربهای عروس فقر وانکه ببر قباله اقبال ای الکان
شیربها وجهیست که بجاد عروسان تکلف نمایند و قباله درین مقام مهرنامه مرغوب

کابین است از شیرینهای عروس فقر مطالب دینی مراد تواند بود یعنی هرگاه ترک
دنیا کردی گویا بیمان اداء وجه قبالهٔ اقبال تو میشود و بی طلبی در تصرف تو می آید

از لا رسی بصدر شهادت که عقل را   از لا و هوست مرکب لاهوت زیر ران

یعنی از کلمهٔ لا بتوحید میرسی چه آتش لا خس و خاشاک وجود ماسوی الله را بسوزد
و بغیر از ذات بحت چیزی باقی نگذارد و از هو مراد ضمیریست که بعد از لا در لا اله
الا هو در آید چه مدام دمت این ذکر سالکان را حقیقت و طریقت بسر منزل مقصود
رسیده اند و عالم اطلاق را لاهوت گویند و عالم چهارست اول ناسوت که
عالم ظاهرست دوم ملکوت که عالم عقول مجرد است سیوم جبروت که سرادقات
عظمت و جلال عبارت از انست چهارم لاهوت که چون سالک بانجا رسد
از وجود او چیزی باقی نماند و فانی فی الله گردد انجا که دم گشاد سرافیل دعوتش
جانها ز یافت بر سراندیب در زمان   مقررست که دم گشادن اسرافیل باعث حیات
فرو رفتگان عرصهٔ خاکست و از سراندیب مقصود حضرت آدم علیه السلام است
مقصود آنکه تا دعوت نبوت سرور کاینات صلوات الله علیه ظاهر گشت گویا که آدم
علیه السلام موجود نبود چه اتمام وجود معلول بعلل اربعه است و علت غائی
وجود آدم و توقع ظهور کمال آن سرورست چه سبب خلقت ذات شریف او بود

آدم بگاهوارهٔ او بود شیرخوار   ادریس هم بمکتب او گشت درس خوان

بمقتضی حدیث صحیح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ذات حضرت ختمی پناه

مقدم است

مقدم است بر وجود آدم علیه السلام ازین جهت فرمود که آدم بگاهوارهٔ او بود شیرخوار
و مضمون مصرع ثانی محض یقین است و الا مصرع اول در باب اقدمیت محتاج مضمون مصرع
ثانی نیست مگر آنکه از مصرع ثانی مقصود اظهار کثرت علم و تجرد دانش آن حضرت باشد

گر با چهار پیر زبان کرده در دهن   گر با دو طفل در دهن افکنده ریسمان

از چهار پیر مراد چهار ملک مقرب است و از زبان در دهن کردن مقصود موافقت است
و از دو طفل حسنین علیهما السلام که بجهت رضای ایشان آن سرور خود را بر نمط شتر گیسوانرا مهار فرمود

از قانتین ادب طلب از صادقین وفا   وز منفقین حیا و ز مستغفرین بیان

صادقین آنانند که در قول و فعل و نیت راستی دارند و قانتین آنانند که مواظبت
یعنی مدام بودن بر وجه مقرر نصب العین خاطر ایشان باشد و منفقین آنانند
که در راه حق نفقه کنندگان باشند و مستغفرین آنانند که طالب مغفرت
باشند و تقصیرات گناه چنانکه در کلام حق عز اسمه وارد شده که

مطلع دیگر

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان   ای دل کرانه کش ز میان خانهٔ جهان

جهان چون در میانهٔ دو عدم واقع است از آن جهت میان خانه گفته جهان را
یا آنکه اضافه بیانی نباشد و مقصود آن باشد که از میان اهل جهان خود را کناره
کش باعتبار ذکر محل و ارادهٔ حال یعنی جمعی که در میان خانهٔ جهان واقع اند

ای خاکدان دیو تماشاگه دولت   طفلی تو تا زیچ تو دانند خاکدان

بمقتضی حدیث التراب ربیع الاطفال خاک را بهار اطفال گویند چه خاک بازی

مستلزم بالیدن طفل است و چون قبل از آفرینش آدم علیه السلام عالم بجن
تعلق داشت ازین جهت دنیارا خاکدان دیو فرموده یا در خاکدان اضافه بیانی
اعتبار شود یعنی خاکدانی که دیوست بر عکس دواعی واراده اهل رزکار عمل می آورد

مغرب دل برکنگ جهان کاین نه تازه ایست . کلوخ چگونه کند زال را جوان
آمیت بر کوار و زیج بسته طاق نیل . سقفیست زرنگار و زمهتاب نردبان

از زیج بستن طاق نیل مراد ناستواری و افسردگی اساس دنیاست و از نردبان
مهتاب مراد نمود بی بود است و شرح قصه نردبان مهتاب آنکه دزدی ببام
خانه تاجری مشهور گرفتار شد و تاجر دانست که آن دزد با عسس شهر آشناست
و صباح ضرری باو از عسس نخواهد رسید بازن گفت که از من سوال کن که این جاه را
از چه بهم رسانیدی زن از وی پرسید که این مال و حشمت از چه ممر بدست تو آمد تاجر
گفت که ببرکت این کلمه که میخوانده ام و مهتاب نردبان من شده و بهر خانه
که میخواسته ام در می شده ام و آنچه میخواسته ام برمیداشته ام و این جاه
از آن بهم رسانیده ام دزد آن کلمه را یاد گرفت و چون تاجر بخواب رفت دزد
متکلم بآن کلمه شد و پا بر مهتاب نهاده عزم رفتن کرد در حال از بام بیفتاد و
پایش بشکست چون دنیا خانه مکر و فریب است آنرا به نردبان مهتاب که نشان فریب است تشبیه
فرموده طشتیست این سپهر و زمین خایه در او . کز علم طشت و خایه ندانسته بدان
بازی طشت و خایه آنست که مشعبد خایه مرغ را از سیماب پر می سازد

در طشت

و در طشت مینهد چون طشت گرم میگردد خایه در حال از آن طشت بیرون می افتد
از زمین درین مقام ساکنان و کارکنان زمین باعتبار دگر و محل ارادهٔ جاهل
مراد است که مجموع در معرض زوال اند و اما خایه جمعی که کاین و جمعی فالید میشوند

تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب . فقرت منزهیست دو قله با ستخوان

دو قله یعنی قلتین شرعی که باعث پاکیزگی از آلایش نجاسات و تلوثات
باشد میفرماید که تا جاه و آبروی دنیوی منظور تست فقر تو سرحدی سیده که باعث
پاکی تو از آلایش تعلقات که در دیده تو از آلودگی وسواس شیطانی نفسانی پاک تواند شد

فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد . جاه سفید کار کند خاک در دهان

سیاه پوشی یعنی عدم ظهور است و از فقر فنا فی الله مراد است
و سفید کار کنایه از ظاهر و صریح باشد چنانکه سابق گفته شده

با تاج خسروی چه کنی از کیا کلاه . با ساز بار بد چه کنی تیشه شبان

تیشه سازی که شبانان نوازند و بار بد مطرب خسرو پرویز است که بی بدل بود

ضمان دار سلامت شد دل آن . که دار الملک عزلت یافت مسکن

بحر هزج مسدس مقصور بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن نخواهم چار طاق
خیمه دهر . اگر سازد طناب از طوق گردن چار طاق یعنی منزلی مشتمل
بر چهار صفه بطرحی که در خراسان و مرو معمول است و تصحیح چهار طاق بر خیمه
مطلق نیز کرده اند و این معنی درین مقام که مبنی است بر شکایت

روزگار جهت عدم صفا و تیرگی سقف انسب است

فرنگک وارشان بگرفت آن دیو　　که سریانیست نامش خورجبیون

فرنگک دیویست که در خواب بر آدمی نشیند و شخص را در ان حال سنگینی
دست دهد که حرکت نتواند کرد و زبانش لکنتی بهم رساند که تکلم نتواند نمود
آنرا بزبان سریانی خورجبیون خوانند و کابوس نیز گویند ماحصل کلام آنکه
اهل روزگار را از جهت تکبر بشخصی نسبت کرده که فرنگک او را دریافته باشد
که نه در تعظیم ارباب عزت حرکت نمایند و نه از روی تکبر با کس تکلم کنند و نیز
فرنگک شنیده شده که مصحف است بصفتی که مذکور شده و خورجبیون دیویست
که در اناث از جهت فاعلیت حلول مینماید و درین صورت مقصد چنان باشد که مفعول فعل دیو دیده‌ام

چو شیر از بهر طبع گاوساران　　لعاب طبع گرداگرد میتن

گمر گفته شده که شیر در شیشه و آبگیرها در چند مر لعاب می اندازد چون گاوان و گوزنان
باب خوردن آیند از ان مر که لعاب است از بیم شیر رمیده دیگر میروند
و شیر در مر غیر لعاب پنهان گشته صید مینماید مقصد اینکه از لعاب طبع
مجال معامله را بر شعرا تنگ سازم که مغلوب گردند و این خطاب شاعر بنفس خود دارد

صبحدم چون کله بندد آه دود آسامی　　چون شفق در خون نشیند چشم خون پالای من

بحر رمل مثمن محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات کله بکسر کاف
تازی پشه خانه و پرده که زنان را گویند و بجای چشم جزع هم دیده شده

مجلس

مجلس غم ساخت و من چون سپند سوخته　　تا بمن راوق کند مژگان خون پالای من

راوق شراب صاف را گویند و سپند سوخته باعث صافی می است و ساختگی
مجلس مراد انتظام مجلس است و خود را سپند سوخته از جهت سوختگی و سبک قدری گفته

رنگ بازیچه است کار گنبد نارنگ نارنگ　　چند جوشم گز برون بگذرد صفرای من

از نارنگ رنگ جهت تدویر نارنگ شکل مراد است و از برون بگذشتن
شی در اصطلاح عدم تاثیر و تاثرست مقصد آنکه مدار فلک بازیچه است
هرچند پیچ و شیم و اعراض نکنم و خلاصی از لعب و بازیچه او بجویم اثری از ان مترتب
نمی یابم و از رنگ اول مصرع میتواند بود که ترشی مدعا باشد که کنایه از ناگواری عیش است

تیرباران بحر وارم سپر چون افگند　　این کهن گرگ خشن باران از غوغای من

از باران گرگ آزردگی و ایذای تمام می باید و خشن درشت را گویند و درشتی
در هر شی بجهت پستی و بلندی اجزای سطح آن شی است و چون جرم کواکب را بر سطح افلاک
در غو و بلندیست ازین جهت خشن باران فرموده و فلک را و لفظ باران نیز بناست گرگ اراده شده

چپ من صدره خاراعتابی شد زرنگ　　کوه خار از عطف دامن خارای من

چپ گریبان و صدره بضم اول پیراهن و خارای بضم اول و تشدید تا کرعتاب
مخفف آنست تسمیت از خاره که معمول است و خاره دو قسم باشد یک
قسم معمول است که آنرا اعتابی گویند و دیگری را صاحبی و چنین مسموع شده
که دو استاد خاره باف بوده اند یکی را نام عتاب بوده و دیگری را صاحب

که این دو قسم خار را باسم ایشان مشهور گشته عطف بالفتح برگردانیدن و میل کردن
و سخن را بسخن باز گردانیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن و حمله کردن و در دو
مرتبه معنی اشاره بگرانی قید و عدم قدرت بر حرکت است و در اینجا از عطف مراد دوریست

اشک چشم در دهان افتد که افطار از آنک — جز آب گرم چیزی نگذرد از نای من

و بجای چیزی پستی نیز بپای فارسی مکسور و سین مهمله در بعضی دواوین دیده شده
و آن بمعنی ترخانست که از گندم بریان و غیر آن میسازند و هرگاه چیزی خوانده شود
معنی ظاهر است و پستی بضم اول نیز در عوض چیزی خوانده اند و پست تره خار را
گویند که گندم بریان کوفته را اشی شیرینی در آن کنند و در آب یخنه در گرمی آشامند

روی دیلم دیده ام از غم موی شد و چون مرا — همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

دیلم طایفه را گویند که مادر حبش باشد و پدر عجم بعضی بر آنند که دیلم قسمی از مردم حبش اند
و دیلم مکانیست از اماکن انجا و این مردم باسم آن مشهور اند و سلاح ایشان
نیزه کوتاه است و نیز شنیده شده که در دیلمان گیلان جمعی از سپاهیان همیشه
و بدیلم مشهور اند یعنی از غم نظر بر تیرگی و سیاهی افتاده و از هیبت آن موی بر تن
من راست شد مانند موی دیلم و موی دیلم و از اعضای من در هم شکست چه
موی دیلم و اهل حبشه را شکستگی لازم است ای عفا الله خواجگانی کز صفرای جاه
خوانده اند امروز اباد الله بر صفرای من — اباد الله یعنی خراب سازد خدای تعالی
و عفا الله یعنی عفو کند و در گذرد خدای تعالی مقصود آنکه صلح من باید و نیک

دنیا

دنیا بدان مشابه است که نیکویی بد خواه خود میخواهم خضرا و در صراح بچند معنی آمده
سبزه و آسمان گنبد خضرا لشکری که در آهن باشند و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن
یعنی بپرهیزید از زن که اصل بد نژاد بحسب ظاهر معنی حقیقی هیچ یک از اینها
نمیتواند بود مگر آنکه از آسمان بلندی و جاه مجاز اراده شود یعنی مانع بلندی
مرتبه من شده اند و اگر زن صاحب کمال بد نژاد در ابطال دنیوی که اصل
ندارد و تغییر نمایند هم میتواند بود فی الفاظ الخضراء الماء و سواد القوم
و معظمهم اگر سواد قوم و معظم قوم اراده شود معنی می بخشد بلکه اولی است

سامری سیرم نه موسی سیرتم از زنده ام — در هم گوساله آلاید ید بیضای من

تمام اعضا و جوارح گوساله از طلا و نقره بوده و سیر را بسر بیا و بسملة هم خوانده اند
و آن بمعنی گونه روی و جمال است همچنانکه در مهذب واقع است و سیر بمعنی
روش و سلوک است و درین صورت معنی چنان شود که سامری صورتم نه موسی
سیرت اگر از پستی فطرت دست در هم گوساله که از طلا و نقره باشد
آلایم و در تخصیص دست آلودن بسم گوساله دو وجه دارد یکی آنکه گوساله پرستان
در هنگام پرستش گوساله دست بسم آن میرسانیده اند و دیگر آنکه بجهت پستی
زر و نقره عضو اسفل از اعضای گوساله را بآن تخصیص داده باشد

در مرغ باشم و مرموغ کوثر خاطرم — درج علم و معراج رضوان رای من

مرغ مستراح را گویند و مرغ خانه پستی را گویند که در آن راست نتوان شد

جهت ایستادن ولفظ علم بجهت قدرت بر راست ایستادن است

چون گل رعناست شخم کز پی کشتن زید　　در شهیدی شاهدی دارد گل رعنای من

بجای بر بار رعنا می خوانده اند غرض آنکه چون گل چیدن بوی کرده است ازین جهت
فرموده که چون گل رعناست شخم کز پی کشتن زید ومراد از گل رعنا درین مقام گل
خوشبوی نازک لطیف است نه گل رعنا مقرر ورعنایی یعنی خودپسندی وخود
نمائیست وزیبایی چون شهید درمیان کشتگان بمرتبه خوبی ممتاز است ودر حالت
شهادت شاهدی داشتن اشاره بآنست که دران حالت که قطع حیات او
نیز شده واز درخت بدن گل رعنا حیات او را چیده اند خوبی از آن منفک
نگشته وبحال خود است وبر نامعنی جوانست ودرین صورت نیز معنی ظاهر است

چون دو پستان طبیعت بصبر آلود عقل　　در دبستان طریقت شد دل والای من

مراد آنست که عقل روزی که مرا از شیر خوردن باز آورده بتلخی روزگار زهر
کام ساخت وبسر حد تمیز رسانید در دبستان طریقت که مرتبه بالای
شریعت است برای تعلیم گرفتن اشتغال نمودم واین اشاره بآنست که
در بدو حال از علوم رسمی بی نیاز گردیده ام وبریاضت کشی مراتب کشف
حاصل نموده ام وبصبر آلودن دو پستان مراد آنست که مشتهیات هوا
وهوس را در کام من تلخ ساخت ز ابتدا سرمایه غفلت نبازیدم چو طفل
زانکه هم مایه یتیم بود وهم بابای من بازی سرمایه آنست که اطفال سرگی

از امثال

از امثال خود را بر زانو نهاده سر او را در [illegible] پوشند ودیگران در مکانی پنهان میشوند
وبعد از آن آن طفل که سرش را پوشیده بودند نخستین آن جمع میرود و هرکه از آن
اطفال را یافت بر او سوار شده تا محل اختفا می آورد ولفظ غفلت اشاره است
بعمل شینی که بعضی از اطفال غافل نهاده اند وی میدهد ورقیب درین مقام یعنی نگاه دارنده

جیفی بجور و جنابت می بلایک بسته ام　　گر زخون دختران رز بود صهبای من
ورخورم می هم مرا شاید که در دهقان خلد　　دی رسید از دست امروز اجری فردای من

دهقان مزارع وباغبان [illegible] ومقرر است که نعیم بهشت اجرت اعمال صالحه
ارباب صلاح است میفرماید که اگر شراب خورم هم مرا شاید وروا است
چه قبل از آنکه در بزم وجود جای گیرم چنان مستعد انعام عام فیض ناشتنهای
الهی شده بودم که می در طبیعت من بجز اقتضای حق پرستی و آگاه بودن
وبجهت عمل صالح امروز که مراد از آن معیشت دنیاست اجرت روز عقبی را
گویا یافته ام ومیتواند بود که از دی مراد ایام طفولیت باشد واز امروز
زمان حال واز فردا ایام مستقبل یعنی بوسیله آنکه اعمال صالحه امروز من
مقدر شده بود که بنوعی که افعال مذموم نمای من در حقیقت مرضی ومستحسن باشد
آنچه جزای نیکوکاران در نشأه عقبی خواهد بود در بدو وجود وببرکت حسن اعمال که امروز
از من صادر میشود بمن رسیده وچون صوفیه حکایت بهشت را روحانی قرار داده اند این معنی اشاره بآن خواهد بود

در بهشتم میخوردم طفل حلال ایا که روح　　خاک من شد تا بپذیرد جرعه حمرای من

تا بید چپ سابق است طلق درین صورت محلل را گویند و آن یکی از اسباب
کیمیاست و در لفظ طلق و حلال استعاره بکنی و ترشیحی است درین صورت
معنی چنان شود که از غایت خرسندی در بهشت واقع و طلق حلال را از آن جهت
می نوشم که روح با کمال تنزیه از جهت احتیاج با بدن در غایت تنزل است و خاک
من شده تا ازین طلق حلال جرعه بران افشانم چنانکه آیین متجرعانست که جرعه
بخاک ریختن و این اشاره است بکمال مبالغه استغنا از ماسوی ابد و از
قید وارستن و بمرتبهٔ اطلاق عروج نمودن و لفظ در بهشتم مراد بهشت معرفت است
که تهذیب اخلاق و خرسندی حصول تسلیم و رضاست در هر حال

بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم   گر چو چون گوهر همه تن لب شود جوزای من

یعنی اگر مطلوب من چون گوهر تن همه لب شود بوسه گاه من حجر الاسود و مصحف
روشن خواهد بود و گویند که این تعریض بجمعی است که بحکیم خاقانی باعمال شنیعه متهم داشته اند

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله   سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

جوزا برج بادیست و اشاره بروانی دست است و حوت ماهی است
و جای آن دریاست و درین جا دو قصد است یکی آنکه انامل خود را بدریا نسبت داده
که قرارگاه ماهی قلم است و دیگر آنکه حوت برج آبی است و آنچه از آن زاید
شود متصف بکمال رطوبت خواهد بود و سنبله را معنی تری و مملو بودن تشبیه نموده

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن   گوهر دل از تف مجمر غم ساختن

دربحر

دربحر منسرح مثمن مطوی مکشوف بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن از عشاق
درین مقام قلندر صفتان وادی ترک و تجرید است و گوهر فارسی جوهر است یعنی
عنصر و اصل و از تف مقصود آه گرم جگرسوز غم اندوز است و از برگ عدم
تهیهٔ سالک است در طریق فقر و فنا

بهر تو چون عشق گشت از پس پیچ تاختن   تفرقه چون جمع گشت با هم کم ساختن

چون در سر دو مصرع بطریق سوال است
میفرماید که عشق بدرقه شد بجهت بسیاری تردد و جست جوی من و تفرقهٔ خاطر مبدل
بجمعیت شد بجهت کثرت قناعت و درین صورت پس بیاد فارسی نیز مستوا اند بود

پیش سرریزان آب ده دست باش   تات مسلم شود پشت بهم ساختن
پیش فسرده دلان قاعده کن چو ابر   با دل آتش فشان چهره دژم ساختن

یعنی در هر مقام مقتضی وقت معمول باید داشت با سران و سروران راه دین
در مقام خدمت و انقیاد باید بودن بدان مثابه که درین شیوه همکنان شخصی را
مسلم فرا گیرند و با افسرده دلان حالات محصور را پنهان باید داشت
و مانند ابر سوز سینه و اموری که باعث بدی در سم آورد و نشست ظاهر
نباید ساخت که بناء بر منافاتی که فیمابین محقق است تاثیری ندارد و بلکه باعث ازدیاد انکار است

چند رصدگاه دیو بر در دل داشتن   چند قدمگاه پیل پیش حرم ساختن

رصدگاه بارجگاه است یعنی دل را از کجی و ناراستی دور باید و محل حکومت
شیاطین نباید ساخت و مانند ابرهه بت آن نباید بود که خانهٔ کعبه را قدمگاه پیل سازند

مانی که در دل اشکست ز لرزه نفخ صور / گرش خرد شرط نیست جذر اصم ساختن

جذر بر دو قسمت منطق و اصم منطق آنست که عدد صحیح باشد که چون آنرا در نفس خود مثل
ضرب کنند آن عدد شود مثل چهار و نه و شانزده که اول از دو و دوم از سه و سوم
از چهار در چهار و جذر اصم مانند پنج و شش و هفت و ده که عددی یافت
نمیشود که در نفس خودش ضرب سازند یکی ازین اعداد شود و مراد اینجا ناشنواست(؟)
و قصه این معنی مجاز اباشد *زین دم معجز نما مگذر خاک(؟) نیا*
گر سر این دم توان زاد عدم ساختن مراد ازین زمان حال است که تحفه(؟) درست
مقصد آنکه وقت را غنیمت داشتن و بفرموده خدا و رسول او عمل کردن
باعث ذخیره راه آخرت است *یوسف دلها توی آیت است از سخن*
پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن این اشاره بمنزلیست که حضرت یوسف
علیه السلام در اول قحط کنعان در نظر برادران که بجز بداری(؟) غله آمده بودند
ترتیب داده ظاهر ساخت از گرسنه دلان سامعان مایل شنوا
ایای و فهم سخن قصد میتوان کرد و معنی ربایندگان معانی هم دارد

مقصید دیگر

ناگزران دلست نوبت غم داشتن / جبهت آمال را داغ عدم داشتن

در همان بحر و زمین است یعنی دل را چاره از پا بر داشتن نوبت غم نیست
چه هر شادی را غمی و هر غمی را شادی در عقب است و این ناگزران و ناگزیر
دلست که جبهه آمال و آرزو ما را محل داغ عدم داند چه پر دانا ظاهر است

کم مطالب دنیا را و کام بخشی عالم را و غایلی(؟) نیست داغ عدم داشتن جبهت آمال
و دلالت بر مبالغه میکند یعنی آنچنان الفت با داغ عدم دارد که گویا عین داغ است

زین سوی هیچ نتوان کشتی و پل ساختن / هر دو چو زان سو شدی از همه کم داشتن

مقصد آنست که در نشاء اولی کار عقبی را توان ساختن که الدنیا مزرعة الآخرة و المجاز
قنطرة الحقیقة و حدیث صحیح اند و آنچه از ان در عالم عقبی فایض میگردد از نتایج
اعمال دنیویست چنانچه تهیه اسباب پل و کشتی قبل از عبور دریا باید کرد و بعد
از گذشتن از دریا به پل و کشتی کاری نیست *پیش بلا واشدن پس بمیان دو تیغ*
همچو میان دو تیغ مهر درم داشتن یعنی دل را ناچارست که استقبال بلا کند
و ریاضات شاقه را بخود گوارا سازد تا در میان دو تیغ قاطع دنیا و عقبی
درستکاری را توان دریافت همچو زری که در میان دو مهر افتد و از هر دو ترتیب
پاید دنیا و عقبی را بمناسبت آن دو تیغ فرموده که هر کدام قاطع رابطه
شخصی اند از غیر باین معنی که بهر کدام توجه نماید بالضروره از دیگری باید
برید پس در میان این چنین دو تیغ بنوعی بسر کردن که مانند زری باشد
که از دو آفتاب ترتیب یابد مجاز و حقیقت کار دشواریست

تا نفس هیچ هنوز یاد بود کفر و دین / بتکده را شرط نیست چشم حرم داشتن

یعنی تا بمقام اطلاق که خلوتگاه نیستی است نرسی و از قید هستی رستگاری نیابی
و چشم اعتبار از تعینات و تقیید است کفر و دین که از امور اعتباریه ظاهر

پرستانست بپوشی و ورود در گوشهٔ وحدت یکی هنوز حریم دولت تنگدست
واطلاق حرم بران نتوان کرد شاهد دل در خراس خفت انصاف نخست
برده اوباش طمع قرار داشتن خراس مکانیست که روغنگران از کنجد
ومثل آن روغن گیرند و گاوی که واسطهٔ عمل روغن گریست بحرکت روزی اشتغال
دارد و درین مقام کنایت از سرگردانیست مقصد اینکه دل در پرستش واحد
بچون سرگردان گذاشتن و بشبهات نفس و طمع اشتغال نمودن انصاف نیست
وطمع را اوباش ازان گفته که باشتغال ناشایست مایل و آرزومند
در گذر از آب و جاه پایهٔ عزلت گزین کز سر عزلت توان ملک قدم داشتن
چون پکی پاره پوست ملک توانی گرفت غبن بود در دکان کوره و دم داشتن
شرح این تلمیح در قصهٔ کاوه و ضحاک و فریدون از بیان مستغنی است مقصد
اینکه سامان ملک بقا در بیانانیست گوشهٔ عزلت داشتن و قناعت کردن
قصیدهٔ دیگر
سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او
در بحر رجز مثمن مطوی بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن سلسلهٔ ابر و قرصهٔ
خورشید اضافه بیانیست عمر من اندر غمش رفت چو ناخن بسر
ماندم ناخن کبود در غم هجران او مقررست که در وقت مردن ناخن کبود میگردد
و از ناخن آنچه میرود از سر میرود و ماندن ناخن کبود کنایه از مردنست
مطلع دیگر
لشکر غم راه کشاد آمد و در آن او ابلق روز و شب نامزد ران او

ران کشان در اصطلاح از اسب بزیر آمدنست بمعنی اسب تاختن هم آمده است
۱ ناف تو بر غم زدند غم خورد خانهٔ نیا کانکه جهان ز آشنا خست عکده شد جان او
صدره پیراهن باشد مقصود آنکه غم فیل را چنان ضعیف میگرداند
که صورت خفشان او که پوست اوست صدرهٔ پشه گردد
آتش غم پیل را دود بر آرد چنانک صدرهٔ پشه شود صورت خفشان او
۲ نیجرهٔ عنکبوت نیست چنان مستوی کز احد و بو قبیس آید عصیان او
از ناف زدن مراد بریدنست و مقررست که هر که غم مستولی بر رسد گویند
ناف او در آن غم بریده اند احد و بو قبیس دو کوه اند در حوالی مکه و عصیان سنگی
از منجنیق اندازند و این تلمیح اشاره بآنست که حجاج بن یوسف از جد
و بو قبیس منجنیق حوالهٔ خانهٔ کعبه کرد و یک ضلع خانهٔ مبارک را شکست
و عبد الله زبیر و جمعی را بقتل رسانید بیت ثانی تایید اولست و غم خورد
خانه نیا اشاره که هر گاه ناف ترا بغم زده باشند و در خرابی مانند منجنیق بو قبیس که
که متوجه خانهٔ کعبه شده خراب کرد پس نیجرهٔ عنکبوت وجود ترا کی تاب صدمهٔ آنست
ز اهل جهان کس نماند بلکه جهان بس نماند پای خرد در گذار از سر جان او
مادر گیتی وفا بیش نزاید که باز هم ز حشی بسته شد هم سر پستان او
یعنی کسی از نتایج مادر گیتی که او در اصل گیتی باشد وفا کس نباشد نماند بلکه از عدم وجود
اهل توان گفت که جهان نیز نماند چنانچه در حدیث وارد شده که موت العالم

وانرو زکاری که در پیش استاد نو فرزند و نازاینده نخواهد شد چرا که برگشته و در گرسنگان ایشان شده

شاید اگر وحشی سبعهٔ الوان خورد   حمزه بوی علی خوشتر از الوان او

حمزه بحاء مهمله و زاء معجمه بقله ایست تیز مزه و در فارسی آن را تره تیزک گویند

کما قال صاحب الصحاح الحمزة بقلة حریفة و شخصی که حمزه سید شهدا را شهید کرد

وحشی نام داشت و مملوک هند مادر معاویة بن ابو سفیان بود و علی نام

والد خاقانیست مقصود ازین بیت انکه شاید که وحشی را اگر مذاق سبعه

الوان خوردن باشد دران حالت تره تیزکی که لب حربی علی رسیده باشد

اورا از سبعهٔ الوان خوشتر نماید درین شعر همین ملاحظه تناسب لفظی شده

خامه سنگ اصفهان دارد و دام مغان   در دکه سای من طبع خزف سان او

این اشاره بابو العلای گنجویست که استاد خاقانی بوده و دختر او منکوحهٔ

خاقانی شده و در آخر میان خاقانی مناقشات تمام بهم رسید چنانکه حکیم

خاقانی کرد و از سبب انکه خاقانی با پدر او عداوت و دشمنی نمود و در نسخه

دیده شده که مراد از سنگ اصفهان منوچهر اصفهانیست که استاد خاقانی

که در فن شعر مهارتی تمام داشت و معارض خاقانی بود

عشق نهبین گوهریست که سر دل کان او   دل عجمی صورتیست عشق زبان دان او

عجمی مخفف اعجمیست و اعجمی انکه عربی زبان نباشد بنا بر زبان دانی عشق را از زبان

دل و مرده و ازان جهت معنی عشق دل را افزوده که ظهور عشق از دلست و از عشق قوت گیرد

خواجگی دست راست بر در وحدت دلیست   اینکه بدست چپ است داغکه ران او

از اصحاب یمین که در قرآن واقع شده مقصود انبیا و اولیا و اصحاب

زهد و تقویت و اصحاب شمال بر خلاف آن میفرماید که بر در وحدت

و کبریا از خاصان اصحاب یمین دل است و این میکیل که در دست چپ است

آن را دل میگویند داغکه ران این دلست یعنی علامتی است ازان همچنانکه

از داغکه ران حیوانات را شناسند از خط هستی نخست نقطهٔ دل زاده و بس

لیک نه در دایره است نقطهٔ پنهان او چون دل را بیت الله گفته اند نقطه

پنهان دایرهٔ دل نیست مگر ذات مقدس الهی و لیکن در دایره است یعنی در مکان نیست

چه ذات الله تعالی را حیز و مکان نیست و محیطی نیز ندارد چرا که او محیط اشیاست

دل رصدگاه و هرچه بها گوهریست   دخل ابد عشر او فیض ازل کان او

لیک زبیم رصد در گلش آلوده اند   تا ز گل آید برون گوهر رخشان او

در اصطلاح صوفیه از دل مراد حقیقت انسانیست و رصدگاه باجگاه و متقاضی که

از اهل تجارت خرج گیرند و درین مقام از رصد مقصود و رصد دارانند

باعتبار ذکر محل و اراده حال یعنی جمعی که باراده نفس اماره دل را مانع

عروج مراتب کمال کردند مقصود انکه عارفان دل را اگر مراد ازان حقیقت

انسانیست در تیرگی و عدم صفا در نظر نامحرمان جلوه ظهور رسیده که در طریق

سلوک از خلل مرمانع و حاسد که طلبکار غضب مردست تا هنگام

وصول بمنزل مراد این ماند و بمعاونت تربیت آفتاب ازل از آلایش
نقص پاک گشته در نظر معرفت حقیقت شناسان رخشان گردد مثل صوفیه ملامتیه

قابله کاف و نون طه و یس گرست   عاقله کاف و لام طفل دبستان او

چون دایه باعث پرورش طفلست و امر کن را باعث اجزای خلقت کامل
مکمل سرور کاینات و خلاصه موجودات نیست گویا که صورت رقمی آن در
قلم تقدیر پرورده وجود با وجود آن حضرتست ازان جهت خواجه کاینات را
قابله کاف و نون فرموده و طاها و یاسین نام مقدس آن سرور کاینات است
و عاقله کل یعنی عقل اول که او را عقل کل نیز گویند و تصحیح کلمه عاقله در سبق بمعنی
دیگر شده و درین مقام آن معنی انسب است و آن لفظ در قصیده
ماهی و خور زادیت شاه دهر زانکه هست   عاقله دور ماه شاه ولی النعم   ذکر یافته است

قصیده دیگر

در مسافت زمانه زراحت نشان مخواه   ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

خاقانیا زمام زمانه امل گرفت   گر خود عنان عمر بگیرد امان مخواه

مصرع اول احتمال دو معنی دارد یکی آنکه زمانه زمام امل و آرزوی ما را گرفت
و نمیگذارد که کام ما ازان حاصل شود و دیگری آنکه زمام خود را گرفته است
یعنی اختیار آرزو و امل او در دست اوست و آرزوی زمانه بعد
از هلاک اهل زمان نیست برین که عنان امل او در دست اوست

اگر

قصیده دیگر

اگر بیروی آن اقتدار عنان عمر بگیرد یعنی مقصد حیات تو کند امان مخواه یعنی
مهلت مجوی ولی تن بقضا تسلیم شو   الامان ای که وحشت آورده الامان

بر کران شو زین مغیلان بر کران شو بر کران   در بحر رمل مثمن محذوف بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مغیلان گاه دنیا را گفته ازان جهت که اهل دنیا
دامن تعلق بخار این صحرا در آورده و پای بست این دامگاه گشته اند
که اهل دنیا را از قبیل خار مغیلان منشا درشتی و آزار تصور فرموده یعنی
اول است چه خاصیت غول آنست که آنچه گویند نقیض آن عمل آورند اهل دنیا
ازان باب اند نسبت بکلام ارباب دین و دامن گرفتار این مغیلان گاه کرده اند

تا کی این روز و شب چندین بخاک تیرگی   آن درخت آبنوس این صورت هندوستان

روز و شب را درخت آبنوس گفته چه سطح ظاهر آبنوس سفید است و باطن سیاه
و از خاک بخاک تیرگی دنیا اراده شده چه گرفتار او در خواری اند زمین نیز
میتواند بود که اراده شده باشد و او خاکست و در اسفل واقع است
و آن از جهت سیاه فامی بصورت هندوستان تشبیه فرموده

از نسیم انس بی بهره است بستان دل   از ترنج عافیت خالیست نخلستان جان

نخلستان محوطه که نخل خرما در ان بسیار باشد و دل را بستان ازان جهت
فرموده که مراد از دل با خدا را است بودن و از تلخی دوری نمودن آن
و جان را جهت شیرینی بنخلستان تشبیه کرده است و آنچه در دار الهجره و غار

استماع افتاده آنست که خرما مورث درد دندان و ضعف چشم باشد و مصلح
آن لیمو و ترنج است از آن جهت در نخلستان جان ترنج را جا فی نسبت
داده الا همه جا بر انتلخی نسبت داده مرد همدرد انگه اندوزد که آید در عدم
هم ز آتش ز انگه افروزد که دارد ریسمان همدرد و عکس عدم را بر ریسمان شمع از آن
تشبیه کرده است که ریسمان شمع مخفی است و محسوس حس نمیگردد و همدرد و عدم را
نیز حدس و حواس درنمی آید و وجه تشبیه خفا و ظهور است حاصل معنی آنکه در عالم
وجود همدرد نباشد همدردم خواهد بود و هرگاه مرد در عالم عدم در آید همدم خواهد بود
من شکستم زین خران گرچه درست از پیش شدند خوانده تا عیسی معتقد چه دید آخر زیان
در وقتی که خفاش را حضرت عیسی از گل دعا باذن الله تعالی موجود ساخت
و روح در قالب او دمیده شد معتقد آن فراموش گشته بود و این باعث طعن کفار شد
مقصد دیگر
گر خطاران کرد عین خطا شد خطا بشان مخراق اهل محرقه مالک رقاب شان
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
مخراق بالکسر دره و شمشیر چوبین و در کنز اللغة مندیل و دستار یا فوطه کردم
پیچند و بطاییه بر کسی زنند و اهل محرقه جوکیان را گویند مقصد آنکه جوکیان
مقید بمذهبی و ملتی نشد و چون جمعی را اگر مخاطب داشته اراده دارد که بآلت
آزاری که فی الجمله در آن تاثیر باشد نسبت فرماید از آن جهت ایشان را مخراق
فرموده و از معانی که بلفظ مخراق ذکر شده هر کدام که قصد شود مناسب است و هرگاه

آن

آن قوم مالک الرقاب و حاکم بر جمعی باشند معهود در عادت و مرضیات تابع آن قوم خواهد بود
خلقند بر خلاف شیاطین و انس را نکنند هم ز رنگ نسوزد شهاب شان
مقررست که بعد از ظهور ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم شیاطین بجهت
استراق سمع تا بفلک قمر عروج مینموده اند و استماع اخبار آسمانی میکرده
بکاهنان میگفته اند و بعد از ظهور آن سرور ممنوع گردیدند و الحال چون بر روش
ماضی عمل مینمایند از آتش شهاب میسوزند معنی آنکه این مردم از شهاب نمیسوزند
رهبان رهبند درین عالم و در آن نه آبشان بکار و نه کاری بآبشان
رهبان عابد و خدا ترس قوم نصارا است مقصود آنست که در ظاهر رهبان اند
و در باطن قطع طریق مینمایند و رهبر بضم باست یعنی راه زنان
از آب نطفشان بگشاید فقاع کهت افسرده تر ز برف دل چون سداب شان
فقاع شربت و نام سکر است و فقاع گشادن در اصطلاح مفاخرت کردن است
و سداب دارو ییست که جزو بعضی معاجین میشود و آن بستانی و بری و جنگلی بود و نزد
اطبا بهترین آن بستانی باشد تر آن گرم و خشک بود در دوم و خشک آن گرم
و خشک بود در سیوم و از خواص آنکه منی را خشک کند و قاطع قوت باه بود
و بسیار خوردن آن مضر بچشم و شقیقه گرفته اند چون در مزاج با آتش
موافقت دارد از این جهت دل ایشان را بسداب تشبیه کرده و سردی با افسردگی
زیاده از برودت برف عدول کرده باشد و از آب لطف مقصد لطافت و طراوت

کلام است یعنی تعریف لطافت پای ایشان کدام کس نماید که دل ایشان که سد آ
مانند ست از برف افسرده زرست و گرمی را در ان تاثیر نیست
جام فرود خویش گسستند و روا بود ‌ نقطهٔ وهم بزیر نشیند کلاه‌شان
تخصیص این دو چیز جهت بالا ایستادن و ته رفتن جهت خدمت
اعدا و تعریف متکلم است و الا هر روغن و آب را این دو صفت است
تا خاطرم خزینهٔ گوگرد سرخ شد ‌ چون زیبق است در تب سرد اضطراب
گوگرد سرخ کیمیاست و زیبق جزویست از اجزای کیمیا و از تب سرد مقصود تب
لرزست و زیبق لرزان و متحرکست و خاطر خود را خزینهٔ گوگرد سرخ گفتن مراد
آنست که سر معنی و بیت من متضمن چندین فیض و اثرست مقصود اصلی آنکه تا من
بسخن سرایی و شعر سنجی آمدم ارباب حسد و نفاق لرزان و سوزانند
دلشان ز سیه داری صدیم خورد غذا ‌ انجیر خورد غرب نباشد غراب شان
انجیر مقررست که گاهی غراب را میگیرد و میفرماید با وجود آنکه غراب میل نجاسات
دارد و اگر انجیر خورد گاهی او را میگیرد این غرابان از اعتدال در خلقت آن
حالتست که بخلاف مقتضیات طبیعت ابنای جنس عمل مینمایند و از بس اعجوبهٔ
روزگارند خلاف طبع با ایشان ضرر مینماید گفته اند هرچه بدتر از آفت دور تر
در کام صبح از ناف شب مشک عدا ریخته ‌ زرین هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته
در بحر رجز مثمن سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن فی الجمله ترکی

که در

که در صبح از شب باقی می باشد آنرا از مشک فرموده که از ناف شب ریخته
و این در اصطلاح اهل معانی سمان استعارهٔ مکنی است چه مشبه به که آهوی
مشکین است نام او مذکور نیست و اسم شب که مشبه است مذکورست
نرگسه قبهٔ سقف منازل است مراد برآمدن صبح و مخفی شدن ستارهاست
زرست عشق نرگسی خاکستری در آتشی ‌ در ششدر عذرا وشی صد خصل عذرا ریخته
در اصطلاح اهل قمار هرگاه داو بازی بهفت رسد آنرا ندب بفتح اول
و دوم گویند و چون بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند
که قره برده و آنرا تمامی ندب گویند و هرگاه در پی یازده مرتبه ندب برد
گویند عذرا برد و صد خصل عذرا انجاییست یا ممکن است بدون مقصد آنکه
زیاده از حد مقدور در قمار عشق عذرا وشی او را باخت حاصل بود و عذرا
بمعنی روشن و ظاهرست و وجود خود را باخت و لفظ ریخت متضمن
ساختن اشاره به بی ملاحظگی و بی تفاوتیست خورده بر هم مصطبه در سفالین مشربه
قوت مسیح یکشبه در پای ترسا ریخته مصطبه شراب خانه را گویند و در انجا
می در سفالین کاسه خورده میشود و مرویست که شخصی که نصارا او را بجای مسیح بردار
زدند و بشکل عیسی نمود در نظر ترسایان از اول شب تا صباح او را شراب
داده بودند و صباح بردارش زدند باین اعتبار که در همان یکشب او را
مسیح میگفتند مسیح یکشبه فرموده و قوت مسیح یکشبه شرابست

چه مذکور شد که آن شخص را تا صباح شراب داده‌اند و از پای ترسا در اصطلاح جمهور
که انگور در آن حصر نمایند مراد است و شکم شراب‌خوار از آن اعتبار
که جای شراب است کنایه از آن داشته و پای ترسا فرموده ما حصل معنی
چنان باشد که شراب را در شکم شراب‌خواران ریخته

چنگی طبیب بالین بگرفته زال را مجس — اصلع سرکش نفس در پای ترسا ریخته

مجس نبض است و اصلع سر بفتح اول و صاد مهمله شخصی که پیش سر او تا فرق موی نداشته
باشد چنگی را بسبب خمیدگی قد زال گفته و اصلع سر از آن فرموده که پیش سر او
تار ندارد و از جهت برگشتگی که سر او تاری بندند و موی تا پای ریخته تار پای اوست

ربعی نموده در برش خطهای مسطر بکرش — تا حرف آن خطها برش وقت محاکا ریخته

نسبت چنگ با اصطرلاب ربعی نموده با جهت میل چنگ در خمیدگی بند و دیگر با جهت
آنکه ربع چنگ را تاری بندند و بقیه ساده است چه در اصطرلاب ربعی نیز
ربع اشکال دارد و تمام اصطرلاب کل منقوش است و محاکا بمعنی گفتن و شنیدن

مطلع دیگر

باز از نقف زرین صدف شد آب دریا ریخته — ابر نهنگ آسا ز کف لولوی لالا ریخته

درین معنی مقصد آمدن بهار و رفتن زمستانست چون سبب وجود سحاب را
عقلا از صعود بخارات یافته‌اند و حدوث بخارات را و حدوث بخارات را
از نقف آفتاب که زرین صدف اشاره باوست و بخار نیست مگر اجزای
مائی با اجزای هوائی ممزوج و منبع اجزای مائی حقیقتا دریاست از ین جهت فرمود

که

که باز از نقف زرین صدف شد آب دریا ریخته و بکثرت باران نیز اشاره تواند بود

دمی می بر خوان دی بزغاله زر بهری — زانجا برون آورده پی خون دی آنجا ریخته

از لفظ بهر مدت یکماه خواسته و دی اشاره بآفتاب است و از بزغاله جدی
مراد است و از بهری سرمای زمستانی مقصود اینکه آفتاب یکماه در جدی
که کمال سردی زمستانست توقف نمود و بعد از آن که بدلو افتاد خون دی را
ریخته شدت سرما بر طرف ساخت پیل آمد از هندوستان آورد طوطی شکر [illegible]
بر کوه و صحرا زین نشان طوطیست یا نا ریخته مراد از پیل ابر است و از سیاهی
دریا مراد هندوستان و از طوطی سبزه ما حصل کلام آنست که باعث
وجود سبزه و انواع بهاریات ابر گردید آن تیر داران کمین کمان طغرای نو زد بیت [illegible]
مرغان دل عشاق جان فال طغرا ریخته از تیر مراد قطره باران است از غایت تیز
روی مانند شعله جواله ممتد در نظر می آید و از کمان مطلب قوس قزح چه بسیار رنگین کمانیست
و چون طغرای سلاطین بسان الف و نون بوده بشکل تیر و کمان طغرای نو زدی
فرموده و فال طغرای در تفال کلام الله است که در اول صفحه بسم الله یا اسم الله
بالفظ تبرک بر اید و از شکل تیر و کمان لفظ الف و نون مخفف باشد و ظاهر
میگردد و الف در ترتیب حروف در صدر جا دارد و نون ابتدای سوره
نون والقلم است و لفظی که از ترکیب دو حرف حاصل شود در کمان ترکیب
و تیمن خواهد بود وجه فال طغرا همین است و چون مرغان خوش آواز عشاق

میتوان ابهیجان شوق وشغف از فیض هوای بهار در ازدیاد داشته اند
این دو کروه را در اظهار شوق مقارن جهت ساختم سال آدم آهنش در حله آدم تنش
آن نقطه بر پرانش چون شیر و انگبینه در تعریف تیغ ممدوح واقع است مراد از حله
آدم برگ درخت انجیر است چه مرویست که در هنگام خروج آن صفی از بهشت سترش برگ
انجیر بود و مراد ازین لفظ سبزی تیغ است و از لفظ پر این تیغ مراد جوهر است
از مسند رفته در عجم ایران زمین گردیده ارم بر عاد ظلم از باد غم گرد معاد انگیخته
مراد از مسند نیام است جهت تیرگی لون و ظلمت درون که از این جهت سیاه پوشش
نیام را فرض فرموده باشد و از عجم برون روشنی مراد است مقصود آنکه تیغ
ممدوح از غلاف برآمد و ملک ایران را مسخر ساخت و استعاره جستن
باد غم نسبت مناسب قوم عادست چه آن قوم در طوفان باد هلاک گشته اند و ایراد
کرد بمناسبت باد و بنابرین تعریف ملک ایران در تایید این بیت میفرماید
چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده نخل کهن زان زنده در نخل خرما ریخته
زین عصمت کده مراد خانه کعبه است که نیام را با آن تشبیه کرده چه مرویست که
عیسی علیه السلام را از مریم مادرش چون وقت زادن رسید مریم در خانه
کعبه بود هاتفی باو رسانید که از کعبه برون شو که وقت وضع حمل نزدیک شد او عیسی را
در بیرون خانه کعبه تولد نمود میفرماید که تیغ ممدوح از نیام برآمد و فتوحات و نتایج
رو داد چنانکه بوضوح رسیده مقصود از نخل کهن اصل اصله است

چشمه

چشمه خضر ساز لب از لب جام کوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
در بحر رجز مثمن مطوی مخبون بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن از ظلمات بحر شب
آینه مراد است و تلمیح این تلمیح آنکه سکندر شهری ساخت در کنار دریای مغرب سکندریه
نام نهاد و کفره غافل آن را خراب میکردند لهذا بفرمان اسکندر آینه ساختند که از
چند روز راه آمدن کفره را اعلام میکردند و بمحافظت قیام مینمودند تا مدتی بر این کنج
رفت آخر دست یافته خراب کردند و آینه را بدریا انداختند و بسنگ آهن با
از دریا برون آوردند ماحصل معنی آنکه روح بخش ساز لب را از لب جام گل کلاب آن
که شب رفت و صبح ظاهر شد شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریچه اتچه ز زرشش سری شاهد طارم فلک آفتاب مراد است و دیو هفت سر
زمین باعتبار هفت طبقه و هفت سر را سیاهی شب که بر فوق الارض ظاهر میگردد و نیز توان
گفت و اتچه زرشش سری دو روایت است یکی آنکه بتی بوده هفت سر که کفار آن را
پرستش میکرده اند و زر بغایت تمام عیار میبوده و دیگر آنکه زر در زمان ساسانی شش
سوی بوده هنوز می باشد و آن زر را در قدیم شش سوی میگفته اند و گویا که این اتچه
مراد روشنی باشد که از صبح یا نور آفتاب از دریچه با درون خانه می افتد
طفل مشیمه رزان بکر مشاطه خزان حامله بهار ازان باد عقیم آذری
مشیمه زهدان را گویند و رز تاک است و عقیم زن نازاینده را گویند شراب را طفل مشیمه
گفت چه نتیجه اوست مشاطه خزان ازان جهت گفت که فصل خزان بسبب اعتدال

هوا و الوان خزان و میل طبایع بگرمی و سوختن بخاری که مستلزم عیش و مستانست
شراب را در نظرها جلوه میدهد و آرایش مینماید و محبوب خاطر میسازد و دیگر بودن آن
بجهت آنست که حرف منوز نرسیده است چه آغاز رسیدن اوست از انگور
تازه و در پردهٔ خم و خمخانه مستتر بودن اوست و باد عقیم آذری را اضافه بهار نمود
از باد بجهت آنست که سردی باد عقیم آذری بحرارتی که از باد احداث میشود مبدل
گشته طبع را شگفتگی تمام رو میدهد و نشاط می افزاید رقت قنینه در فراق
از چه ز امتلای خون راست چو پشت نیشتر ز خون مکیدش معصفری قنینه صراحیست و فراق
علفل ان الفواق حرکت جمیع اعضا الطبقه الداخل من المعده و تمنک الحرکت من کمه
من تشنج انقباض للهرب من المؤذی و التشنج یتحرک بها العضل الی مبادیها فینقص فی الانبساط
از برای دفع آن مؤذی و تعریف تشنج را اطبا برین وجه فرموده اند که تشنج علت
عصبی است که متحرک میشود بجهت آن علت عضل بسوی مبادی ان عضل و عصبان اما
و استنکاف می ورزد و در انبساط و کشادگی ان عضل یعنی در هم می آید و غنچه
میشود و تمدد و ضعیت الی جنبی مرکب که منع میکند قوت محرکه را از قبض اعضای
انچنان اعضای که شان او آنست که منقبض باشد بجهت آنی که عارض او گشته
در عضل و عصب مرکباه بتعریف فواق بروجه مسطور معلوم شد بر صاحب فطنت ظاهر میگردد
که قنینه را اگوییه باجزای طبقه داخله معده که حرکت میکنند از ان معده و ظاهرست که
این حرکت در وقتی که اجزای متحرک را امر تبهٔ اعلی صراحی میرساند که آن از مبادی

عضل

عضل نسبت فرموده تشنج می باید رجوع میشود چه کلوی صراحی تنگست و تکاثف
و جمع آمدن اجزای در ان مقام ناچارست و این حرکت نیست مگر بجهت دور
گزیدن از مؤذی که شراب است و در مکان جمع شدن شراب در کلوی قنینه
عصبان و ابا دارد و از انبساط و این حرکت ناچارگیست می باید از تشنج انقباض
بر وجهی مسطور و تمدد و انبساط برابسط رفع آن مؤذی چه اگر بر گاه باده از کلوی صراحی
بجام میریزد انبساط را لازم دارد و منبسط میگردد و نشان طبیعت شراب در قنینه
بجهت ممنوع بودن از سیلان آنست است آن بجهت ممانعت حرکت
طبیعی و شراب را مؤذی گفتن خالی از لطافتی نیست و از پشت نیشتر زدن خون
معصفری از قنینه بچکد حاصل معنی آنکه علفل صراحی مانند فواق منشأ خروج
شرابی که از ان مملو بود گردیده مانند خونی که بعد از نیشتر زدن از رگ بیرون آید
دفع آن شراب معصفری نماید و دفع امتلای خون بآن و چنین معلوم گشته که امتلا
در اکثر علت غلبهٔ فواق است چنگی آفتاب سوار چو ارتفاع می
چنگ نهاده ربع وش بر برده چهره بر بر یعنی نوازندهٔ چنگ که آفتاب دولت
بجهت فزودن ارتفاع مرتبهٔ می چنگ را مانند اصطرلاب ربعی بر کبر بسته و چهره اش
بر بربست یعنی بلیغ و تمکین است و ظهور ارتفاع مرتبهٔ می از ان جهت از چنگ
میشود که سرجوش بادهٔ عشرت را شوق و شغف از استماع سرود و نغمه فتراه
میگردد و درین مقام باستعاره مکنی می را آفتاب نسبت داده و لفظ ربع

استعاره ترشیحی است هرگاه فلک منقسم بچهار قسم فرض شود ربع آن بچنگ مناسبت
تمام دارد در هیأت و شکل **قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش**
هر سر ده قواره را از سره کند بساحری از فندق درینجا سر انگشت خضاب بسته چنگیست
مقواره در اصل پارچه مدوریست که خیاطان از میان حلقه گریبان بر آورند و آن
بجهت بحر مفیدست و درین مقام ناخنهای چنگی را بجهت مناسبت لفظ ساحری
بقواره تشبیه کرده و درین اراده نیز ایراد استعاره بکنی است که مشبه بدان
مذکورست یعنی هرگاه سر انگشت خضاب بسته چنگی سر ناخن را از نغمه سازی سره
سازد فلک از غایت ذوق و وجد قرطه فستقی خود را یعنی قرطه سبز خود را چاک زند
و در لفظ سره ساختن ناخن مراد مبالغه تمام است **زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورده**
چون سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری مقررست که بیمار را در حال حلت خون در بن ناخن
می افتد و کبود میگردد هرگاه سر ناخن چنگی بر رگ چنگ نشتری کند یعنی مضراب بار چنگ
شود زهره از رشک آثار رگ ظاهر گرده و وزن اگ نشتری آنست که در هنگام مضراب
زدن ناخن چنگی ادراک چنگ تأثیرست خواه مقصود از رگ چنگ باشد خواه اجزای جسم
چشم سهیل و ناخنه ناخن و آفتاب را **کآتش و قند او کند بانی و باد یاوری**
مقدمه توصیف نی نواز این بیت است بطریق سوال و ضد را اگر جمعیت ایشان
باکدیگر چنین محالست اظهار میفرماید در آن ناخنه است با چشم سهیل و ناخن آفتاب
اضافه بیانی که از اجرام فلکیت از نی که اجرام عنصریست آن را نمی یابد و مشارکت نمیکند

بلکه

بلکه مقارنت آنها با یکدیگر محال متعذرست مقصد آنست که یاوری و همراهی که اضداد را
در نی نوازی نی تحقیق می یابد مثل انیست چه آتش آفت نی است و قند را
نیز میسوزد و باد باعث زیادتی اشتعال آتش است و این جهت اضداد ام
حال انکه با یکدیگر یار و یاور گشته با هم اجتماع نموده اند مدعا انکه لب نی نواز که
از جهت سرخی رنگ و شیرینی آتش و قندست بر نی دم میدمد نی را آفتی
از آتش و نه از آتش ضرری بقند **چرخ سداب از لبش دوش فقع گشاد و گفت**
اینت نسیم مشکپاش اینت فقاع شکرا سداب دارو ئیست سبز فام و فقاع گشادن
در اصطلاح بخشیدن نمودن و مفاخرت کردنست و اینت یعنی زهیست معنی چنان
باشد که چرخ سبز رنگ زبان تحسین لب نی نواز کشوده بیکوید که زهی نسیم مشکپاش
که در نی دمیده شود و زهی فقاع شکری که عبارت از سطوتی است که از لب نای نی
فایض میگردد در گاه نفس دمیدن **کاو سفالی اند را از آتش موسی اندرو**
تا چه کنند خاکیان کاو زرین سامری مراد از کاو سفالین جهت و خم مجلس آوردن
اشاره حرص است در تجرع و از آتش موسی مقصود شرابست یعنی خم سفالین را
بمجلس در آر تا از فیض رسانی او خاکیان تیره دلان کاو زرین سامری را عبث
و باطل دانند یا غرض عموم خلایق که از آب و خاک مخلوقند یا مقصود ازان خاکساران
کوی میکده باشد چون مشهور و در تواریخ مکشوفست که قبطیان روزی بنی اسرائیل را
تعاقب نموده بموجب وحی موسی علیه السلام بدریای نیل در آمد حضرت روح الامین

برمادیانی سواره کرده با اسبان قبطیان نموده اسبان قبطی سوی مادیان عنان از
دست فارسان کرده ایشان از دریل انداخت سامری احساس مرکب جبریل علیه السلام
نموده قدری خاک از زمینی که پی آن مادیان رسیده بود و بران نقش بسته برداشته
نگاه داشت و در حالت ساختن گوساله آن را در آن بکار برد و صدایی که از گوساله
برمیخواست از آن اثر بود مقصد آنکه این کار بران کار رجحان دارد و وجه رجحان
آنکه این کار از مس روح افزا فیض یاب و فرح بخش است و آن گوساله از خاک پای
مادیان روح الامین که از ابر روح تعبیر مییابد مناسب بیان کار معانی و کار سامری فرموده

در قصب سه دامنی راستی و برفشان   پای طرب سبک برآر ارچه زمی گران تری

این بیت مخاطبه است با رقاص قصب سه دامنی می باشد یعنی جامه حریری که دو چاک
بر دو طرف داشته باشد و آن سه دامنی می باشد و این قسم جامه مخصوص رقاصان
بوده یعنی در حالتی که در جامه سه دامنی در آمده اندکی در جلوه رقص در آی و پای
طرب را سبک بر آر تا اثر آن بزودی بخاطر ما رسد اگرچه از مستی سرگرانی

سقف طراز کعبه را سقف تبان سپرده ام   ما و سیخ و کجتین داو بهفده آوری

در اصطلاح سیخ بمعنی عاریه است از روی کسر نفس میفرماید که سقف تبان قابل
سقف طراز کعبه اند و در عرصه این داری و پیر سپر کاری مایم و سیخ زدن
داو را بنقش بهفده که نهایت چپ داو می باشد آوردن و مشهور است که
سقف تبان در سر ده زیجار رکن عالم را اسیر کرده سقف طراز در کعبه میمانند

واز سیخ زدن بد نقشی است *در نقش مبارکش سفته راز احمدی*
در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری سفته بمعنی زر از شخصی گرفتن است و بمقام دیگر
صرف نموده است یعنی راز احمدی را از روایات و احادیث گرفته آنچه
افاده آن بطالبان بنماید و سفن بفتح اول و کسر دوم پوستی است درشت
که بر قبضه کمان و شمشیر پیچند و تیشه و سوهان را تیز کنند بلارک نوعی است از فولاد که بغایت
جوهردار باشد خلاق المعانی گوید ع تیغ بلارک ارچه بجوهر توانگرست ع پیوسته هم ز پهلوی کلک تو کرد غنی

بر دل من نشان غم ماند چو داغ کارزان   تا تو ز نیل نگرز بر گل تر نشان گری

داغ کارزر بر پارچه جهت نشان نهاده میشود و آن هیچ شست و شوی نمیرود و نشانکار
از نیل نگرز مراد خال سبز است که بسوزن زنند و به نیل پر سازند که رنگ سبز دهد
یا کنایه از خط مطلوب است که از چهره او نمودار گردد و قید نگرز جهت آن است
که جز با نیل نگرزان قوم که باعث رنگ مشخص تو انده *وش که صبح چاک زد صدره چرخ چنبری*

مطلع دیگر

خضر در آمد از درم صبح وش از منوری صدره بضم اول پیراهن است و منور بضم اول
و کسر سیوم اسم فاعل است یعنی از روی بخشیدن نور و ضیا و صفا و منور
بمعنی اسم مفعول نیز مناسب است *دیده مرا گرفته لب آتش فارسی تب*
نطق من آب تازیان برده بنکته دری آتش فارسی تبخاله را گویند یعنی در آتش
تب و تبخاله مرا دیده معنی دیگر آنکه چون از قدیم آتشکده فارسی در قدمت
و کثرت آتش مشهور است آتش فارسی کنایت از سیاهی گرمی نطق باشد و این تکلف است

گفت چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم   مهره بکف سفت خال النیه در ششدری

این خطاب حضرت خاقانی است که عجب صاحب طالعی که از بیرون خانهٔ ششم
که نرد مراد از ان خارج بودن از دایرهٔ روزگارست دولت افتاده و در همه
علی الدوام مهره طلب خلاصی در دست داری از ششدر منع و زجر جهان
خلاصی نمی یابی و این خلاصی بمعنی مرگ و وارستگی باشد

حلقهٔ آن بریشمی کز بر چنگ بر کشند   از پی آن چو ماه نو زرد و دوتا و لاغری

یعنی در کشاکش روزگار مانند حلقهٔ بریشم تار چنگ و این اشاره بانست
که گویا بجهت آن مخلوق شده که همیشه در کشاکش و مضرب روزگار باشی و مقررست
که تارسازها را حلقه ساخته نگه میدارند چند نشانهٔ عرض بودن بی نشان شدن
جوهر نور نیستی سایهٔ نور جوهری عرض بجوهر قایم را گویند و مراد آنست که
وجود او محتاج بوجود غیری باشد مانند نقطه و خط و سطح که قایم بجسم اند مقررست
که تا چند از آثار و علامات دنیا و دینی که آن پرتو وجود آفتاب مطلق است
باشی تا نیستی و بی نشانی عارض فرا نرسد و درین صورت جوهر نیستی
سایهٔ نور جوهری که عرض قایم نور جوهر نیست اشاره بتوجه نفس است
بمرتبهٔ نیستی که آن فنا فی الله است ما حصل معنی آنکه چند مثل عرض محتاج غیر
بودن که آن مطلب دنیویست و آن صفت بی نشان و کم اثر گردیدن و درین
صورت جوهر نور نیستی سایهٔ نور جوهری که عرض است قایم بنور جوهر که اشاره

بتوجه

بتوجه نفس است بفنا فی الله مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی
طالع تو اسد چرا چون سرطان مدبری عطارد از کواکب متحیره است گاه
راجع و گاه مستقیم و اسد قوی طالع است چون انسان اشرف مخلوقات است
و استعداد ترقی او قوی است ازین جهت انسان را اسد طالع فرموده
چنانچه پادشاهان صاحب اقبال را اسد طالع اند و مدبرین سرطان که
خرچنگ است بجهت آنست که در حین حرکت مایل بعقب است
چنانکه باصره ادراک آن مینماید و مقبلی ماه نو جهت آنکه در ترقی است

موکب شاه اختران سفت بکاخ مشتری   شش مه داد دهش تعبیه دوازده سری

خانهٔ مشتری برج حوتست بعد از تحویل بحوت چون آثار بهار ظاهر میگردد
گویا که ابتدای تربیت آفتاب اجسام نباتی و غیرهم را و روز را استعداد
درازی بر شب حاصل میشود و ده نه و ده یازده و هر صفت بمعنی آرایش است
وافزونی ده و نه بمعنی زیور و جهت مناسبت شش و دوازده آورده شده
معنی آنست که فلک دوازده برج تا شش ماه آفتاب را زیور افزونی
و نیکی ظهور میطرا ساخت و فاعل قصد دوازده درسیست که فلک باشد باعتبار دوازده برج

یافت نگین گم شده در بر ماهی چو جم   بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مصطری

مراد از جم درین مقام سلیمانست چون حوت واسطه است میانهٔ دلو و حمل
و هرگاه که آفتاب بحوت قرار گرفت از چاه دلو رست و نزدیک شرف که

حمل است گردید و حضرت سلیمان علیه السلام او انگشتری را در شکم ماهی یافت و بعد از ان
ملک سلیمانی کماکان سربلند گردید تحویل آفتاب را ببرج حوت و بعد از ان بشرف رسیدن
در حمل را بآن قصه نسبت نموده قعدهٔ نقرهٔ خنگ روز آمده در زیر ختلش
ادهم شب فکنده سم کند رو از مشتری قعده اسب سواری را گویند و خنگ اسپ کتل
و اسب سیاه را ادهم گویند و از مشتری مراد اسب تیزرو و سبک خیز است و از سم
فکندن نقصان مطلوب است و از کند روی ضعف و ناتوانی که لازم دارد کند
روی اچنانکه کثیر الرماد گویند و مراد از صاحب سفره و کرم خواهند مقصود انکه
خنگ روز اسب قعده سواری آفتاب ساخته شد و ادهم شب از مشتری سم
افکندن و کند رفتن است ماحصل کلام انکه روز قوت یافت و شب ضعیف شد
خاک در خدایگان گر کحل آوری در آن هشت بهشت و چار جوی از بر سدره بنگری
چهار جوی بهشت جوی شیر و جوی عسل و جوی آب صافی و جوی خمر است و از بر سدره
بالای سدره مراد است و سدره درخت بهشت باشد که سایهٔ آن در تمام اهل
بهشت رسد و آن کنایه از کثرت بلندی و ارتفاع سدهٔ ممدوح است
غازی مصطفی رکاب انکه عنان تاب وی بود با قدم رکاب او فرق سپهر چنبری
عنان زدن کنایه از سعی کردنست یعنی فرق سپهر چنبری سعی مینماید که با قدم
براق ممدوح برابری نماید یا برسد خسرو صاحب القران تاج فزون خسروان
جعفر دین بصادقی حیدر کین بصفدری صاحب قران در اصطلاح اهل نجوم شخصی را
گویند

گویند که وقت تولد او از مادر قران عظمی باشد و برج قران در طالع او بود
و بعضی گویند که در هنگام ولادت او زحل و مشتری اقتران یافته باشد و این قران به بیست بیست در روزگار
واقع میشود هشت بهشت صدر او دست قضا بخود نبشت گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری
در شرح طاقدیس مورخان را اتفاق است که خسرو پرویز را تختی بود که آن
بطاقدیس موسوم بود و در نهایت ارتفاع و در این تخت هر روز صد و بیست
استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت سه سال بی تعطیل کار کرده
و صد و چهل هزار پنج نقره داشت از صد مثقال تا هشت مثقال و بچهار قسم
منقسم بود که در هر فصل یک طرف نشستی و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع
ساخته بودند و یکهزار گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از ان آویخته بود و صورت
دوازده برج و صفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بدان مرتب ساخته
و ایوان سلاطین را نیز گویند و معنی ترکیبی آن طاق مانند است چرا که دیس
بمعنی مثل و مانند باشد و درین رعایت تعقید فرموده یعنی دست قضا گنبد طاقدیس را
بجهت چاکری هشت بهشت صدر او میان بسته و بجهت مناسبت مقام از
چاکری بطاق استعاره نموده و از صدر درین مقام مقصود مقام و مسند است و مسکن
گوهر ذوالفقار گر نه علیست چون کند بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری
غضنفر را شیر گویند و درین تعقید است یعنی ذوالفقار ممدوح بیشهٔ رزم را
در سوختن و قصد حیات کردن چگونه آتشی و غضنفری میکند اگر او علی نیست

دل لعل مشتری مپش جفته زد اندر آسمان آه ز دل کشان تو حل کفت قطعت ابهری

مشتری یعنی سعادت و ابهر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم
رگ دل را گویند که به پشت پیوسته است و در لغت خانه گاو را نیز گویند
یعنی در آسمان تو حل از جفته زدن اسب ممدوح کفت قطعت یعنی قطع کردی
رگ مرا که به پشت من پیوسته است کرنه سکسش برد فلک چون نقط پنکهٔ مه
پر نقط بس شود روی عروس خاوری نطع یعنی بساط و گونه و نوع است یعنی
اگر فلک سک او نباشد روی آفتاب که پادشاه فلک است از تاثیر ناسپاسی
چون ادیم پلنگ رو بطریق کرنه ماه عیبناک و پر نقط شود و این اشاره بکمال
مبالغه است در تاثیر ناسپاسی چه مقصود آنست که ناسپاسی که بسبب خیانت بیانه عروس
خاوری فلکست از تاثیر ناسپاسی این همه دارد عیبناک شود و همچنین علی باشد که حالهای بد بر بدن افتد

از رحم عروس بخت این حرم جلال را نو خلفان ملک پی وارث ملک پروری
در بر تیغ خضری زاده جنابه چون عنب برده جناب از آسمان کرده همه دو پیکری

غرض از رحم عروس بخت جاه و جلال ممدوح محل ظهور آثار فتح و نصرت است
یا مرتبه استعدادی و قرب که هنوز بمنصهٔ ظهور در بروز نیامده باشد میفرماید
که ظهور نا خلفان فتح را از رحم عروس بخت حرم جلال ممدوح ملاحظه فرما
که وارث ملک پروری واقع اند یعنی ایشان را در تصرف ملک پروری
احتیاج بکسب و سعی مجدد نیست دامالی آن ولایت بواسطه عوی و سعی ایشان را

بملکت

بملکت آن ملک قبول دارند و جنابه بالفتح دو میوه را گویند که متصل بیکدیگر باشد آن
و خضرم بفتح اول و صاد مهمله و ضم سیم غوره است یعنی تیغ سبز رنگ و جنابه
بضم اول گرد را نیز گویند معنی مقصود آنکه از آن عروس فتح حرم که حرم جلال ممدوح است
و بحسب شرع و عقل با او تعلق دارد و تصرف آن دیگری حرامست فرزندان یگانه
چون گرد و گانه در بر تیغ سبز رنگ ممدوح مانند عنب در دو گانگی ظاهر میگردد یعنی
تیغ ممدوح ایشان را بمنزله قابله و پرورنده است و بواسطه آنکه در آسمان یکی دو
پیکر است آنها همه دو پیکر ظاهر میگردند از این جهت از آسمان گرو برده یعنی بسبب غالب آمده

کی بود خیل نحس را بر سپهش زند عدد کی بود زن بسته سر سقطی شود سری

این اشاره باتفاق اعدای ممدوح یا اتفاق دو سر خیل لشکر او در مخالفت و برگزیدن
دیگری بجای او تواند بود و سقطی در اصل لغت بمعنی خرده فروش است و شیخ سری
سقطی از اکابر اولیا بوده تا بیدمی آورد که بمجرد آنکه دو دروغ گوی مجهول مخفیا در جنگ
سقطی که مراد از آن خرده فروش است که احتی ولایت و بزرگی دهند شیخ سری
سقطی که از اکابر اولیاست نتواند شد پس اتفاق آن دو شخص نیز با خصم ممدوح نمادارد اثر

لعبت مرده را که اصل از کج زنده کرده ام از دل عاشقان بر خصت نیست دلبری

در فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری کج بضم اول و جاء معجمه صورت سوالعاکت کج
بجهت رسیدن اطفال ترتیب دهند و در فرهنگ سروری کاشانی
بفتح اول رشته است اما این معنی نه مناسب لفظ است معاد مصرع ثانی

نسبتی دارد چه تخصیص بخت دلبری بصورت سوزنگ وجه ظاهری دارد و آنچه
در ولایت سیستان ملحوظ کاتب حروف شده آنست که بجهت چشم زخم
صور از چوب ترتیب داده ملبس بلباسهای رنگین سازند و بر بامهای خانه که محل
مشاهدهٔ عموم خلایق باشد گذارند و آنرا سیستانیان کلمندی گویند بگاف تازی
میتواند بود که کج آن صورت راگفته باشد والله اعلم بحقایق الامور و از دل
پر عاشق میتواند که دل مرشد که پر عاشقانست مراد باشد یا دل عاشقان که متصف
بصفت پری باشد و بهر تقدیر چون پر از در عاشقی هوائی نیست که بهر
صورت دل بندند لفظ پر مناسب افتاده است و این بیت بابت آنست

برده بر مغ ماردوش نیروی کاو آسمان — چون تف گرز کاو در شوکت مار جری

حمیر بکسر اول و سکون دوم و فتح سیوم و سکون چهارم قبیلهٔ عادیان که جامهٔ
ایشان سرخ بوده و ضحاک از آن قبیله است و چون ضحاک بگرز کاوه و سر فریدون
گرفتار شد ماران که از دوش او سر بر آورده بودند و تقاضای سر آدمی میکردند
نیروی تقاضای تعدی ایشان طرف شد این تلمیح اشاره بآن قصه است
چون حکیم فردوسی بتفصیل آن قلم صدق نشان معجز بیان را رخصت تعلل نداده
اظهار آن نامناسب ندید رمح ترا است زهرهٔ پرچم آفتاب طاس
ازبر ماه چارده سایه کند صنوبری از این رمح مراد علم خواهد والا نیزه را
پرچم نمی باشد مراد از بر ماه چارده فوق ماه چهارده است و زهره در فلک

سیوم

سیوم و آفتاب در فلک چهارم است که فوق فلک قمر باشد و هرگاه زهرهٔ
پرچم طاس علم گردد و فوق علم که سر و کلک گاه آنست از پایان که چوب علم است
جسم ترا واقع است سایهٔ آن صنوبری خواهد بود سیر کمالت از برت از بر عرش بر شوی
نیست جهات سدره که بر سد بگذری یعنی کمال ترا آن بلندی دارد که اگر تو بر عرش
برآیی کمال ترا بر تو بلندی خواهد بود و چون علایق و عوایق ملکت جهان
سد راه تو نمیشود و اگر از سر سدرة المنتهی بگذری همان مرتبهٔ کمال ترا بر ذات
بلندی خواهد بود و ترا مانعی نخواهد بود نایب تنگری تزئی کرده تیغ سندلی
سنقر کفر پیشه را اسب کمی نکری سنقر پادشاه ترکستان و کافر بوده
میفرماید که بضرب تیغ سندلی پادشاه کافر را بنوعی منهدم ساختی که تاکید در
وحدانیت مینماید و تخصیص شاه ترک هم دو معنی تواند بود یکی آنکه از شجیع و اقوی باشند
یکی آنکه هرگاه رسوخ دین در دل این فرقه رسوخ یابد بکمال مبالغه خواهد بود

باد صبا بر آب که نقش قدح افگند — تا تو قلاع و فتح را از شط مغلی بری
فرضهٔ عسقلان و نیل از شط مغلیان گرو — هست فراس یا رکین از سمت مندوری

فرضه بفا و ضاد معجمه گذری را گویند که تمغاچیان در آن می نشینند و تحصیل تمغا می نمایند
عسقلان و نیل دو وادی اند در ولایت روم و مصر و شط مغلیان آبیست در
ولایت غزان و کرو بکاف تازی مضموم آبیست واقع در میان سرحد آذربایجان
و شروان این دو بیت مبنی بر اظهار کثرت لشکر است و در بیت اول میفرماید که

هرگاه تو عنان فتح مملکت کشایی بجانب شط مغلیان که از آبهای ترکستانست
میگردانی اثر رستگاری بر عبور کنندگان از صبا بر سطح آب که ظاهر میگردد که
عبور و مرور لشکر ممدوح بران واقع شده و چون باد صبا را پر فیض دانسته آمد
این امر را باو نسبت کرده و در بیت ثانی سعی گذشت و ازدحام تر آتی
داده میفرماید که با وجود بعد مسافت میانهٔ این آبها ازدحام و کثرت خیل و حشم ممدوح
بمثابه ایست که هرگاه حرکت کند عبور اهل لشکر بر جمیع این رودها واقع خواهد
شد و آب صافی آنها را بتیرگی بنوعی مبدل خواهد شد که آنها را از غایت گل
آلودگی بپارگین خراس نسبت کنند از سمت مزوری خواهد بود چه ماهیت در روغنی
که در پارگین خراس جمع میگردد هست و دران آبها از کثرت بهم خوردگی آب و خاک
آن صافی و روانی نخواهد بود و نسبت آبها بپارگین خراس کنند موصوف و موسوم
بمزوری خواهد بود و پارگین بپای فارسی حوض را گویند و خراس کارخانهٔ روغن گریست
مقررست که در خراسها حوضی که روغن و دران از هر جنس جمع شود ترتیب میدهند و پارگین خوانند
میگویند خواب تو می نشانم بر سر آتش هوس   وین همه مشک بر سرت وین همه مغز از تری
مشک خشکست و بحسب مزاج بیوی باعث پوست دماغ است و دماغ خوابست
میفرماید که خواب تو مرا هوسناک دارد و مسند آن طور خواب گرانی میکرده اند که
با وجود رطوبت مغز نشست یا انکه مزاج مخشنهٔ تو مرا بر سر هوس دارد که با وجود
چنین هوس دماغ خشکی ترا این طور رطوبت در دماغ است که باعث چنین خواب

گران

گران شده و این باعث آنست که با عاشق گرانی کنی رقص کنان بکر خرد لعل غبغب چو رودی
طوق کنان سر خط چو دش از عنبری خرد بضم اول و دوم مخفف خروس است
و مقصود ازان درین مقام صراحی است که خم شده باشد بجهت مناسبت گردن و بدور گشتن
آنرا رقص فرموده غب مخفف غبغب است که صراحی را سر دم مطوق خروس فرموده است
مشطری که از فلک خوانچهٔ زر برآیدت   خوانچه کن و کانه کش خوانچهٔ زر گوهری
مراد از خوانچهٔ زر آفتاب است اصطلاح مغان در مجلس آنست که جمیع احتیاج
شراب را در خوانچه کرده بمجلس می آورند که اگر زری عطا باید کرد و در همان
مجلس باشد میفرماید که انتظار بر آمدن آفتاب در جرعه کشیدن مکش و خوانچه
از خود سامان کن و این اشاره است بکمال نفع رسانی و فیاضی خوانچه را اینجا
ازان جهت بدل آفتاب داشته آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده
کرده ز سیم ده دهی صره زر ششسری صره کیسهٔ زر را گویند زر ششسری یک
روایت زریست که بر شش سر ایران نقش کرده اند و در روایت دیگر شش پهلو
می بوده و ده دهی یعنی سیم خالص است و درینجا مراد از صره سیم پیاله بلورست و از زر مراد شراب
در کف ساقی از قدح حقهٔ لعل آتشی   در کلوی قدح ز کف رشتهٔ عقد عنبری
می تراند که در رشتهٔ عقد عنبری تشبیه رنگ برنگ باشد و عنبر اشهب که سپید بهار
خواهد یا کف کلوی قدح را از جهت شبیه برشتهٔ عقد عنبری که در اصطلاح
اهل هند ار گویند نسبت داده باشد که از قسم تشبیه صفتی است

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون
کشته بزهرهٔ فلک جام بهم بر اختری

از این جهت که شراب در پرده است او را دختر فرموده و لفظ دختر آفتاب هستی اند بود
که اضافهٔ بیانی باشد یعنی دختری که عین آفتاب است آزاده یا غیر بیانی یعنی دختر آفتاب زر پرورده یعنی

در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپر
با تو سپریم چون بادیهٔ قلندری

در عرفات عاشقان بختی بیخبر تویی
کانکه بارکش شوی گر همه بیخبر تری

بختی شتر نری را گویند که در برابر مایه افتاده و مقرر است که شتر در هنگام مستی بار بیشتر
میکشد مقصود از عرفات عاشقان معارف و حقایق و منزل و مقام رسیدن بر
حقیقت احوال یکدیگر اطلاع یابند میفرماید که عارفانرا بختی بیخبر میدانند چه در شناخت
و معرفت ایشان وقتی متحمل بار گران تعلقات و تعینات دنیوی شوی که مانند بیخبر گردی

دم نماز دیگری موقف اگر تمام شد
چون تو صبوحی کرده مرد نماز دیگری

یعنی اگر بجهل گذشتگان که سالک شریعت و طریقت اند موقف عبادت و خدا
شناسی خالی ماند و مراسم عبادت سابق تکمیل یافت هرگاه از این حالت ایشان
در زهد و صفای خاطر و یقین در معرفت الله میسر شود در لوازم بندگی و اقدام طاعت
و عبادت مثل ایشان میتوانی شد و صبوح کردن اشاره بشروع نمودن آن
در لوازم ریاضت و طاعت

در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان
مشعر میشوییم ما میکده کرده مشتری

مشعر مکانیست که حاجیان در آنجا سر تراشند
و محرمان احرام بستگان و چون مکرر مذکور شد که هر جا سیاهی تیرگی و روشنی

در مطالب

در مطالب معقول هر جا و کنایه امام خاقانی اظهار میفرماید مراد عالم فقر و فنا
و مرتبهٔ ظهور و بروز است چون مشعر محل تراشیدن سر است از موی ظلمانی
ازین محرمان مراد علمای ظاهر خواهد بود یعنی اگر علمای ظاهر طی و قطع مراحل
و منازل فرموده اند و بمرتبهٔ علم و استدلال رسیده ما نیز که اهل باطن
و عاشقان صادقیم از میکده که خانهٔ عشق و محبت است کشف مطالب خواهد شد

مطلع دیگر

ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری
عالم فاقه برده را از تو شده توانگری

کدیوری دهقانیست چون در زمستان نباتات را برگ و بار نمی باشد فاقه
دیده را فرموده جهان از دران فصل و بهار چون مرتبه مرتبهٔ اظهار و آثار ظهور
و معلوم می باید که یاد در توانگری میکند ازو

مطلع دیگر

مایده سازد از بره بر صفت توانگری
برزگری کند بگاو از قبل کدیوری

یعنی آفتاب که شاه فلک است و مربی
نباتات بر صفت ارباب مکنت و استطاعت مایده از بره میسازد و یعنی
وقت تحویل حمل را علت مایده سازی میکرده اند و باز بطریق تمثیل فرموده
که همچنانکه برزگری میسازد از سبب و جهت دهقانی و مزارعی یعنی علت برزگری
او صفت دهقانی اوست از آن جهت عمل او تاثیر تمام میکند و بعضی بجای کدیوری
لفظ بگاو استعمال کرده اند یعنی بجهت گاو که ثور است برزگری مینماید

موسی و سامری شود گاو و بره بپرورد
آب خضر بیاورد آینهٔ سکندری

در لفظ گاو و بره بپرورد رعایت لف و نشر است غیر مرتب چه موسی بره و سامری

بگاو نسبت دارد و چون آب خضر باعث حیات بخشی است فیض آفتاب را
که باعث انواع نباتست آب خضر فرموده و مراد از آینهٔ سکندری جرم آفتابست

بنگه تیر از و شود روضه صفت بتازگی … خرمن ماه از و شود خلد وش از سبزها

تیر عطارد است و بنگاه او یعنی خانهٔ جوزا است چون جوزا ماه آخرست از بهار
و کمال طراوت و سبزی و میل باظهار اثمار نمودن نباتات دران ماه است
فرموده که آفتاب درین ماه باعث خضرت و نضرت آفاق گشت و خرگاه ماه خانه
ماه سرطانست و آفتاب در سرطان نیز کمال دارد و چون بشرح احوال بهار و تابستان
بپرداخت بتوطیهٔ تعریف فصل زمستان و خزان نموده میفرماید

از کشتهٔ فلک دانه خوشه خورد و بس … چون بر برج خوشه رفت از برج آذری

یعنی آفتاب که بتر سیر از برج خوشه دانهٔ خوشه را خورده هرگاه انتقال کرد از برج اسد که آتشی است بسنبله

از سر خوشه تا کهش دانه شکست در گلو … کرد رگ گلوش را ابر سر داس نشتری

اظهار هنگام حصاد غلات است داس تیزی سر مردانهٔ سنبله را گویند که کبوتر
پرواز آفتاب را بترتیب دانه خوردن از کشتهٔ سنبله داس در گلو شکست
و رگ گلوی او را داس نشتری کرد یعنی خون از ان کشاد

باز چو زر خالصش بخت ترازوی فلک … تا حلی خزان کند صنعت باد آذری

بخت یعنی سنجیدنست چون بستان سرای سخن را از فیض بهارستان
طبع باز بار اثمار براعت و بلاغت زیب و زینت بخشید نقش عبارت را

رعایت فرموده از نمای عیار را اظهار آثار خزانی را بدین عنوان بمیزان سخن
سنجیده میفرماید که باز چون تحویل آفتاب جهانتاب از سنبله بمیزان تحقق یافت
و تمهیدات که در برج سنبله بظهور آثار خریفی شده بود اثر آن از مکمن غیب
بظهور شتافت و باد آذری آنرا حلی خزان گردانید چه مقررست که اول
زر خوش عیار را سنجیده تحویل زرگر مینمایند و چون این مقصد بحصول رسید
تحسین صنعت زرگری نموده میفرماید **از پی صنع زرگری کورهٔ گرم به بود**

کورهٔ سرد شد فلک از پی صنع زرگری کوره درین مقام آتش گاه زرگر خانه مراد است
و از فلک کرهٔ فلک که عالم عنصرست مراد باشد که در جوف فلک است الا
فلک اثیر کیفیات عناصر برسیت و ادای این همه صنع زرگری مبنی بر شگفت است
و تعجب چه حلی سازی در کورهٔ سرد مرتبهٔ اعجازست **وزنه ترازوی فلک زر که قلب کار شد**

نقد عراق چون کند زر خلاص جعفری مقصد ازین بیان آنکه ترازوی فلک زر که قلب
کارست چه از زر خالص جعفری که طلای احمرست نقد عراق ظاهر ساخت بدانکه
در عراق سابقا نقد را از نقره مسکوک میساختند و سکه کردن طلا در زمان اشرف
مشهور شد باشرف خر و باین وجه اشرفی گویند و خزان ایمن اثرست که برگ زرد
چند روز خشک شده سفید میگردد و در قلب کاری میزان فرموده چه در سابقا
سنجیدن زر بمیزان تعلق گرفت و زرگری و حلی سازی باد آذری نسبت دارد

که همه ترازوی زر خلاص خورست … خور بترازوی فلک مست چو زر جعفری

زر خلاص زریست که در بوته گداز خالص شده باشد مقصود جان طلای آفتاب است
بر زر خالص یعنی اگرچه زر خالص همه ترازو و درخورست که بسنجیده کرده فاما سزاوار
سنجیدن طلای آفتاب بترازوی فلک است و درخوری یعنی سزاوار است

نخل بخشش آمده گر نه بهبود شد چرا ۝ پاره زر در کف دو خرمای آن شهری

مراد از پارچه زر در کف غیار است و نخل درین مقام درخت خرماست و خوشهٔ
خرما را نیز در حالی که نارس است زرد می باشد بدان تشبیه کرده و شهری یعنی ظاهر است

در بن سرخ سپید چون لشکر مور صف زده ۝ گرد لوای سام چون موکب حام لشکری

روایت است که خلایق هند از نسل حام بن نوح اند که بطوق بندگی درمی آیند سبب
چنان ذکر شده که روزی آدم علیه السلام خوابیده بود و باد ستر عورت او دور
کرده بود حام از مشاهدهٔ آن خندید و سام منع او نموده آنرا پوشید و آدم
بعد از اطلاع بدان دو امر دعا کرد که فرزندان حام در خدمت و بندگی اولاد سام
باشند و آن دعا مستجاب شده تا ابد چنان خواهد بود و چون از سیاهی و کثرت
شابه مورند بمور نسبت داده و مقررست که مور در بن درخت
پیدا پیشتر مکان میدارد و سام سرخ لون بود ·

چرخ مدور از علو عرش مربع از شرف ۝ طوف در تو میکند از پی کسب سروری
خدمت زلف و رخ کند از پی سنبل و سمن ۝ شانه مدور مربعی آینه در مدوری

این بیت تایید بیت سابق است و مشتمل بر نظیر آوریست یعنی اینکه شانه

وآینه

وآینه بجهت آنکه خود را بلطف سنبل و لطافت سمن برسانند خدمت زلف و رخ
مینمایند نظیر آنست که چرخ و عرش بجهت کسب شرف طوف در ممدوح مینمایند
شانه را از جهت مربعی آن در برابر عرش آورده و آینه را از سبب مدوری
نظیر چرخ ساخته و عرش در لغت سقف عمارات را گویند و سقف را چهار ضلع لازم است

کشتن حاسد ترا درد حسد نه بس بود ۝ کو بخلاف حشمت دارد امید بهتری
روی کجا نهد مرد زحیر را که خود ۝ وقت سقوط قوت صبر خورد سقوطری

زحیر درین مقام اسهال است و این دو قسم است زحیر صادق و زحیر کاذب
و کاذب آنست که از احتباس مواد و فضلات بهم رسد و علاج آن اسهال است
و چون متبادر فهم فرد کامل است ازین جهت درین مقام مراد زحیر صادق است
و آن اسهال صادقی است و علاج آن بقوابض است بنابرین بصبر که مسهل است
چگونه علاج آن توان کرد خصوص که در وقت سقوط باشد و سقوطری جزیره ایست
که صبر از انجا می آورند و این بیت تایید بیت سابق است یعنی امید بهتری داشتن
دشمن در مخالفت تو مثل آنست که مردی که زحیر داشته باشد و خواهد که در هنگام
سلب قوت صبر سقوطری ادوا سازد ۝ قایم پنجم آسمان منتقم ششم زمین
اختر و محل عقرب آتش و دلو عقرب ۝ قایم پنجم آسمان مریخ است و تیغ را
بجهت خونریزی بآن نسبت داده و ششم اقلیم زمین ولایت روم است
و منتقم آن ولایت سپاهی و اهل حرب اند و چون اهل آن ولایت سرخی

و سپیدی خار مقصف اند تیغ خونریز ممدوح را با اهل حرب ازان تشبیه کرده و معنی
مصرع ثانی مفید این معنی است که اگر آنرا با خضر نسبت باعدا او کرد
با آتش او را تشبیه نمایم آتشیست که رنگ عنبری داشته باشد

پایهٔ تخت تو پیوست بر سر تاج آسمان / کز سر تخت ملکت تاج ملوک کنگره

تخته حساب شد عدو کرده ز خاک تاج سر / چهره چو تاج خسروان دیده چو تخت جوهری

تخته را که منجمان خاک بران می پاشند و رقمات رسم کرده استخراج حالات
نجوم ازان مینمایند تخت حساب میگویند با ها و بدون ها و تخت جوهری
اکثر اوقات مورد جواهر آبدار می باشد میفرماید که عدوی خاکسار ممدوح
تخت حساب منجمان است که ازین جهت از خاک تاج بر سر دارند و چهره اش تخت
جوهریست ازین سبب که از اشک خونین پیوسته مورد یاقوت و لعل و مرجان است.

تاج وران ملک را مغز ز گوهرست بس / تو سر گوهری ترا مغز تاج گوهری

یعنی سر از مغز تاج گوهرست

عالم جان خاص تست نوبه فرو کوب هین / کوس دل از ان تست و بکن ای نازنین

بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف بر وزن مفتعلن فاعلن
مفتعلن فاعلن لفظ هین حرف تنبیه است و در فارسی بمعنی شتاب است یعنی از
روی شتاب نوبهٔ سلطنت در عالم جان فرو کوب و بلوازم و ادای اشتغال کن

گوی گریبان تو گر نماید فروغ / زرین پروز شود دامن روح الامین

پروز فراویز جامه است و در اینکه زرین پروز فرموده است مبالغه است
یعنی آفتاب گوی گریبان مطلوب بمثابه پرنورست که بخلاف آفتاب پرتو آن

ممنوع

قصیده دیگر

ممنوع از حجاب نیست و در فراویز محجوب که ابرهٔ دامن است اثر میکند
و تخصیص دامن روح الامین بجهت بزرگی و منزلت قدر اوست چنانچه شعار
اکابرست تغییر آن بغیر ارادهٔ خاطر ایشان دادن اشکال تمام دارد

غارت دل میکنی شرط وفا نیست این / کار من از سایه شد سایه بر افکن ببین

سایه بر افکندن در اصطلاح بمعنی توجه نمودنست بر شخصی آمدن و کار از سایه
اشاره بنهایت ضعف است یعنی آنچنان ضعیف شدم که سایهٔ من بر زمین نمی افتد

چرخ بهر سان که هست زادهٔ شمشیر اوست / گربه بهر حال هست عطسهٔ شیر عرین

عرین بعین مهمله بیشه و جنگل است شرح تلمیح عطسهٔ شیر نست که چون نوح نبی
علیه السلام بکشتی درآمد انواع جانوران از ابهم آورد ازان جمله شیر و خوک بود
شیطان بجهت خرابی و خلل کشتی دست بر سر خوک کشید از عطسهٔ او موش
بهم رسید در حال ملک هر کل کشتی نوح را ازان حال آگاه گردانید گفت تو
هم دست بر سر شیر کش نوح موافق آن عمل نموده از عطسهٔ شیر گربه ایجاد شده و موش را
دفع ساخت

حاجت گلزار نیست انکه تماشا خورد / سندس خضر از پلاس عبقری از کوردین

مقصد ترجیح ذات خاقانیست بر دیگر شعرا سندس دیبای نازک رنگین
و عبقری پارچهٔ گرانمایه و کوردین بکاف فارسی پلاس و نوعی از فرش خشن که بها
خورد سندس و عبقری و دیگر از پلاس و کوردین نسبت فرموده و خضر سبز است

قصیدهٔ دیگر

نطع بکش عشق را پای فرو کوب هان / خانه فروشی بزن آستین برفشان

پوستی که قلندران بر کمر بندند آن را نطع گویند مراد از خانه فروشی ترک و تجرید است
از علایق و عوایق و خانه فروشان پاکبازان و مجردان و قلندران و خرابات‌نشینان
میکده محبت را گویند و بعضی ناخلفان روزگار نیز آمده

شاه ملایک شعار شیر ممالک شعار　　خسرو اقلیم بخش رستم زندان ستان

رستم زندان را فتح نموده پنج سال پادشاه آن ولایت بود و بعد از آن
باز گذاشته بایران آمد چنانچه در شاهنامه است　تا نفخات بسیج صور دمید از دهان
کالبد خاک را از نزل بسید از روان　چون صور اسرافیل در قیام قیامت بنشاه
برجوع ارواح است باجسام فیض بهاری را که باعث احیای اموات نباتات
بآن نسبت نموده و این تلمیح مشهور است　داد نقیب صبا عرض سپاه بهار
گرد و گروهی نمید یادگیان خزان　درین مقام نقیب بمعنی عارض لشکر است
یاوگی کم شده را گویند مقصود از سپاه بهار اصناف سبزه‌ها [illegible]
که چون خیل خزان از الحجت و گروهی و اختلاف مستاصل و کم یاب [illegible]
مفقود دید نقیب لشکر بهار عرض سپاه نمود و در گروهی اشارتست از عدم اتفاق

کعبه جان صدر تست چار ملک چار رکن　　رستم قدر دین هفت فلک هفت خوان

مقصود از چهار ملک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهما السلام است
و قصه هفت خوان رستم اظهر من الشمس است هرگاه چهار رکن منزل ممدوح باشند
استحکام آن منزل با ایشان خواهد بود و انهدام آن منظاره روزگار در نخواهد آمد

وهفت

وهفت خوان بودن فلک کنایه از تسخیر نمودن فلک است همچنانکه هفت خوان
مسخر آل بن سام گردید　قدر تو کی دل نهد بر فلک و جوف آن　در وطن عنکبوت
کرگدن و آشیان　بعضی گفته اند که کرگدن بالفتح با کاف دوم فارسی پرنده ایست
که فیل را شکار کند و در عجایب البر و البحر دیده شده که جانوریست چهار پا
که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و در سال اول سر از شکم مادر برمی آورد
و چرا میکند تا چهار سال و بعد از اتمام پنج سال باذن حی قدیر در غایت عسرت
فصل یافته از مادر گریزان میشود و حکمت الهی در آن گریز آنکه چهار پایان از
غایت عطوفت مادری زاده خود را بسیار می لیسند و زبان آن جانور بغایت
درشت واقع است که از هیچ خار تیزی کمی نداره و اگر زبان مادر بسدن آن بچه رسد
مجروح میکرده و بهلاکت میرسد و در شرح مخزن الاسرار شیخ نظامی
علیه الرحمه دیده شده که بر پشت او خارهاست مانند ستون که چون فیلان را
شکار کند بر پشت انداخته بجهت طعمه بچگان آورد و چون موت او قریب رسد
یک فیل بر دوش او فراموش کرده و متعفن شود و کرمان در آن افتد و چون فیل را
کرمان بخورند شروع در خوردن بدن او نمایند و آن جانور هم در آن حال سقط شود والعلم
عند الله و آنچه در سند دیده شده و شکار آن مینمایند کرگ بکاف اول عربی
و دوم فارسی است و باین نوع مشهور است　در آب خضر آتش زده خمخانه مریم کده
هم حامل روح آمده هم نقش عذرا داشته　عذرا درین بیت بمعنی عذراست که معشوقه

وامق بوده و اولی آنکه یعنی که کب مقرر باشد و در آب خضر آتش زده و دوم یعنی داره
یکی آنکه آتش را آب خضر منضم ساخته و دیگری آنکه در نشاء روح فزایی آن تربیه
داده که آب خضر از رشک آن در سوز و گداز است و خمخانه از و مریم کده است
از آن جهت که مکان خم است و خم مریم است بجهت حاملگی که از شراب دارد
و حامل بودن شراب روح را از جهت کیفیت و خوش حالی و نفع است
و نقش عذرا داشتن آن بجهت لطافت و روشنی است

جام بلور از جوهرش سقلاب روم انگیخته . یا نار موسی بکر پیش در کف بیضا داشته

خمیرها را اول را اجتنابی یعنی جام بلورین را از غایت لطافت و صفا گویا
که پیکر از می است و سقلاب و روم را شراب برد از داز جهت سرخی رنگ
و صفا بشراب است و مصرع ثانی صفا شراب را ترقی داده معجز نماید که یا پیکر
شراب نار موسی را در کف بیضا ظاهر ساخته که پیاله بلور است

خم صبح وار آشفته سر کف بر لب آورده بکر . وان خیک مستسقی بکر در سینه صفرا داشته

مراد از بر سینه است و خم را بصبح وار دیوانه تشبیه نموده که از سینه لب کف
آورده باشد و خیک را بجهت آن مستسقی فرموده که همچنانکه صاحب استسقا
از آب سیر نمیشود خیک نیز از شراب بجهت بزرگی و فراخی که دارد سیر نمیگردد
و اشارهٔ خاص مفید آنست که همه خیک این صفت ندارد بلکه خیکی که منظور آن
مجلس است باین صفت متصف است از صفرای سینهٔ خیک مقصود شراب

زرفام است

زرفام است که معروفست بشراب زرد چه و آن از انگور زرد و رنگ حاصل میکردد

می عطسهٔ آدم شده یعنی که عیسی دم شده . دارای جام جم شده در دیر دارا داشته

از عطسهٔ آدم مراد حضرت روح الله است علیه السلام چه روایت کرده اند
که چون روح در قالب ابو البشر دمیده شده عطسه زد حکم شد که روح الامین آن
عطسه را ضبط کند آنرا در آستین مریم باذن الله تعالی دمیده و آن نور حضرت
روح الله را منشأ علت وجود گردیده و دارا نام مغنی است که بنا بست جم درین مقام
ایراد یافته و در دیر دارا داشته یعنی داشت و پرورش او در دیر دارا شده

مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ آب زن . مرغ صراحی در دهن تریاک غمها داشته

اشاره بر اختلاف و ارادات دنیا و اهل دنیاست باب زن سیخ کباب را
گویند و در مرغ صراحی اضافه بیانیست یعنی مرغی که خود شش صراحیست
و از تریاک غمها دافع غمها مراد است چه مشبه زهر است مذکور نیست

می آتش و کف دود چون آن گوی سیم اندود چون . مرغ خون آلود چون بر سر ثریا داشته

درین مقام چند قسم تشبیه است اول تشبیه حالی بحالی چنانچه کف می را بدود تشبیه نموده
و دود بر سر آتش می باشد و کف بر بالای می آن حال دارد و پیکر یکدیگر نسبت داده
و دیگر تشبیه رنگی برنگی مانند کف می که بشی و سیم اندود نسبت فرموده و همچنانکه
تعیین در تشبیه فرموده در اظهار و تعریف آن و کیفیت آن نیز کرده می را بمرغ
خون آلود بجهت صفای اصل و سرخی رنگ تشبیه و در کلام بر سر ثریا داشته نیز اقسام

استعاره است و تشبیهات رعایت شده و چنانچه اظهار آن را مناسب دیده
آنست که مریخ در فلک پنجم و ثریا در فلک هشتم است و این معنی اشاره بآنست که از
غایت تندی و گرمی شراب کف از ارتفاع چرخ و ظاهر نسبت این شراب حالت

در جان سماع آویخته مستان خروش انگیخته | مثل می اینجا ریخته جام می آنجا داشته
من آن گره گوشه نشین نه درد کش نه جرعه چین | می ناب و ساقی نازنین شاهد مجابا داشته
یاران شده آتش سخن گرمی چه بکار آید ز من | نو دو دو نو تر زآب کهن خطا برادا داشته

سماع در جان آویختن اشاره بکثرت سماع است و جا ز او در کشاکش و اشتن و خروش
انگیختن بلند ساختن خروش است و مجابا مهر و محبت و موافقت و جنگ و ابا و اختلاف
کردن است و شیخ عبد الرحیم در فرهنگ خود نقل کرده که از مولانا شمس الدین محمد
خضری شنیدم که مجابا بمعنی دریغ و فروختن کالا باندک بها بشرط تراضی طرفین
هم هست و آتش سخن بمعنی مشترف و گرم سخن است حاصل کلام معنی سوز نو در روزی
خواست با و مجابا کرده ساقی از می ناب فی الجمله دلالتی بران دارد که می کهنه با
اراده ساقی بجرعه باده نو کردن باشد گفتم پسنده داورم کز فیض عشق بگذرم
حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته حوض ترسا خمیست که انگور دران میفشارند
و پیاله را نیز گویند و پای ترسا میگویند و این بطریق سوالست و حیض عروس شراب
ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته | مرکشته غوغائیان دل مست سودا داشته
غوغائیان یعنی جوانان عربده جو از سودا درین مقام مراد عشق است و از دوم شته مقصود کرده مطلوب را

مطلع دیگر

کوئی

کوئی بمجلس رومی کو مست من با عالمی | کوئی بمیدان زر می کو رخش من باد داشته
یعنی در مجلس مستان باده عشق و محبت میگوئی کجاست مست من
در جواب میشنوی که اینست عالمی باین صفت متصف و هرگاه در میدان دلبری
و ترکتازی میفرمائی که کجاست رخش من جواب از جهت میشنوی که اینک
حاضر است و ما لفظیست دال بر اشاره قریب بمعنی هذا مقصود آنکه
مطلوب در اظهار و قابلیت مجبول بر امر ترکتازی و شکار اندازی مهیا داد
زان زلف هاروتی نشان کز زان ترم اندر نهان | ای زهره و هاروت نشان زلف تو در وا داشته
روایت کرده اند که زهره در عهد خلافت هاروت بر بسیط ارض زنی بود
شاده خوار در کمال حسن و بوسیله اسم اعظم که بعلت کام رسانی از هاروت یاد
گرفت بآسمان رفت و مناسبت میان زهره و هاروت اینست و در روا
آویخته نگون را گویند و چون از کواکب مسرور در حین مشاهده برعشه و لرزان
بنظر ناظران ظاهر میشود صفت لرزانی را بزهره که مناسبت آن با هاروت بیان
شده مخصوص ساخت یعنی از زلف هاروتی نشان تو که صفت در روایی دارد
از زهره لرزان ترم و نزاکت این معنی آنکه هاروت را زهره سرنگون در چاه آویخته و هاروت
زلف تو که زهره را امراد از ان نقش عشق بر پشت ایست در روا و پریشان و لرزان دارد
در حال خاقانی نگر بیمار آن خندان شکر | زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته
تو رشک ماه چارده او چون تو چاره ... | مهر شفا دریغ کاز شاه دنیا داشته

مطلوب بر الجهت کمال حسن باه چهارده نسبت کرده و خویش را از غایت ضعیف
بماه نو تشبیه نموده و از بیخ کار تا نماز سجین مراد است و مهر شفا مهریست
که بجهت دفع امراض بر بازو می بندند غالبا که چهار ماه امام خاقانی در حبس بود
و چون ماه نو از تنگنای محاق خلاص گشته دلیل این مدعا میتواند بود و چون
دران چهار ماه از ترددات دینی و سرگردانیها که لازمهٔ آنست و از امراض
جسمانی بعنایت صبر تست فارغ بوده آن حال را بمهر شفا نسبت فرموده
یا آنکه مراد از مهر شفا گفته باشد که آن باعث نجات خاقانیست از
علت سرکشی نفس و دیگر رذایل و بعضی گفته اند که چهار ماه خاقانی مریض
بوده و بعد از صحت ملک را ملازمت کرده فاما تبین در معنی اول است
چه چشم ملوک را به بیماری صفت کرده و از ملوک چشم داشت صحت بخشی خلاف طور
ارباب آداب است **این آتشین کاسه گرد دولاب مینا داشته**
این آب کوثر کاسه چون آهنگ دریا داشته بطریق تعجب بیان مینماید که چون دولاب
مینا آتشین کاسه که ضد اوست دارد و این آب کوثر کاسه را چون که
آهنگ دریا دارد و از آهنگ دو قصد میتوان کرد یکی آنکه آهنگ مرتبهٔ
دریا بودن دارد دیا آنکه دعوی آهنگ مجادله و تفاوت با دریا دارد و بهر دو مناسبت
چون روغن طلق طلق بحر دمان پیش حل خورشید در تصعید حل آتش در اعضا داشته
طلق بفتح اول ابرک محلول را گویند و آن کیمیاست چنانکه عرب در تعریف

آن

آن گوید که حل الطلق غنی للخلق یعنی حل کن طلق را و از خلق غنی شو و طلق شبنم و از
بحر دمان درین مقام سحاب بارعد و برق مراد است بجهت بیقراری و حرکت
ابر بهاری را از بیخ تشبیه فرموده و تصعید یعنی صعود دادن و بالا حل محلول
ساختن است و ایراد تصعید و حل که از اعمال اکسیریست نظر بخورشیدیت و طلق را
از جهت آنکه در طراوت بخشی کیمیای وجود نباتات است طلق فرموده و بحر دمان
که مراد از ان ابر است یا رعد و برق از آن از ان جهت که از باران زیبق که اجسام
ظاهر میکرد اند زیبق عمل فرموده و چون خورشید باعث این تصعید و حل است میفرماید
که آنچنان گرم این عمل شده که گویا آتش در اعضا دارد و تصعید و حل لازم حرارت است
چون آتش آمد آشنا زیبق پریدی در هوا   آنکه سوا سیمین هبا زیبق مجزا داشته
وجه حلی وجود ابر و باران از این طریق میفرماید که چون حرارت آفتاب برطوبات
و اجزا و مایه قران یافت از ان بخاری حادث گردیده از ان حرارت بخار
که مادهٔ ابر است بجانب بلندی صعود کرده و دران حال که هوا سیمین هبا یعنی بی
غبار گشت چه ابر بخاریست متکاثف و بخاریست که اجزای هوائی مختلف شده
باشد و بحسب اعتبار غباریست سیمین بمناسبت تضمن آن اجزا و مایه را
و بعد از صعود آن سیمین غبار بجانب کرهٔ زمهریر تکاثف نموده باران از ان بارد
گرد آن زبرزنوبری کل ساغر از مل ساغری   مانا مل محک زری با کل مجالی داشته
کل در اول مصرع اول صفت ساغر است و از نوبری کام رود ایان عنوان شباب

وجوانی مقصود ست و ساغر لفظ ترکیست بمعنی دستارچه و آنچه بر سر پیچیده شود
گل ساغر اشاره بمبالغه است در بسیاری گل بر سر زدن جوانان باده نوش
در فصل طرب افزای بهار که از آن جهت ساغر ایشان گویا تمام گل است
و مل شرابست و چون مقررست که شراب جهت متجرع را آنچه هست ظاهر میسازد
واز رموز ذاتی و صفاتی او خبر میدهد مل را محک سر زری فرموده و محک کاتب
از دو طرف کردنست خواه بطریق تفاوت و خواه تخالف ماحصل کلام آنکه در فصل
بهار که صفت آن مذکورست گردانست در سر جوانان گل ساغر از شراب ساغری
و محک و معیار هر جوهر نیست و در صفا و رنگ با گل در مقام دعوا است و تخصیص
لفظ سر زری بجهت خصوصیت مقام تعریف است جام از باده زهره ساست آن بانه بد بخفاست آن
یا تیغ ابو الهیجاست آن در قلب هیجا داشته بدانکه جوزا محل زهره است و چون زهره
مطرب فلک است و اسباب عیش و عشرت را با او مناسبت است و باده تاب
سبب کامل است در بزم سرور جام را که ظرف باده عشرت است ببرج جوزا
که زهره دران اوج دارد تشبیه نموده و از ابو الهیجا مراد حضرت اسد الله
الغالب علیه السلام است و تشبیه تیغ بآن از جهت تاثیر و تاثرست
در بزم و رزم و این مشعر بر غایت تعریف است و توصیف جام را
آن روح افزا دوزخ بار جوزیانی سار [illegible] نهنگ ادبار چون آهنگ اعدا آدم داشته
زبان ملکی است که مرکل آتش دوزخ ادبار لفظ فارسیست بمعنی فروبردن

تیغ ممدوح را از جهت آبداری و سبزی و سوختن عمر اعادی بروضه دوزخ با
تشبیه فرموده و بجوزا از حیثیت برق و اسناد برزبان سازی سبب آنکه
آتش حرب و قتال بی سعی و آهنگ او از کانون دل و طبع اعدا برافروخته
نمیتواند شد و نهنگ ادبار بواسطه مردم خواری و نیست ساختن اضداد را
گویا نهنگ صفات دریای بزم را ابدم در میکشد و نیست میسازد
خصم تو دولت میرود آنکه دولت کرده جا چشم بد دور تو تا باد گنبا داشته
باد گنبا بادیست که از چهار طرف وزد و در بیابان زیدن آن چهار موجه شود و تخصیص باد گنبا
آنکه هر گاه بچهار طرف تو تیا منتشر شود خاصیت آن باز نخواهد ماند
مرتوی غربت ستم دامانت ادمی طاس زیش هر جی در زلف جور اد اشته
دامانت دو برگ سبز است و ادم بمعنی زنجیر و مار سیاه است مقصود آنکه مرتوی آ
ممدوح رستی و زنجیر آهنین و مار سیاه در پیش تیزی دندان در آخران مانند
دو برگ سبز است و از طاس نگونی قطاس مقصود است و پرچم آن قطاس است
که از جهت درازی و نرمی بزلف تشبیه فرموده باد از سعادات ابد چون الحیا تحت را امدد
میلاد عمرت را اعدد غایات اقصی داشته میلاد دلیل عمرست یعنی دلایل
مشنوعه پر فواید عمر تو از سعادات ابدی و سرمدی بهره ورست قصیده دیگر
بر دار زلفش از رخ تا جان تازه بی در نمیگشت غمزه اش قربان تازه بی
جان تازه اشارتست بمضمون کل جدید لذه که از دیدار مطلوب جانی رسیده

وازادراک آن زیاده برجان حسین جان تازه رو مینماید و تمکیت غمزه اش
درمیان قرباینها بوضع تازه مدرک و محفوظ خواهد گشت یعنی بر گشتگی او
زیادتی بر دیگر قرباینها خواهد داشت بترش زحل بسوزد گر کام حوت گردون
بر قبضهٔ کمانش دندان تازه چینی الخ نزد اهل تنجیم قرار یافته خانهٔ زحل جدی
و دلوست و وبال زحل در دو برج مقابل آن که سرطان و اسد است و شرف
زحل در بیست و یکم درجهٔ میزانست و هبوط آن در بیست و یکم درجهٔ حمل که مقابل آنست
پس برج میزان برج شرف و حمل برج هبوط است زحل را دقت تحویل زحل
از دلو بحوت از غایت ضعف است زحل را چه از خانه بر آمده رو بهبوط میرود
که در بلا بودن به است که در بیم بلا بودن و چون پیکان تیر از پولاد است آنرا بدندان
حوت نسبت کرده و دندان ماهی که از پولاد باشد تازگی دارد و در قبضهٔ کمان
اظهار دندان حوت اشاره بر کشیدن کمانست هرگاه آن طور پیکانی نسبت
بزحل اثر دندان حوت دارد زحل را در سوختن چه چاره باشد و بجز احتراق چه علاج
خمسین و الف باد اثلث معاش گردون بر اهل ربع مسکون احسان تازه مینی
در تصانیف شیخ محیی الدین اعرابی و شیخ سعد الدین حموی که از اولیای کبار ند در
شرح روزهای آلهی و ربانی آمده است که هر روز ربانی متضمن هزار سال است
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و هر روز الهی متضمن پنجاه هزار سال است
کما قال الله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

یعنی

یعنی عمر ممدوح یک لک و پنجاه هزار سال باد و ایراد ثلث
بمعاش نه نسبت ربع مسکون واقع شده است
خورشید کسری تاج پی ایران نو پرداخته یک اسپه بگوی فلک میدان نو پرداخته
برده بچارم منظره مهره برون از ششدره نزل جهان را از بره صد خوان نو پرداخته
در بحر رجز سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن چهارم منظرهٔ فلک
رابع است و ششدر برون آنست که شش خانه بسته باشد و مهره را بیرون
شد نداشته باشد چون آفتاب در میان زمستان کم تاثیرست گویا که
در ششدره گرفتار بوده است و نزل مهیا نیست و پرداخته یعنی مرتب داشته است
و از صد خوان مراد اصناف ریاحین است و انواع نباتات و الوان متنوعهٔ آن
ایوانش را اگر کعبه پیش احسان زمزم رانده پیش از بوقبیس حلم خویش از کان نو پرداخته
یعنی بمحبت ایوان خویش که در درجه از کعبه پیش است زمزم از احسان خویش پیش
رانده سبقت داده بر زمزم تا مناسب بحال آن ایوان داشته باشد چه
هرگاه ایوان بر کعبه زیادتی داشته باشد زمزمی که مخصوص کعبه است مناسب
آن نخواهد بود بنابرین از ان مرتبه قدم پیش نهاده احسان خود در منزلهٔ زمزم
کعبه در ان ایوان قرار داد گلگلش ابدرا قهرمان بهر دو اتش هر زمان
ست از فم لوات آسمان دندان نو پرداخته پرداخته مهیا ساخته است و دندان نو
اشاره بحدوث فلک است چه تازگی دندان حوت را بجنب قدرت ممدوح

بارادت او اعتبار کرده است چون از لعاب شیر ز زندان گاو دست آبخور
تیغش براعدا ازمقر زندان نو پرداخته بنابر قصهٔ مشهور مقرر است که شیر نر در
همرماگر آبخور گوزن دانست لعاب خود میریزد و همرزنجه خود درکمین می نشیند
چون دران آبخور گاو گرفتار میشود گویا زندان اوست که گوزن باشد مقصد آنکه
بنابر مقدمات اعدای ممدوح را درمقر و آبخور خود که مقصد وطن ایشانست
از آب تیغ ممدوح که ازجهت صفا و روشنی تشبیه بلعاب شیر شده آن حالت
که گوزن گرفتار شیر را ولفظ نو نیز درین مقام افادهٔ غرابت میکند بنابر آنکه وطن
ومحل سکنه هرگاه کسی بر زندان کند نازکی تمام دارد و بخاطر داعی اعنی غروری
چنان میرسد که درین مقام مقر باشد چه گاو دران سمت که راه بیرون شد خود
میداند که لعاب بجان اذیت دران گرفتار میکرد و پس مقر زندان او شده
باشد و مبالغه نیز بیش از مقر دارد ای در رحمت نشان کعبه
درگاه ترا مکان کعبه بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
بروزن مفعول مفاعلن فعولن دو نوبت گردون بمثال بارگاهت
کرده زحق امتحان کعبه چون مقرر است که در هر کاری اول امتحان
مینمایند و بعد از ان شروع میکنند مثل آنکه در نوشتن اول امتحان قلم
کنند میفرماید که از روی حقیقت کعبه در جنب بارگاه تو صورت امتحان است
شروان بتو گشت و بزم تست دارد حرم عیان کعبه

قصیدهٔ دیگر

ای

ای کعبه بساط آسمان خوان عنقا شده مورخان کعبه
میفرماید که ای شخص که کعبه بساط آسمان خوانی چه مقرر است که عنقا بنابر استغاثه
مورخان کعبه است پس بهمین قیاس که شروان از تو مکه شده و بزم تو حرم کعبه است
عنقا مورخان تو باشد عیدیست و پیش از صبحدم مژده بکنار آمده
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده در بحر رجز مثمن سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن خمار بفتح اول اسم فاعل است بصیغهٔ مبالغه و خمار بضم اول شاربان
خمر است مثل زهاد بضم اول که بمعنی زاهد است و از یک نیمه جام جم که دوش
بدیدار آمده مقصود هلال است ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آور شده
قندیل از و ساغر شده تسبیح زنار آمده شکل دست ساقی و صراحی بصلیب تشبیه نموده
درحالت گرفتن صراحی و چون باده علت رسم آن شکل گشته چرا باده کسی
صراحی را بمجلس در می آورند چه جای آنکه بدست گیرند ازین جهت فرموده که باده
صلیب آور شده و قندیل از ان ساغر شده یعنی ساغر از ان باده مانند قندیل
که از شعاع چراغ برافروخته میشود و روشن و برافروخته گردیده و چون صاحب
آن مجلس منکر تسبیح است ازین جهت تسبیح را زنار فرموده که اشاره بنهایت
انکار است صبح خزان مرده پا تیاست دیر جهان انگیخته نفخ صور از مرده دانش نغز شان انگیخته
در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مراد از صبح
خزان مرده نان مناجات اند که بانگ اذان غفلت زدگان را از خواب بیدار
میسازد و چون نفخ صور باعث حیات اموات خواهد بود بآن نسبت فرموده

قصیدهٔ دیگر

بر جهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنکه صبح خرّمی نقره خنگ از زیر ران انگیخته
چشم ساقی بوده چون زنبور سرخ از نیم خواب عشقشان غوغای زنبوران روان انگیخته
جوش و طغیان خواب باعث خواب و زهر چشم است ازین جهت چشم خواب آلود
ساقی از زنبور سرخ نسبت کرده و ضمیر دیده راجع است بجام نقره گیران که
در بیت سابق گذشته و از نقره گیران مقصد جام گیران از نقره بلور است
یا شراب سفید رنگ صافی و در فرهنگ اصطلاحی بر شوت خواران و طالبان دنیا باشد
عاریت برده ز کام روزه داران بوی مشک در لب خم کرده در خم ضیمران انگیخته
فاعل جام گیرانند که سابق گذشت و مراد از ضیمران انگیختن خوشبوی ساختن است
یعنی بیجرعان شراب وحدت حضور بوی مشک را بجهت لب خم از کام
روزه داران عاریت کرده اند و از انجا خمیران انگیخته اند یعنی بدان مشابه
لب خم را از ان عطر خوش بوی ساخته اند گویا خمیران از انجا برانگیخته اند و این اشاره
بطیب و خوشبوی دهن روزه دار است که در حدیث نبی که سابقا مذکور شد ظاهر میگردد
شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته
آب دندان در اصطلاح بمعنی ضعیف و زبون سهل الیسر در توضیح مراد خوش ادا بی
تکلف در هر امر چنانچه حکیم انوری فرماید حادثه در نرد و در دو فتنه شطرنج غم
بد سگالت را حریف آب دندان آمده یعنی شاهدانی که در باده نوشی بمبالغه و تکلف
محتاج نباشند شروع در تجرع و می کشی کرده و فتنه را که در خواب خوش بود

دندان کنان و بی اختیار ساخته شد رقعه همچون قطب او شش چار در دو کعبتین
از سه پروین نقش و فرقدان انگیخته مراد از رقعه درین مقام بساط نرد است
و بنا بر عدم حرکت نرد او را بقطب نسبت کرده و چون مهرهٔ نرد شش طرف دارد
و لفظ سه بوجه تخصیص نقش شش و چهار و دو است که مجموع دوازده باشد
و پروین بحسب اجتماع نقاط مقصود از شش است و از نقش چهار
و فرقدان دو بار نقش در تشبیه اراده نموده مبیضه باید
کعبتین روی قرعه رقعه شادی شده از یکی تا شش دو ابجد نشان انگیخته
تشبیه است از قرعه که بچهار طرف او حرف ابجدی نگارند و از صورت فال
ملاحظه مینمایند و درین مرتبه کعبتین را با آن قرعه نسبت کرده
و نتیجه برد و باخت را بانچه از ان قرعه مخلوط است
مطلع دیگر
ماه نو دیبی حمایل ز آسمان انگیخته اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته
از حمایل درین مقام طومارچه مراد است و از انگیختن ظاهر ساختن مراد
شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل وار سیمهای قل هو اللهی عیان انگیخته
از سیم هیکل میسازند و جهت حرز در ان سوره قل هو الله می نگارند طفل وار
صفت شب است و کواکب اگر بر دور هلال ظاهر میگردد بآن سیمها تشبیه فرموده اند
صحف مینا داده آبی تا گزارش کرده شب از شفق شنجرف و از مه لیقه دان انگیخته
مراد از صحف مینا فلک است و درین مرتبه هلال به ابدوات تشبیه نموده

وده آیه تکلیست مدور که اکثر از زر در قرانها علامت آیات نبت کرده اند
و چون شب باعث ظهور ستاره و شفق و هلال است و ازین جهت شب را فاعل الظهار آنها
فرموده زهره با ماه و شفق گوی زبابل جادوییست ... نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته
مشهورست که زهره اسمی از اسماء الله از هاروت بابلی فرا گرفت و به آسمان رفت
ازان جهت این عمل را به زهره منسوب ساخته از قیروان و قیروان اطراف
معموره باشد و درین مقام مراد فلک است و از نعل و آتش انگیختن مقصود
اضطراب و بیقراریست و سواد درین مقام مناد هوس است یعنی زهره
آسمان را از جادویی بیقرار ساخته و تخصیص بیقرار ساختن فلک به زهره
وجه بیقراری فلک ظاهرست پاسبان که بام دارد شاه و نهان شاه چرخ
زیر بام از سندی شب پاسبان انگیخته ... قبل ازین معمول بوده که پاسبانان را بامها
می نشانیده اند میفرماید که هرگاه معمول چنانست چرا آفتاب از سندی شب
پاسبان را در زیر بام نشانیده چه ظلمت شب در فوق ارض و تحت سما
واقع است و درین معنی لفظ نهان بکار رفته پس اولی آنکه گفته شود که
بجهت عدم تشبیه ممدوح شاه چرخ پاسبان در زیر بام نشانیده یا
بجهت منع و زجر ممدوح او را از نشانیدن پاسبان که از خواص ملوک است
نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس ... باد و بیروح الصنم در یک نگار انگیخته
بیروح الصنم تازیست و در فارسی مردم گیاه و اسپرنگ و سپرنگ نام گیاهیست

شبه

شبیه بآدمی که در زمین چین روید و نگونسار بود چنانکه ریشه آن موی سر
آن باشد و نر و ماده آن بهم پیوسته و دستها در گردن هم کرده و پایها در هم
محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن
و هر کس که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گفته اند که بعد از سی سال بمیرد و از زمین
بیرون آوردن آن بحلت گاو و سگ گرسنه باشد چنانکه سمت گذارش
یافته و حکیم اسدی در گرشاسب نامه گوید شعر همان از گیاهان با بوی و رنگ ∴
شناسنده خواند ورا اسپرنگ ∴ ازان مرگ کندی فتادی ز پا ∴
چو ایشان شدی مرده آن هم بجا ∴ بگاوان ازان چند کندند برد ∴
هزاران گاو کرگند سر جای مرد ... این قتیل از غمزه غوغا در جهان انگیخته

مطلع دیگر

نیزه بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته ... گاهی سنان میگویند و چوب سنین و نیزه
بلند بالا و گاه بمقصود سنین است و درین مقام مطلب ثانی مقصود است از مشکین سنان مژده مراد است
نقش زلفت بر رخ و نقش رخت در چشم من ... بوستان ابر و ابر از بوستان انگیخته
درین بیت لف و نشر مرتب رعایت شده چه انگیختن بوستان را از ابر مقدم
و آن اشاره بتضمین کلمه نقش رخت در چشم منست که در آخر مصرع اول است
نیل تیغ چون سکاهن سوخته خیل خزر ... لاجرم هندوستان را از دو دمان انگیخته
این نیل مراد نیلی است که ازان رنگ کبود کنند و از جهت کبودی و سبزی که کبودی
صفت تیغ گشته و اضافه بیانیست و سکاهن بکسر اول سرکه و آهن مفرع را

گویند که بخت رنگ سیاه ترتیب سید هند یعنی ولایت خزر که ترک کند از بیل
تیغ ممدوح مانند سکان هم سیاه و تیره رنگ شده اند چنانچه گویا که درد و دومان
ترک هندوستانی انگیخته شده. در بیچ پیچش ثعبان از کمند خیزران
خصم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته خیزران چوبیست پیچان که در هندوستان
آنرا بید بیاد عربی گویند و خاصیت آن چوب آنست که هرگاه سوف سازند
و بصاحب مرض ضیق النفس دهند تنگی نفس او را دفع سازد و حقیقت خاصیت این
از طبیب هندی معلوم شد چنانچه عبارت هندی خوانده از خواص چوب خیزران
یکی خاصیت آن بود مقصد آنکه بوسیلهٔ غضب ممدوح بر اعدا انفجار میکرد
واگر کمند خزران باعث ضیق النفس نیز دارند معنی بخشد مقصد آنکه چون
آن کمند پیچان در گلوی خصم می پیچد خصم را بمرض ضیق النفس گرفتار میکند
حاسدش در حسرت اقبال و با کام دلش صدمهٔ ادبار خسف از خانمان انگیخته
روی آوردن بخت را اقبال گویند یعنی حاسد که در حسرت اقبال است مرادی که
با کام دل خویش می یابد آنست که خانه اش بزمین فرو رود و چرا اگر این مراد او
حاصل نشود از حسدی که بر ممدوح می برد آن قسم بلا با او روی آورد که
این حالت را بدرجهٔ بلند اقبالی اعتبار توان کرد بنابرین خسف مرتبهٔ کامگاری او خواهد بود
خاکساری هم آتش طالع و چون مار بخت داده جوع الکلب در خان قحطان انگیخته
این تاییدیست سابق است حسرت بردن خصم را بر اقبال ممدوح مرض

جوع

جوع الکلب تشبیه کرده که اشتها مفرط دارد و آن اشتها منشا ضعف
و هلاکت است خصم ممدوح را خاکساری فرموده که آتش طالع است یعنی انجم
در درجهٔ طالع او را دید بسوزد و بغیر از خاک چیزی نصیب او بجهت خوردن نباشد
مصرع ثانی پایان مصرع اولست و تشبیه بخت دشمن ممدوح بجهت خاک خوردنست
و از خان خانه مقصودست هود همت شهریاری نوح دعوت خسروا
صرصر از طوفان خزران از الان انگیخته بدعای حضرت هود طوفان باد بر عاد بیان
نازل شد و باستدعای حضرت نوح طوفان آب بر قوم نوح ظاهر ست
و خزران بتقدیم را ابجد و الان مشدد دو شهر ند در ولایت ترکستان که اهل
آن شهرها بصفت کفر متصف اند و در سابق فصلی از احوال این دو شهر نوشته
شده و زبانی خاصیت دوزخ از دربند و ویل از سایران انگیخته مالک دربان
دوزخ و زبانی ملک عذابی که بر آتش دوزخ موکل است و دربند و سایران
نام دو شهرست در شیروان و قلعهٔ مشهور بدمور قاپی در شهر بند واقع است
و آن قلعه را عجب مکان و جدار بر سایران ارتفاع است و ویل چاهیست
در دوزخ که ازین جهت دربند را دوزخ و شهر سایران گفته
هم خلیفهٔ مصر و بغدادست و هم فیض کفش دجله از سیحون و نیل از کردمان انگیخته
دجله وادیست در بغداد و نیل رودیست در مصر و سیحون و کردمان
نام دو موضع است در ولایت شروان جوشش گرشش کز ناله چون کوزن از پوست گرگ

چیغ خرگوش از تن شیر ژیان انگیخته لفظ خوشش بمناسبت چیغ خرگوش است
ودرین بیت فی الجمله تعقیدی هست چه برین تقدیرست که خوش کوس ممدوح
که می نالد از پوست گرگ مانند گوزن وچیغ خرگوش از تن شیر انگیخته اشارة
بکمال زبونی شیرست چه شیر را از جهت تهور مردان شجاع مناسبت است
وخرگوش را بمناسبت جبن زنان سیر میکرده کلنگ آسا همه شاهین دلان
چون قضا سیمرغ را از آشیان انگیخته یعنی جمعی شاهین دلان که کلنگ آسا
بر اوج کامرانی سیار بوده اند در هیأت اجتماعی واتفاقی در ان سیر سلوک
بیک سمت موافقت داشتند ایشانرا برانگیخته کرده اند مانند قضا که سیمرغ را از مسکن
ومنزل مالوف بکوه قاف انگیخت ومنزوی ساخت بزاویه شرم وندامت وانفعال
رانده تا دامان شب چون شب بر جیب چرخ چادر آسا یک قواره از کتان انگیخته
یعنی ممدوح باره عزیمت رانده تا آخر شب واز جیب چرخ مانند ماه قواره که چادر
آسا بوده در سبزی از کتان انگیخته وآن کنایه از ماه علم است وبزرگی وسفیدی وشفافی آن
ولفظ کتان بمناسبت برودت ماه است وبر جیب چرخ انگیختن ماه اشاره است بر بلندی ماه علم
صبحدم چون صبح شمشیر آخته بر کافران تا بشمشیر از هوا گرد هوان انگیخته
زهره چون بهرام چوبین باره چوبین بزیر آهنین تن باره چون باد خزان انگیخته
فاعل تیغ آختن ممدوح است کفار ولایت طبرستان وقمن وقبیاق وبعضی
ولایت شروان مقرر نند وبعضی را آن نسبت است که اکر والی ولایت شروان

عزم

عزم محاربه آشنا نماید درمیانه واسطه نیست ودر تیغ آختن ممدوح را بصبح
که بلارک آفتاب درمیان اوست تشبیه نموده ودر تیغ کشیدن بکافران
مقصود انکه تیغ آختن ممدوح در صبحگاه تا بحدی در مرتبه ایست که از هوا گرد هوان
انگیخت یعنی باوجود انکه در صبح بجهت رطوبت هوا گرد انگیخته نمیشود در تیغ
راندن چنان تیز رو جلادت بکار می برد که از هوا گرد در کمال سرعت حرکت بیسبب رطوبت
گرد خستی انگیخت یعنی هوا در برابر تیزی که در تیغ راندن بکار برده متصف بصفت
سستی وخواری ساخت واز خونریزی خوان بدان مثابه بلند شد که زهره
با فلک سیوم که محل اوست از رنگ آن چون مانند بهرام که مریخ است وزرکان
خنجر گذار باو منسوب بند وسرخی رنگ او را موصوف داشته اند بر اسب چوبین
که مراد از ان فلک سیوم است چون بانجا رسیده سوار شده وآن آهنین تن
باره را مانند باد خزان برانگیخت باره زهره را آهنین تن بجهت آن ظاهری ویکی
انکه هر چند حرکت مینماید جسم وقوت او در سیر کاسته نمیشود وبباد خزان نیز
بدو سبب نسبت تشبیه نموده یکی بجهت تیزی وتندی سیر وحرکت بدان جهت
که باد خزان بغایت تندی باشد ودیگر انکه چون هنگام فاعل باد انگیختن کشته بود وران
وقت کواکب متواری لو شده میکرده وتاثیر حرکت آن باره را از جهت
فقدان ظاهری کواکب بباد خزان که ایام برگ ریزانست نسبت کرده
گوی عیش آمد شد باز نیابد بیش ازین   وامن تر بودن انجا بر نتابد بیش ازین

خیش ما را بارگاه قدرش فرو انگند زانک — خوک را محراب اقصی بر نتابد بیش ازین

شیر شیار از سگ دیوانه وحشت برنتافت — نور جبهه شور عوا بر نتابد بیش ازین

در بحر رمل مثمن مقصور است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات این بیت تایید بیت سابق است جبهه و عوا دو منزل اند قمر عوا بانگ سگ را گویند و مراد از آن نور جبهه ماه است و مقرر است که سگ در ماهتاب فریاد میکند چنانچه نور میفشاند و سگ بانگ میکند سگ را انگیز نزاع تو با ماهتاب جهت پ باقی معلوم است

از در خاقان کجا پیل افگند محمود را — بدره بردن پیل بالا بر نتابد بیش ازین

کجا یعنی جایی که واقع است و پیل افگندن در اصطلاح یعنی مات گردانیدن و امساک و رزالت سلطان محمود غزنوی قصه ایست مشهور میفرماید که شخصی محمود را در امساک و رزالت مات و حیران داشته باشد از درگاه ملک بدره بردن پیل بالا پیش ازین تاب ندارد و این اشاره بکثرت احسان ممدوح است مقصود آنکه ممدوح زیاده از حد سایل در کثرت انعام ممدوح میفرماید و تاب نیاوردن کثرت انعام ممدوح اهل بخل بجهت آن نسبت است که آن قوم را حرص در اخذ و جمع مال بسیار می باشد و درین بیت تعقید است و معنی دیگر قصه میتوان کرد باین طریق که در خاقان بدره بردن بالا بر نتابد پیش ازین یعنی وسعت گاه جایی که محمود را پیل می انگند دهشت نخند درگاه خاقان پیاده می سازد آن وسعت گاه بارتفاع پیل بالا پیش از احسان خاقان بر نتابد و در گنجایی آن گنجد و پیل افگندن محمود را افاده آن میکند که

اگر

اگر محمود فرو نیاید او را ای انگند در رعایت تعظیم درگاه خاقان میکند آنچه نهایت تعمق در احتمالات این بیت بادید کرده شده و الله اعلم

در حضور انعام دیدیم از بخیلی مدت آن — وام احسان از تقاضا بر نتابد بیش ازین

طفل را اگر جد وقت آلم خرما دهد — چون بسر سام است خرما بر نتابد بیش ازین

شخصی که وعده احسان نماید تا بجودی نسازد و مدت انتظار در اصطلاح وام احسان میگویند غالبا که وعده احسان دیرتر بفعل آمده بنابرین میفرماید که آن قسم وام احسان تقاضا را در خور نیست و حرف را زایده است ظاهرا در کلام قدما معمول است و متعرض است بآنکه خیر در آن نیست که وجه احسان بخواهند . نیز سد مانند غربایی که جد بطفل دهد در هنگام آنکه مخلوط بسر سام است و خرما از روی احکام طبی مضر است غلبه سرسام را و تخصیص جده اشارت بکثرت مهربانیست نسبت بطفل چه جده از مادر بمراتب مهربان تری باشد

زین اسب مرغزاری کز ریاضت یافته — آخر چرب منابر نتابد بیش ازین

یعنی اسب سرکش که در مرغزار چریده باشد بعد از آنکه از غایت ریاضت سبب قوت و حرکت او شد تاب آخر چرب ندارد و چرب آخر فراخی عیش و کثرت علیق خوار باشد و این بیت تواند بود که تعریض بقلت احسان باشد چه بعد از زمان عیسی که از احسان او را المحروم داشت این احسان حضور شده و کلمه بر نتابد پیش ازین افاده آن مدعا میکند در محرومی احسان ریاضت فقدان احسان مراضعیف ساخته

بود بمقتضی حکمت در حضور احسان کم شد مانند اسب توسنی که از ریاضت
لاغر وضعیف کرده و او را در علیق دادن احتیاط لازم است

قصیدهٔ دیگر

چون صبحدم عید کند نافه گشایی   بگشای سر خم که کند صبح نمایی

در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن معنی
مجاز ازین بیت ظاهرست از نافه گشائی صبحدم عید را که صبح مقصودست
و از صبح نمایی خم مراد می صاف روشن است و نظر باصطلاحات صوفیه
از عید حسن مح است و از نافه گشایی آن ظهور و بروز آثار و از خم دل
عارف مقصودست و از صبح نمایی اظهار طلوع جهانگیری عشق چه طلوع آفتاب
محبت را بپردهٔ غمام هیچ گونه تصرفی نتوان داشت آتش نتوان به پنبه پوشید
یعنی چون نیر جهانتاب حسن و خوبی اظهار آثار نماید منظور دل محبت کیش را
با دو متقابل و مواجه دارد تا حجاب مستوری را شاید حال نقاب آورد
و آثار عارفه گشت و کنز مخفیا را در منصبهٔ شهود جلوه گری دهد

چون خواجه کنی تا ز سر گرسنه چشمی   از خواجگی دون مکن ذل گدایی

تا درین مقام بمعنی زنهارست و ذل ذخیره که لیمان و اهل کدیه از نزل کریمان
تعرف نمایند و از خواجه درین مقام اسباب عیش صبوحی باشی زنهار که از
خواجگی دون ذل و ذخیره نخواهی و آنچه بدست آوری صرف محل کنی که دنیا را
وفایی و نعمتش را ابقایی نیست و این معنی مناسب ابیات سابقهٔ قصیدهٔ

نوشته

نوشته شده والاظهر این بیت را معنی آنست که چگونه خواجه نزل توانی ساخت
هرگاه اقتضای همت تو مصروف بر آنست که از خواجگی دون بجهت ذلّ کردن
گدایی کنی و درین صورت چون یعنی چگونه بیت

ای پرچم رایات فلک چشم بدت دور   کز پر غراب آمده در فر همایی

پرچم رایات ملوک سابق اکثر قطاس سیاه
می بوده و سیاهی آن از پر غراب فرموده و فر همای بجهت دولتی که در علم ممدوح حاصل
کرده و نیز دیده شده که دسته اجنحه پر سیاه بر تارک علم بجهت چشم زخم نصب مینمایند

گر تیغ علی فرق سری بکبیره بشکافت   البرز شکافی تو اگر گرز گرایی

ضرب تیغ حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بر فرق سر کبیر رسید شخصی را
بدو نیم می ساخت و مساوات در حجم و وزن طرفین مرعی بوده از لفظ بکبیره مراد
آنست که از مضروب نابریده نمی ماند

از گرد سیاه سپهت بر تن گردون   قطنی شود این ازرق الروسایی

در کنز اللغه قطنی بمعنی جامهٔ نیلی است یعنی
از گرد سیاه اهل لشکر تو بر تن گردون عین الروسایی مطرز بجوهر و قماش
تیرگی یابد چه رنگ کبود را تیرگی دیگر علاوه شود کمال تیرگی می یابد و ظلمت می افزاید

از طالع میلاد تو دیدند رصدها   اختر شمران رومی و یونانی و مایی

میلاد مکان زادن و رصد عمارتیست که ارباب تنجیم ترتیب میدهند و در آن
روزنهاست که از آن مشاهدهٔ احوال افلاک و انجم میشود و اختر شمار منجم را
گویند و مایی شنیده شده که نام موضعیست در هند که اهل نجوم آنجا در نهایت

و توفنه میفرماید که زمان طالع تا اختر شناسان که در اصطلاح حکماء روم و یونان
و هند اند احکام و اشارات بشارت انگیز گفته و کرده اند و این اشاره است
بکمال اغراق در طالع ممدوح چه طالع میلاد که از صد دیده میشود طالع
پادشاهان صاحب قران و انبیاء عظام و نادره دوران می باشد

تسییر براند براهین بعز و ذند   هیلاج نمودند که جاوید بقایی

نزد اهل تنجیم تسییر عبارتست از استخراج بعد از درجه دلیل مثل درجه طالع یا درجه
موضع هیلاج و کدخدا و صاحب طالع که دلایل عمرند تا موضع سعود نزاید عمر و نحوس
قواطع عمر بدرجات معدل النهار با فلک البروج و در تسییر اصغر هر روز یک درجه
و در اوسط هر سال و در اکثر هر صد سال و در اعظم هر هزار سال رانند و این هر چهار
در طالع دولتها استعمال میشود و در طالع موالید اصغر و اوسط بسیار معمول است
و اکثر هم گاهی اعظم را در طالع موالید مدخل نیست مثلا طالع ده درجه ثور است
و نحس قاطع در بیست درجه سرطان پس معلوم شد که بعد از هشتاد روز بحسب تسییر
اصغر و هشتاد سال بحسب تسییر اوسط که عدد درجاتست از ده درجه ثور تا بیست
درجه سرطان تسییر بموضع مذکور رسد و ازین هر دو تسییر به تسییری که براهین دیگر
متفق یابند موافق آن حکم کنند پس میفرماید که منجمان تسییر دلایل عمر ترا
رانده و براهین دیگر بران افزوده اند و ملاحظه هیلاج کردند دلیل
کم عمر نیافتند دلیل زیادتی عمر بود پس معلوم شد که جاوید بقایی

گرچه

گرچه ملک الغرب تویی تا ابد اما   بر تخت خراسان ملک الشرق تو شایی
هر چند که لنبک دهد آسایش بهرام   بهرام بشاهی به و لنبک بسقایی

لنبک بفتح اول و سیوم نام سقاییست که آنچه از کسب خویش بهم رسانیدی صرف
مهمان و خیرات میکرد و براهام جهود مدخل لئیمی بوده بشرحی که سابق مسطور شد بهرام
بوضع متغیری مهمان لنبک و براهام گشت و از هر یکی متعلق ذاتی را ملاحظه فرموده
لنبک را بانواع نوازشات ممتاز فرموده و مال براهام را سه حصه کرده یک حصه
بلنبک و یک حصه براهام و حصه بفقرا داد و این تایید بیت سابق است

فی وصف معالیک معانی تتقاصت   افدیک بنفسی و معادیک فدالی

یعنی در وصف معالی و بزرگی تو کمالی من متناهی شد و فدای تو کردم
نفس خود را و خویش را فدای عادات سنیه تو کردم

قصیده دیگر

ما فتنه بر توییم و تو فتنه بر آینه   ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

فتنه بمعنی عاشق و بلا آمده و نیز نام کنیز بهرام گورست و درین مقام فتنه از عاشق
مراد است بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف است بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

باشد چو صبح دم زدن اندر هوای تو   چون تاب گیرد از حرکات خور آینه

طبع را نسبت بآینه کرده و مهر را بتابش که بجهت شعاع مهر در آینه بهم میرسد و چون طبع
ممدوح باعث مهر و محبت او ست نسبت آفتاب بصبح در اینجا مستلزم دلالت آن نیز است

گرنه ردیف شعر مرا آمدی نگار   ما را که خود نساختی اسکندر آینه

این انقیضه ایست که گفتم بران طریق   گر ذره ز نور تو افتد بر آینه
در اول فرمود که سبب آینه ساختن سکندر آن بود که جهت دیدن شوهر نگار آید
والا او را منظر دیگر نبوده و باز در بیت ثانی میفرماید که اگر ذره ز نور تو بر آینه افتد
نقیض آن مطلب بحصول میرسد چه وجود شعرا درین صورت صلح آنست که معلل
باین عرض اند درین منزل اهل وفایی نیابی   مجو اهل کامروز جایی نیابی
در بحر متقارب مثمن سالم بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار
برنج آمال تا دل نرنجد   که از خوان دونان صلایی نیابی
چو سل کرده باشی رگ آب دیده   بغیر بستهٔ توتیایی نیابی
بیت ثانی تایید بیت اول است سل زبدن رگ را گویند چنانکه پاره از میان
رگ برارند و نزول آب مرده و سر رگ را داغ کنند و تبره قطع رگ را گویند
لی اخراج جزوی از ان و لهذا او علاج شقیقه بعد از مداوا اول تبره میکنند و آخر سل
و ابستهٔ توتیا مراد محتاج توتیاست و رگ آب دیده یعنی رگی که نزول آب در ان باشد
خورد اچه گویی که بر خوان دونان   ابا هیچ از خود ابایی نیابی
چو کرک اجری از پهلوی زاغ کم خور   که بر خوان چنان خوش لقایی نیابی
در مصرع ثانی بیت اول ابای اول بمعنی شوربا است و ابای ثانی متنفر و استنکاف
و بیت ثانی تایید بیت اول است و حقیقت آنکه چون جانوران مجروح گردند زاغ
بر ایشان نشیند و رفته رفته کار ایشان بهلاک کشد و بعد از هلاک آن جانوران

طعمه

طعمه کرگس و غیره شوند و درین تخصیص قدحی نیست و مقصود از پهلوی زاغ درین مقام
سعی زاغ است و صفت کردن طعمه بعدم خوش لقایی اشارت بدان بقای طعمه است
که از پهلوی زاغ بر کرگس میرسد گدای مجرد صفت شو که روزی
سرش رفته جز پادشایی نیابی یعنی مانند آن گدای مجرد صفت باش که بجد از
خلع عوارض جسمانی و بیرون کردن ودیعت حیات بحلیهٔ پادشاهی و کامگاری
متحلی گردی و در مجمع ارواح قدس از جملهٔ زمرهٔ متکئین علی الارائک باشی
گرفتم قناخسروی نقش اول   ز خسرو شدن جز قنایی نیابی
قناخسرو نام پادشاه مازندران بوده و از نقش اول قنا را ابتدا قناخسرو
مراد است یعنی در صورت قناخسروی بجز صفت قنا در ظاهر خویش ادراک کنی
اگر نیز کیخسروی آخر آخر   کیای کیان پی و بایی نیابی
لفظ آخر اول درین مقام بمعنی گرفتم و مسلم داشتم است و آخر ثانی بمعنی پادشاهی
پادشاهان اگر تا امیر خسرو که سر رشتهٔ زمان بقای تو برابط مرگ مربوط است
کرم جستن از عهد خاقانیا بس   کزین تیره مشرب صفایی نیابی
ازین رین اید کرم جز نشاید   ز ریم آهن اقلیمیایی نیابی
رین بمعنی سرکش و بیکار و حیله گر و کینه ور باشد و اید رفقا و معنی الکنون و اقلیمیا
فلز ثقیل الجسد را گویند مثل نقره و نحاس و زر که بعد از گداختن خاک نشود
و جوهر آن برجای ماند و ریم آهن درد آهن را گویند که آنرا هیچ استعداد و گداختن

خاک نشود و جوهر آن برجای بماند و زر و سیم آهن و مس و آهن را گویند که آن را هیچ استعداد
که اختر نباشد و چون کیفیت نار را ادراک کند خاکستر گردد
ماحصل معنی آنکه حاصل وجود تو که گرم است ازین دنیای سرکش منصور نیست

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو — که چون او معانی سرایی نیابی
لسان الطیور از دمش یابی ارچه — جهان از سلیمان لوایی نیابی
سخنهاش موزون عیار آمد آوخ — که ناقد بجز ژاژخایی نیابی
بنافه مشک یا دهن مصری — بجز نسیم یا گندنایی نیابی

از دهن مصری مراد در عرف عطارانست مقرر است که مشک را ارشته بسین مهمله می آلایند
و بمشک آن را در می آورند اگر بوی سیر دارد مشک خالص نیست و اگر بوی سیر ندارد
مشک اعلی است بعطار آن ابر کند تا بچکانند اگر از روی دیگر اثر آن ظاهر شد بعطار آن
خالص است والا نه غرض ناشناسی اهل زمانست و بیرواجی دهر

قصیده دیگر

نکهت جوز است با هوای صفاهان — جبهت جوز است با لقای صفاهان

در بحر منسرح مثمن مطوی مخمور بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع این قسم شعر که
در دو مصرع دو قافیه اعتبار شود اگر در تمام شعر باشد مرصع گویند مثل جوز او جوزا
و هوا و لقا و جبهت جوزا را بلقای صفاهان نسبت کردن از آن جهت تواند بود که همچنانکه
برج جوزا باعث کمال ضیا و روشنی آفتابست صفاهان نیز باعث تکمیل
ظهور کمالات دانشوران آفاق است که مربی نظر بخش آفتاب فلک دانش اند

دولت ملت جنابه زاد چو جوزا — مادر بخت یگانه زای صفاهان

وجنا بفتح اول و با عربی بمعنی دوگانه و توام است و چون جوزا دو پیکر است دولت
ملت را بآن تشبیه فرموده

خاک صفاهان نهال پرور سدره است — سدره توحید منتهای صفاهان

سدره بکسر اول درخت کنار است که آن را اهل هندوستان بیر گویند
و سدرة المنتهی درختی است در بهشت و گویند سدره درختیست در هفتم آسمان
و مقام جبرئیل آنجاست و مصرع ثانی جواب سایل است که میگوید صفاهان نهال پرور کدام
سدره است شخصی دیگر میگوید که سدره توحید منتهی صفاهان یا آنکه غایت و نهایت
صفاهان را بسدرة المنتهی توحید تشبیه کرده باشد در نعیم و تاثیر نیکویی

نور نخستین شناس و صبح پسین دان — روح و جسد را بهم هوای صفاهان

غالب آنست که از نخستین اول ظهور طلوع آفتاب وجود ممکنات مراد باشد
و از صبح پسین سحرگاه روز نشور که در وی نشاء وجودی بعد از عدم تحقق می یابد
و نور نخستین بالخصوص روح از آن گوید که عارفه فایده و غایت روح است
روز ظهور و صبح پسین را بجسد از آن سبب تخصیص داده که در شریعت غرا مقرر است
که نتایج گناه بر جسد واقع میشود و آثار ثواب نیز بر جسد است و ارباب صلاح عذاب
فایض میگردند و اصحاب خطا بعقوبات معذور میگردند تا از سبب گذشت عذاب
بمغفرت فایض گردند یا گوییم نور نخستین و صبح پسین صبح صادق و کاذب مراد باشد
حاصل معنی در احتمال اول آنکه هوای صفاهان بمنزله روح و جسد را مانند نور نخستین

وصبح پسین است بشرحی که مذکور شد و نظر بمعنی ثانی آن باشد که هوای صفاهان

مثل وصبح باعث روشنی وصفای روح وجسد است قلت کالحیات بل لک عین

قال نعم کهف اغنیای صفاهان یعنی گفتم آب حیات که از آیات است چشمه ایست

جواب گفت بلی کهف ارباب مکنت واستطاعت صفاهان قلت لنسر السماء بل لک طعم

قال بلی جود اسخیای صفاهان یعنی از نسر آسمان که آنرا نسر طایر گویند پرسیدم

که از آیات الطعمه است در جواب گفت کرم وبخشش اهل سخاوت صفاهان طعمه بعضی اولیا است

رای بری چیست خیز و جای بجی جوی کانکه ری او داشت داشت ای صفاهان

مراد آنکه یک بلوک صفاهان با وجود وسعت ری رجحان دارد بولایت ری رای

بر کل صفاهان داشته یعنی آرزوی کل صفاهان داشته باشد رجحان یک بلوک

صفاهان بر کل ری لازم نمی آید بخاطر غروری میرسد که غرض امام خاقانی آن باشد

که عزم ری چه داری جای بجی کن یعنی در صفاهان توطن کن زیرا که چی را از صفاهان

آنقدر دوری نیست که آنکه جای در جی داشته باشد بلوکی از صفاهان را اختیار کرده باشد

بلکه ساکن جی همانست که در صفاهانست حاصل آنکه رای ری چه داری جای در صفاهان کن زیرا که آنکه

ری او را بود آرزوی اصفاهان داشت واین همست که نام جزوی از چیزی بر زند کل آن خواهند

دیو رجیم آنکه بود دزد سپاهانم کردم طغیان زد از بجای صفاهان

او بقیامت سعید روی نخیزد زانکه سیه بست بر قفای صفاهان

اهل صفاهان مرا بری بچه گویند چه خطا کرده من بجای صفاهان

[illegible]

شرح این تلمیح آنکه مجیر بیلقانی که شاگردی حکیم خاقانی منسوب بود در رباعی در هجو اهل

صفاهان گفت باین اسلوب شعر گفتم ز عراق قوت جان خیزد لعلیست مروت که

از آن کان خیزد کی دانستم که اهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

چون بسمع جمال الدین عبد الرزاق رسید محمول بر آن داشت که مگر بتحریک حکیم

خاقانی گفته در جواب گفت که شعر بهر میکوی ای مجیرک هان تا تر از آن

بجاجان چه رسد کیر در کون گنجه و تفلیس تا به آلان و بیلقان چه رسد

از آن جهت خاقانی تعرض بهجو مرسانده واو را دیو رجیم میگوید رجیم قلب بعض بحر خالم منقوطه

جرم ز شاگرد و پس عتاب بر استاد ایست بداستاد احمقای صفاهان

کرده قصار و پس عقوبت حداد این مثلست آن اولیای صفاهان

قصار کازرست و حداد آهنگر مقصود آنست که جرم کسی دیگر کنند وعتاب

بر دیگری واقع شود و مثل اهل صفاهانست که درین باب بوده اند.

مراد از مصر فرعونست که باو رسید که طفلی از اطفال آن مرتبه بود خواهد بود که باعث

قتل وقمع تو خواهد شد او چندین طفل بیگناه را بقتل رسانید و مصراع ثانی کنایه است

از تعریف صفاهان وناداني و ساده دلی جمال الدین عبد الرزاق چه او را استاد و انمود

و با شکوه و با زکو ز مرد و یک معنی آمده ارمض قلبی بلایه و سا تقی

نار بر اهیم فی بلا صفاهان ارمض احترق یعنی سوخت قلب من ابتلای صفاهان

ورود باشد که ملاقات کنیم نار ابراهیم عم در بلای صفاهان یعنی آتش قهر بر من گلستان
شود و درین نیز کنایه است بکفر جمال الدین عبد الرزاق چه نمرود باعث افروختن
آتش ابراهیم علی نبینا و علیه السلام شد و صفت خود نیز فرموده و درگزند الخ
ارض سوخته شدن از نیک گرم و از اندوه و درد است و درین مقام مقصود همین است

عضنی الکلب ثم عضن کلاب ٨ سوق ادا و بی باقلای صفاهان

عض بعین مهمله مفتوحه و ضاد معجمه مشدده به دندان گرفتن سیفر باید که مراد به دندان گرفت
کلب جراحت دندان کلب رانده باشد که دوا کنم بباقلای صفاهان مراد چشم آن
از اهالی صفاهان و باقلا باعث دوای جراحت نیش سگ است و این بیت نیز
مبنی بر تعریض جمال الدین عبد الرزاق است نسبت خاقان بمن کنند چه که فخر
در نکرده دانش آزمای صفاهان درین مقام در نکرده یعنی ملاحظه اطراف
و جوانب است مقصود اینکه اگر دانش آزمای صفاهان نسبت خاقان بمن کنند
بهر طرف ملاحظه نماید و اشعار کند که مباد احرف خفیف نسبت بزرگی مذکور
ساخته باشد چه مرا آن رتبه است که اظهار این نسبت دون مرتبه منست
و دانش آزمای صفاهان مرتبه مرا باین رتبه میداند و این نیز تعریض است
بعدم دانش جمال الدین عبد الرزاق و در نکرده المعنی تحسین جستن نیز قصد میتوان کرد
چه هر که سخنی که در ان متانتی و نزاکتی باشد بیان کند بهر طرف بطلب تحسین نظر اندازد

از دم خاقانی آفرین ابد باد بر جلسا الله اتقیای صفاهان

مراد از جلسا الله اولیا و صفیا میتواند بود چه اگر او فاصله میانه جلسا الله و اتقیا
مراد از ان علماء باطن و ظاهر باشد و اگر فاصله باشد و جلسا الله را صفت
اتقیا دارند این معنی مراد باشد که ارباب ورع و تقوی صفاهان اگر دایم
در فنای وحدت و جوار فکر و ذکر الهی ساکنند از دم خاقانی بر ایشان آفرین بادا

وام ده حسن تو شد آسمان نامزد عشق تو آمد جهان

در بحر سریع مطوی موقوف بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلات چون آسمان از کونات
عنصری ارتفاع است و مشتمل است بر کواکب درخشنده نورانی آنرا
وام ده و قرض دار حسن او گفت و جهان را نامزد عشق او بدان سبب فرمود
که شخصی که نامزد شخصی شد او را از دیگران رابطه تعلق می باید برید و قطع ارتباط
می باید ساخت و از جهان عالم ماسوی الله مراد است یعنی ماسوی الله در حیطه تصرف
و دایره تملک عشق معشوق اند در بصرم سفته شد است آفتاب
زانکه مرا دیده شد الماس دن اگر در بصرم از نظر بخوانند معنی چنان باشد
که از خطوط شعاعی نظر من آفتاب سوراخ شد فاما حکم بر سوراخ شدن آفتاب
با آنکه وقوعی نداشته باشد خالی از تحکمی نیست و اگر لفظ در بصرم بالمعنی مجازی
بصرم کرده یعنی اینکه در پیش دیده من آفتاب سوراخ دار مینماید مدام است که
دیده من الماس دار است و از اثر دیده من آفتاب سوراخ دار مینماید و اگر لفظ
در درین مقام بمعنی ظرفیت باشد و از آفتابی که بهر طرف آن شده سفیدی

چشم خواهم و از دیده موافق اصطلاح مردمک قصد شود انسب آنست سواد چه
چشم در میان سفیدی در آمده و مردمک در سواد چشم می باشد گویا علت سفتن
و سوراخ کردن سفیدی چشم مردمک گشته از جهت اشک و از جهت الماس
اشک مطلوبست که از مردمک ریخته میشود و چون الماس سفتن
جواهرست این مضمون را این لفظ ایراد نموده گویا شاعر در بحرم فرموده

مطلع دیگر

شاعر ساحرم اعجاز بیان / در سخن از معجزه صاحب قران
وز چند لفظ گهر پاش من / در خوی خجلت شده دریا و کان
نعش و پرن یافت در نظم و نثر / ساخته‌ام دیباچه کون و مکان

فاعل شاعر ساحرست و از نعش مراد بنات النعش است و در وفق مشهور و از
پرن پروین بنات النعش را بنثر و پروین را بنظم نسبت داده و عجب شکل در

من سخن مبدع و منکر مرا / جوقی ازین سرسبک جان گران
پست فرومانده این مزحف / قافیه مرزه آن شایگان

این بیت مشتمل بر مذمت منکران حکیم خاقانی است مزحف اسم مفعولست بنا
کرده شده از زحاف جمع زحف است بفتح زاء معجمه و سکون خاء مهمله
بروزن نصر و ضرب و زحف در لغت دور افتادنست چنانکه تیری را که از
هدف دور افتاده است زاحف گویند و چون شعر ایشان از سمت معقولیت
و وزن صحیح دور بوده مزحف فرموده و قافیه شایگانست که مفرد و جمع را

تا فربه سازند چون آسمان و مردمان عنب است | خنده زنم چون بمه و مخول است
سخت مباهات شوند این و آن / مست عیان تا چه سواری کنند
طفل بیک چوب و دو تار ریسمان | مخول معنی آنست که شعر و مضمون دیگران را باسم خود
خواند مقصود آنکه من بشعر مخول ایشان خنده میزنم و شگفتگی میکنم و ایشان از
غایت سفاهت و ساده لوحی تصور تحسین میکنند و مباهات مینمایند و در بیت
دوم یک چوب و دو ریسمان که فرموده از یک چوب کلک یک بیت مراد خواهد بود
و از دو ریسمان رشته نظم که در دو مصرع استداد یافته شاید که قصد شده باشد
و نیز اطفال بر چوب سوار شده دو ریسمان را بجای جلو اسب بر سر آن چوب
می اندازند و درین مقام مناسبت ظاهر تحسین را انبساطست آن چوب از حیثیت
مرکوبیت و عنان داشتن باسب تشبیه فرموده | خاطر خاقانی و مریم یکیست
دین جهلا جمله بهودا گمان | یعنی طبع و خاطر خاقانی زاینده عیسی است و دیگران
بهودا گمانند چه در نسبت حضرت عیسی علیه السلام تهمت کرده گمانها می بودند و از عقل گمره بودند
حجت معصومی مریم بس است / عیسی یکروزه که امتحان
تلمیح این تلمیح آنکه وقتی که حضرت عیسی متولد شد برادران مریم زبان طعن گشوده
از فرزند او استفسار نمودند و مریم آن روز صایم بود و آن صوم سکوت را
لازم داشت و سوال برادران را باشاره بسوی عیسی جواب گفت که
از آن طفل سوال نمایید که او میگوید کما قال الله تبارک و تعالی فاشارت الیه

قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا
وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا
مقصد آنکه بجهت دفع رفع انکار منکران اشعاری که از نتایج طبع شریف منست
بس که بزرگان جهان داده اند خرد سرا از شرف جاودان
مورچه را جای شود دست جم سوی مگس وحی کند غیب دان
درین مقام از جم مراد حضرت سلیمانست چه مقررست که مورچه را بر دست خود جای
داد و ازو سوال کرد که تخت تو بهست یا تخت من مورچه گفت که تخت تو چوب
و تخت من دست سلیمانست و وحی مگس عسل آنکه اوحی ربک
الی النحل الی ما یشعرون و بس درین مقام بمعنی ای بس است و تا اید دیگر بیو...
سوی نبی نامه فرستد ز لطف پادشه دام و دد انس و جان
شرح این تلمیح فرستادن جبرئیل است قادر بیچون بسوی مریم به بشارت وجود
حضرت روح الله قال الله تعالی انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا و نیز در اول میفرماید
از در رسید سوی کبران رسید نامه بران و بر برید روان
برید یعنی پیک و قاصدست و اشاره بنامه فرستادن سرور کاینات است
بخسرو پرویز که آتش پرست بود و هم دران مدعاست دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان
گشت چو تیر شهاب روی هوا پر سنان در بحر منسرح مطوی موقوف بر وزن مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعلان سلطان چرخ آفتابست و از تیر شهاب مراد

شهاب است که از امتداد وی مانند شعلهٔ جواله و این اشاره بکثرت کواکب است
راست چو در آینه عکس خیال پری گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان
مقررست که عزایم خوانان آینه در برابر طفل میگذارند و بعزایم خوانی مشغول میشوند و پری
روی خود را در آینه باطفال می نماید و علاج بیمار میکند و آن صورت در نظر اطفال گاه پیدا و گاه ناپدید
رای صوابش ببین کز مدد فلک خان خطا را نهاد مایده بهفت خان
خان خطا یعنی پادشاه خطا و لفظ نهاد درین مقام یعنی تصور کرده حاصل معنی آنکه خان
خطا را همچنان در تصرف خود تصور فرموده که گویا مطیع ماست و درین تصور رای
او صواب بود بلی ملاحظه رزم و عظم و قصهٔ هفت خان خطا که اسفندیار بن گشتاسب
فتح نموده مشروحا در شاهنامه و دیگر تواریخ هست ترجمهٔ هفتخانست و مراد از خان
و مایده یعنی خوان آراستهٔ بانعم هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان در بحر هزج مثمن اخرب بر وزن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن مداین شهریست که قرارگاه خسرو پرویز بوده و با شیرین آنجا سر میکرده در عراق عرب

قصیده دیگر

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید گریند بران دیده کاینجا نشود گریان
نه زال مداین کم از پیرزن کوفه نه حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
زال مداین پیرزنیست که در حجرهٔ او از ایوان کسری گشاده و کسری هر چند
قیمت آن حجره افزون میکرد پیرزن قبول نمی نمود و بفروختن راضی نمیشد و کسری
از کثرت عدل بهمسایگی او راضی بود چنانکه معلوم است و پیرزن کوفه

انکه خرابی مداین وعمارات رفیعه آن اگر باعث ظهور طوفانهای گذشته شود
دور نیست چه مجرد شکست این زوال مداین مضاف باضافه بیانی بالفعل که خراب است
از تنور پیرزن کوفه کم نیست که باعث ظهور طوفان نوح شده بود بحکم ضرورت
شعر اشاره قریب بجای اشاره بعید واقع شده چه پیرزن کوفه صاحب تنور است

از اسپ پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

ضمیر پیلش راجعست بر نطع زمین و شرح تلمیح شهمات شدن نعمان در پای پیل
نطع زمین انکه نعمان بن المنذر را انوشیروان در پای پیل انداخت و هلاک
گردانید ربطه کلام انکه ای بسا شطرنجی تقدیر شه پیل افکن که الله تعالی است در ماتگه
فرمان که اجل موجل باشد بپای پیل شاهان روزگار افگنده یعنی ایشان را پی سپر حوادث
ساخته ماحصل انکه از تندی غروری که داری باز آی و از اسپ پندار پیاده شو و روی
عجز و نیاز بر زمین شکستگی نه که این بساط شطرنج ترا پادشاهان روزگار در زیر پای
پیل حوادث پی سپر هلاک و فنا گشته اند

نه نه کز چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا — پیلان شب و روز کشته بپی دوران

بازمعنی بیت سابق را ترقی داده میفرماید که
قصه نعمان سهل است که انوشیروان او را بپای پیل انداخته سپری ساخت
پادشاهی که در قوت حال پیل افکن شاهانست یعنی بقوت او فایق است بر دیگر
سلاطین او را گشته بین بپای پیلان شب و روز دوران ضمیر شب و روز راجعست به پیل افکن
شاهان

ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی — شطرنجی تقدیرش در ماتگه فرمان

یعنی ای بسا شه افکن که در حالت شه پیلی و قوت و قدرت شطرنجی تقدیر افکنده است
او را در ماتگه فرمان و شه پیل معنی گشت است که شطرنجیان نقل کنند

پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی — کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گو — زرین تره کو بر خوان رو کم شده گو بر خوان

خوان اول بمعنی سفره است و خوان دوم بمعنی خواندن یعنی خوان پرویز که
بساط خوان او از زرین تره آراسته میساخت گم شد زرین تره
او بر خوان و سفره روزگار کو و کجاست از ان تره کم شده

خاقانی ازین درگه دریوزه عبرت کن — تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه — فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

رندار باب تجرد و برسر آمده از سر فن را گویند که ملبس بلباس صوفیه ملامتیه باشند
که ظاهر آن مستلزم ملامت و باطن مستوجب سلامت گردد یعنی چون بی اعتباری
و بیرحمی روزگار را شرح کردی که متصف است باین صفات غیر مرضیه عبرت گیر
از طور و روش او و بشیوه رندان مجرد نهاد از آرزوهای آن کناره گیر تا پادشاهان
روزگار محتاج نظر تو گردند چه اگر امروز توسیعه خاقان نظر بر جمعیت و مال و جاه
بر رندان فایق است چون عهد روزگار بسر رسد از در رندان ترک
و تجرد که پادشاهان عالم عقبی اند توشه خواهد خواست

گر زاد ره مکه تحفه است بهر شهری — تو زاد مداین بر تحفه بهر شروان

زاد مکه و چیز تواند بود یکی آثار خیر و صلاح و قید دیگی ماکول و ملبوس مجاز مثل سجاده
و پارچهای جامه مکه اسعد و زاد مد این نظر عزیزست که بگشودن آن ابیات در سلک نظم کشید

بنگر درین قطعه چه سحری راند   معتوه مسیحی دل دیوانه عاقل جان

معتوه اول مفتوح بعین مهمله و ساکنه و تا قرشت مضمومه و واو و ها و ساکنه لفظ عربیست
یعنی بیهوش و در اصطلاح اهل شرع آنرا گویند که گاهی موافق ارباب
عقل و گاه مطابق اهل جنون باشد چون تکلم نماید و غرض ازین وجود شاعرست

ای نایب عیسی از دم جان   وی کرده ز آتش آب حیوان

در بحر هزج مسدس اخرب معتوض محذوف بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و دو بیت

اکنون که گشاد گل گریبان   دست من و دامن گلستان
بر قامت گل قبای اطلس   زربفت نهاده گرد دامان

چون برگ گل مانند اطلس بی توجهت آنرا بقبای اطلس نسبت داده و از زربفت چیره گل
مرادست که در دور دامن گل واقع است و فاعل آن مذکور نیست یعنی نهاده شده

بر نطع جلال نه فلک را   شش ضربه دهد ز قدر امکان

مقصود از نطع بساط قمارست و شش ضربه دادن یعنی شش بازی پیش دادنست
و لفظ شش بنابست نه واقع است و آنچه از اهل اصطلاح و ارباب معنی شش ضربه
شنیده شده آنست که حریف نرد در اجازه به بستن پنج خانه نرد میدهد و مهره بیرون
و سه اندرون و بازی را هم باو تفویض مینماید و این را نیز یک ضربه اعتبار نموده

بشرط انکه

بشرط انکه دو مهره او که در خانه حریف است بحال خود باشد و دو منده شش
بهر قسم که خواهد گبجتن را بیندازد و درین مقام قرار مکان این نماید میکنید

مطلع دیگر

یعقوب دلم ندیم احزان   یوسف صفتم مقیم زندان
او در چه آب بود از اخوات   من در چه آتشم ز اخوان

مقررست که یوسف از دیدن آن خواب که یازده ستاره سجده او کردند یعقوب
پیغمبر علی نبینا و علیه السلام او را بکتمان سر امر کرد و او بخواهر گفت و خواهر
با برادران گفته افشای آن راز شد و یوسف در چاه اسیر مانده از اخوات
بغیر از جنس اخوات در چاه افتاد و من در آتشم از برادران

یارب چه شکسته دل شدستم   از ننگ شکسته نام آران

آران ولایتیست از ولایات آذربایجان را دو سرحدست یکی سرحد سرد
و یکی گرم سیر سردسیر را آذربایجان میگویند و گرم سیر را آران و آران نیز قصبه‌ایست
که در ولایت گرمسیر آنجا واقعست و قصبه بیلقان که مجیر بیلقانی شاعر آنجاست
در ولایت آران واقعست بنابرین این تعریض نسبت بمجیر تواند بود و دلیل
برین مدعا آنکه در قصیده ردیف صفاهان مجیر را بعنوان نساب این معنی حرف
تعریض نموده بیت

القصه چه فسانه شد دل من   از پیر فسانه گوی شروان

چون گنجه قریبست بسرحد شروان و سابقا قراباغ که عبارت از ولایت
گنجه و بردعست در تصرف والی شروان بوده و دران صوب آن مجال از

نواحی شروان حساب میشده و غالب ظن آنکه از فسانه گوی شروان مراد
شیخ گنجه است زیرا که در شروان دیگری بفسانه گویی مشهور نبوده و دیگرش نخوزد

گاه از سگ ابترم بغز باید   گاه از خر اعورم بافغان ان

ابتر دم بریده باشد و اعور یک چشم کور را گویند از سگ ابتر مجیر خواهد بود و از خر اعور
بحث آنکه در اقسام شعر فن مثنوی دارد و پس اعور شیخ گنجه باشد و ازین دو بیت
این احتمال اقرب احتمالات است   این خیره کشیست مارسیرت

وان زیر بیست موش دندان   من جسته چو باغبان پس این
بنشسته چو گربه در پی آن

جسته درین مقام بمعنی دویده است چنانکه
باغبان در عقب مار میدود که او نیز موذیست و دفع او لازم است و مانند گربه که در
کمین موش است من در کمین این نشسته ام که مباد اخیانتی از و بمن رسد
واین دو مصرع بر بیت سابق بترتیب لف و نشر مرتب واقع شده

عبد الغفار کز بر ملک   در خلد مالک اوست رضوان   عمان و محیط
نیل و جیحون   جودی و حرا و قاف و سهلان   در ثبت بر سخا و حلمش
با جدول و خردل اند یکسان

عمان دریاییست که از محیط جدا میشود و بمیان ارض
درمی آید و محیط کرهٔ آبیست که ارض را در میان گرفته و حکما آنرا با بلندیهای
ارض یک کره اعتبار کرده اند و نیل رودیست عظیم در مصر و جیحون آبیست
واسطهٔ ایران و توران جودی کوهیست که بعد از تنزل آب طوفان کشتی

نوح

نوح بر قلهٔ آن قرار گرفت و حرا جبلیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا بلوازم طاعت و عبودیت
اقدام میفرموده اند قاف کوهیست که معروفست که محل سیمرغ است
و سهلان نیز کوهیست عظیم و رفیع خردل حبه ایست صغیر که از آن در هند
رای گویند و در اصطلاح اهل حساب آنرا از شعیر خردتر گیرند
و جدول آنچه صحایف کتب بآن مجدول است مراد آنکه جبال و بحار
که مذکور شد در مجازی سخا و حلم ممدوح با خردل و جدول معروف یکسان نمایند

آنکس که ترا نداشت طاعت   در عصبهٔ تو نمود عصیان

عصبه بفتح عین مهمله و صاد مهمله و بای ابجد یعنی سران و خویشان
و ذکور که مردان کار باشند   تو صاحب کار جبرئیلی
بدگوی تو نیم کار شیطان   عبد الغفار چون مرتبهٔ وزارت
داشته و وزیر امین است میانهٔ حاکم و رعیت فرموده که تو صاحب کار
جبرئیلی یعنی چنانکه جبرئیل حامل وحی است از جانب پادشاه حقیقی
بطرف انبیا تو نیز در اخبار امور عدالت از پادشاه برعایا و رسانیدن
مناصب ارباب سلطنت از پادشاه زمان همان درجه داری
و نیم کار صفت کوناکو که با فزار دیگران صفت خود را بعمل آورد و آنچه
پیدا کند با صاحب افزار قسمت نماید چون این ابیات بعد از نزهت

فسانه‌گوی شروانست یعنی اعتقاد خاقانی باعث اخراج پر او
کشته میتواند بود که عبدالغفار پسر خاقانی باشد و صاحب
کار جبرئیل با آن نسبت او را گفته باشد که او نیز میانهٔ
خدا و خلق با علام نصایح و موعظ و رهنمایی مثل جبرئیل است
نانش مفرست پیش گزنتو واخواست کند بخشش خان
پرورده نان تست و زکفر در نعمت تو نموده کفران
خان یعنی بخشاینده بی منت است اشاره بآنست که
باوجود کرامت بخشایندگی رزاق بی منت بازخواست حساب
نان خواهد کرد که توهیر بدگوی خود داده تصنیف نهاده بر من از جهل
الحق او بسست آن ز بهتان یعنی آن بدگوی از روی جهل بر من
تصنیف نهاده و سخن بسته چه تصنیف سخنی را گویند که این کس از خود
ببندد و بر خلاف تألیف بعد از اعتبار نمودن تصنیف نهادن
خصم اعتراف کردن بعدم بهتان آن بجهت آنست خصم است که
گفته که موی خاقانی را در خانهٔ خود بریدم بجهت قباحتی که از او
صادر گشته بود چنانچه درین بیت اشاره بآن شده
کفتار برای عشقبازی ببریده شد موی بهتان
واین معنی حضرت مصنف بیشتر برساند که نجا قانی کما لا یخفی علی الفطن الحاذق

این

این بیت از روی وقوع واقعه یعنی آنست چه از زبان خصم است
و بیان ماده تصنیف اوست و لفظ گوش شاهد عدل است برین
کرده زبرای خربطی چند از باد بروت ریش و پالان
خربط بط کلانست که آنرا قاز گویند و آنرا اشکل ابلهانه است
و سفید می باشد و معنی ابله و نادان نیز آمده و درین مقام معنی ثانی مراد است

تمت الکتاب
بعون الملک
الوهاب

۱۲

هر کسی بر رخ دیوان خواند .

بماند شرح مسکین نشاند

بماند بر رخ مسکین شاند

هر نوشته بر رخ دیوان خواند

